کتابخانه
مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۴

۹۵۴۸

۲۴

شرح حال ملک آرا

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: شرح حال ملک آرا
مؤلف: عباس میرزا ملک آرا پسر محمد شاه قاجار
مترجم
موضوع
شماره قفسه ۳۵۶۲
۹۵۴۸
شماره ثبت کتاب
۵۰۵۸۴
۹۱۰۱
۲

۲
۹۵۴۸

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

و مراد الدین
شنید من کراز
ظر شده با سم
راکن وریه
رسم و فات
ب تا حضه بقلعک
دکسون حبا
عمل نمود سا
ن روانه طرا
و حمه و در
تم ش برجیم
رو خبث در
مقدار مداوند
ند باستقبال
داش بیار
ه وضعت

کتابخانه ملی
۹۸۶۱

خطی - فهرست
۸

۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی و بعد این مختصری است از سرگذشت این اقل عباد الله عباس میرزا
خلف سلطان السلاطین محمد شاه قاجار تغمده الله برحمته که بشرح تحریر کرده شده مجملاً آنکه در زمان حیات
محمد شاه مغفور کمال محبت بمن داشتند و در هر باب بر سایر اولاد خود ترجیح داده مرا مقدم میفرمودند و [illegible]
وآن هم در نزد [illegible] مرجح بود
الغایه تعلق داشتند و چون والده من از ایل [illegible] جدا بود این معنی باعث طغیان نائره حسد گردیده بود
و از آنجا که [illegible] پدر مغفور آن اعلیحضرت مرا [illegible] لقب نایب السلطنه به بنده مرحمت فرموده بودند و این مطلب
زیاده بر سایر مطالب موجب حسد و مورث وحشت شده بود که مبادا بعد از امر سلطنت بمن راجع
گردد [redacted] از آنجا که چاره تقدیر با تدبیر نیست در سنه [illegible] تمام شده بود که مدت
عمر شاه مغفور بسر آمد و در سن چهل و دو سالگی جهان فانی را وداع و در [illegible] اعلیحضرت [illegible] در قصری
که مخصوص [illegible] ییلاق و در عرض [illegible] عظیم [illegible] شد هنوز تمام نشده بود [illegible] رسید
و این وقتی بود که باید از ییلاق بشهر [illegible] اهالی ایران [illegible] مردم [illegible] خبر قحط
شد کارخانه مطبخ ما را که در بیرون بود نظام و [illegible] تاراج نمودند فرستادیم نزد محمد علی خان که ناظر
و وکیل خرج مطبخ شاه مرحوم بود که خوراک [illegible] آمد والده اعلیحضرت شاه ناصر الدین شاه
هر کجا جواب داد که من نوکر شما نیستم و خوراک نمیدهم من نوکر مهد علیا هستم و یک دو روز [illegible] گرسنگی
کشیدیم بعد از شفقت مردم [illegible] نان [illegible] کرده در جیب گذاشته میآوردند و اگر مردم میدانستند
از گرسنگی غارت میکردند در این حال خراب که از یک طرف [illegible] و از طرف [illegible] گرسنگی

و از طرف

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

و از طرف ترس اینکه مبادا [illegible] بریخته [illegible] والده اعلیحضرت شاه ناصر الدین شاه
برادران خود اسدالله خان و سلیمان خان را مأمور فرمودند که با چند نفر نظام مستحفظ باشند من که از
حرم بیرون آمدم مرا گرفته کور نمایند نواب شاهزاده فرهاد میرزا [illegible] مستحضر شده با [illegible]
اینکه میخواهند [illegible] خود را [illegible] آمده [illegible] والده من گفتگو کرده صلاح در آن دیدند
در دخالت [illegible] و چون بیرون آمدن من متعذر بود [illegible]
نوشته بجناب [illegible] داده [illegible] سوار شده [illegible]
[illegible] والده [illegible] صاحب [illegible] خود [illegible]
فرستاده و [illegible] که عباس میرزا [illegible] و [illegible]
مطلق [illegible] با حالت پریشان و چشم گریان روانه [illegible]
شدیم [illegible] و چون اعلیحضرت شاه در تبریز تشریف داشتند [illegible]
طهران نواب [illegible]
بود [illegible] منصب وزارت منتخب فرمودند [illegible]
مدت این دو ماه [illegible]
[illegible] تا اینکه اعلیحضرت شاه تشریف فرمای دار الخلافه طهران شده باستقبال
تا قریه [illegible] رفتم [illegible] التفات و نوازش بسیار
فرمودند و چون در آن قریه [illegible] بود [illegible] نمودند [illegible]

انصراف
مرخصت فرمودند رجعت کرده روز دیگر نیز باستقبال نایب صدر آمده در رکاب ظفر انتساب همه جا
بشهر آمدم و در خانه خود منتقل شدم و لاکن نفوذ با ابتر از اشرار و مفسدین هر یک بکلمه تزویر مرا
کردند که نوشتم شرح این بحد شود محض نمونه قدری از آن را گفتم اندکی از بسیار و یکی از هزار بنوع بر رشته تحریر
در کشیده در رشت نمونه خروار باشد اول آنکه چون بی پدر شده بودم و لازم بود مرحمتی بمن از درگاه
شود که جبران شکسته ام منجبر گردد بعد ورود طهران لطف علی بن ... آقا بدرم را که هم اتابک بود مأمور
فرمودند آنچه جواهر داشتیم بگیرد آنچه جواهر مرحوم والده داشتیم حتی کمربند و شمشیر بچه گانه و جمیع
زر و زیور حرم خانه را گرفته برد و از اسباب بیجاده ضبط شد و بعد از چندی بعضی نشسته مشغول درس
خواندن بودم که نایب فراش خانه شاهی با چهار نفر فراش غضب از در حیاط داخل شدند و کوران
من مهوش دیدن آنها هر یک بجائی پنهان شدند و قطع کردند هر چه کتب و ادوات تحریر که آنجا
تن امرک داوم ... رسید بود جلدش و لا بحیر گذشت اما تمام هم از آنجا در میان در خانه بعد با میرزا
ابوالقاسم نامی که سید بود و لات ... کرفته بردند ماه مبارک رمضان بود بحمام جایب الحضوری
کرم سید کاره ... بجا رسانیده و از صبح تا ظهر تازیانه زدند که ما هر چه میگوئیم در حق عباس میرزا
تو تصدیق کن سید با دیانت هم ... فریاد کرده این حرفها دروغ است و عباس میرزا خبر ندارد
مطلب این بود که دشمنان ... ساخته بودند از قتل مرتبه که در طریقت ... بودند
خطاب بمن که از تأثیر ختم ها و دعاها شاه را بیخی بر سینه اش کوفته ام در غربت میمیرد و امیر
نظام ... که وزیر بود ... روز دیگر تمام میکنیم آنچه کردند میرزا ابوالقاسم اقرار صحیح کند

خطی - فهرست شده -
۹۵۴۸

که مستمسک کلمه اذیت من بدست آرند اقرار کند بعد از چهار میخ کشوده زنجیر بزرگی بگردنش
زده محبوس نمودند اما علاوه بر حبس شدند بعد از چند روزی فرستادم نزد ایلچی دولت بهیه انگلیس
و ایلچی دولت بهیه روس که تقصیر من چیست و از جان من چه میخواهند و تا آنوقت مدت نفقه
بود که اعلیحضرت شاهنشاه بنده یک دو چهار نفر مورد بودند ایلچیان تا کدا شنیدند روز عید فطر
بیایند بخانه من از استماع این خبر میرزا آقاخان امیر نظام که وزیر بود دستور العمل داد اعلیحضرت شاهنشاه
مخصوصاً که در شهر ... فرستادند چرا عباس میرزا ... بگشد ... آنکه ما چنین و چنان
التفات در حق او داریم و آقا علی و میرزا ابوالقاسم ... میرزا ابوالقاسم از آن جمع
مرخص شده مرحمت ... صبح عید ... روانه ... شدم و بعد از ...
خواستم در باغ ... التفات ... لطف و مرحمت ... دیدم
و دربین ایلچی دولت بهیه روس ... که بتهنیت عید ... مشرف شده بود ...
بنده در کنار ... ایستاده بودم بعد از آنکه ... و تهنیت عید گفت ... کرد و حال ...
ایران ... که در حضور پادشاه ... بتهنیت عید گفت و احوال ...
و اظهار ... این سخن ... اعلیحضرت شاهنشاه ... آمده و مزید ...
باعث شد چندی ... در ارک ... بخط ... افتاد نظام ...
کردند ... خانه امیر نظام بقصد قتل او ... در و هر ... اتفاقاً ...
و جاها ... شده بود که ای امیر تو ... عباس میرزا ... پیر آقای ... این کلام ...

امیر در نظر گرفت و چنان تصور نمود که این عمل از تحریک میرزا [illegible] و کینه بهم رسانید و حال آنکه بهیچوجه
اطلاع نداشتم و الله و کفی به شهیدا که همیشه بجز آنچه که دوام و راحت عباد الله تعالی بود منظور
نبوده و نیست خلاصه چون شورش نظام زیاد شد اعلیحضرت پادشاهی امر فرمودند که امیر نظام وزیر نباشد و از
طهران بیرون برود امیر نظام نیز با همه فطانت بسیار از خانه بیرون آمده رفته شب در خانه میرزا
آقا خان لشکرنویس باشی بسر برد میرزا آقا خان بحضور شاه رفته بعرض رسانید که این معنی نه از امیر
نظام است که این وزیر را نمی‌خواهیم و پیش بردند فردا به تحریک عباس میرزا خواهند گفت این شاه
را هم نمی‌خواهیم این کلام تاثیر تام [illegible] در مزاج پادشاهی کرده حکم نمودند که [illegible] قتل
و دست [illegible] اهالی [illegible] کرده و تمام کردند و امیر نظام [illegible] در این اوقات فرقه
ضاله بابیه در زنجان و مازندران و تبریز که از اعمال شیراز است خروج کرده علم عصیان افراشتند
و جنگ کردند و زیاده از شش هزار نظام در این سه موقع تلف شد مفسدین خاطر شاه و امیر نظام
و اعلیحضرت شاه نمودند در عباس میرزا [illegible] که باعث اعانت بابیه فرستاده است و حال آنکه هیچ
در این خانه نداشتم زیرا که [illegible] و [illegible] از تبریز آقا بهرام [illegible] مامور [illegible] آنچه جواب
و حال داشتم گفت و از مرحمت پادشاه [illegible] که قوت لایموت بود [illegible] رسید [illegible]
که [illegible] و [illegible] معتبرین [illegible] قبول [illegible] آنچه در [illegible] مبارک [illegible] داشتند
در این اوقات اعلیحضرت شاهنشاه عزم سفر طرف دارالسلطنه اصفهان فرمودند [illegible] که عزم [illegible]
بوده [illegible] بعرض رسانیدم و [illegible] البته [illegible] امیر نظام

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

در حضور همه گفت که عباس میرزا عذر از [illegible] آورده و خیال دارد در طهران بماند و فساد و بر پا کند اگر
آمد [illegible] و اقدام شد [illegible] تحریک [illegible] خانه [illegible] و [illegible] ایلچیان [illegible]
هم راه [illegible] و چون امیر نظام مردی بود که [illegible] و تلف [illegible] مبلغ
مبلغ [illegible] تومان قرض که [illegible] دیدیم از چادر و اسباب [illegible] و [illegible] همیون روانه شدیم
و [illegible] از [illegible] دیدیم و صبر کردیم و چون دیدیم امیر نظام مرد [illegible] است
از [illegible] اندیشه کرده بنای [illegible] و [illegible] ایران را با او [illegible] باصفهان
در رسیدیم مفسدین بعرض اعلیحضرت پادشاه رسانیدند که عباس میرزا با امیر نظام یکی شده و شاه [illegible] امیر نظام
کشته عباس میرزا را پادشاه [illegible] و حال آنکه خدا [illegible] که امیر نظام [illegible]
ایران [illegible] و صادق بوده [illegible] و [illegible] در عرض [illegible] ایران [illegible]
نظر [illegible] که [illegible] مجلس [illegible] اول سلطنت ایران در غایت [illegible] محمد [illegible]
سالار عصیان ورزیده بود در زنجان و مازندران و تبریز و [illegible] فرقه ضاله بابیه خروج نموده بودند الوار
[illegible] گشته و [illegible] بودند [illegible] امیر نظام [illegible] که
در طرف مدت قلیلی این [illegible] و هر یک [illegible] اگر در [illegible]
شد رفع و [illegible] چند سال [illegible] ترکمان [illegible] تعیین شد
رفته و [illegible] تلف شدند [illegible] ترکمان [illegible] و حال آنکه ترکمان [illegible]
خلاصه از اصفهان که [illegible] ایران [illegible] رسیدیم [illegible] که از [illegible]

سلطان [illegible] محمد ابراهیم [illegible] ملازم [illegible] سلام [illegible]

مشوّق بود با دستخط همایون آمده و مختصر مطلب این بود که چون در طهران مفسدین بسیارند تو باید
در قم بمانی طهران آمدنت صلاح نیست جز اطاعت چاره نبود ماندم و نوکران فرنگیک
آمده دست بوسیده مرخص شده و دسته نوکری که باقی مانده بودند [illegible] از خوب کم بهت و اغلب
این طایفه بحقیقت و بلامعنی بی‌وفا [illegible] اسباب و اموالی در طهران بود اغلب تلف شده و آنچه در خانه
مرا افتاده خراب شد بعد رسیدن موکب همایون بطهران چند روز نکشید که امیرنظام نوکرها مجبوراً بشهر
کاشان فرستادند و چون خواهر اعلیحضرت شاه عیال او بود [illegible] کشتن او
کردند که بعد از مدتی با هزار [illegible] و خلقی جا او را فرستادند که تو وزیر او را از نزد عیالش ببهانه
حمام بیرون بردن آورده بحمام برده کشتند و سزای خدمتهای صادقانه او را دادند میرزا آقاخان
سابق الذکر لشکرنویس هم بمنصب وزارت مفتخر شده و مرا حاکم شهر قم نمودند چند ماهی گذشت روزی
اعلیحضرت پادشاه بشکار رفته چند نفر از طایفه فاسده بابیه بطریق دادخواهی و مظلومی نزدیک
آمده دست در جیب کرده هر ورقه عرضحال بیرون آورند طپانچه کشیدند و رشقه زدند الحمدلله که خدا
حافظ بود [illegible] که چند ساچمه به بدن مبارک خورد آن اشخاص [illegible] گرفته کشتند [illegible]
بجهة [illegible] نگاه داشتند و بدست حاجی علیخان فراش باشی سپردند مرا در ییلاقات قم بودم روز [illegible]
دیدم تفصیلی واقع شده میرزا عبدالله خان [illegible] نوکرها مامور کرده اند که [illegible]
متوکل باشی قم را بگیرد و مباشر شهر نوشته اند که قبل از خبر شدن عباس میرزا [illegible] باید بگیرد
از قراریکه معلوم شد [illegible] محرک بابیه [illegible] و مباشر [illegible] گرفته و مرا [illegible] آمد [illegible] گفت

شکر خدای بجا آوردم که میرزا حسین فرار کرده و به بیت رفته غلامان شاهی را انعام دادم و [illegible]
و کاغذی [illegible] بی [illegible] چراغان و آتش [illegible] میرزا حسین [illegible] فلان [illegible]
تسلیم حاجی علیخان شد از قراریکه الان میرزا حسین در بغداد [illegible] میگوید که [illegible]
علیخان سوخته کرده بدست یکی از قوم افغانیان داده با مردمان شاهی برده بعد از [illegible] مراجعت کرد
بعضی جاهای آن کاغذ [illegible] و تبدیل کرده بودند حاجی علیخان گفت میرزا حسین از [illegible] که فلان
باید نوشته و مهرکنی خواندم و دیدم نوشته که عباس میرزا محرک [illegible] بوده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] میرزا حسین [illegible] گفتم این دروغ را چطور بنویسم گفت این امر والله [illegible] باید
[illegible] والله [illegible] مرکبی و آتش آورده پشت و سینه مرا داغ کردند از هول جان و شدت [illegible]
کاغذ را مهر کردم این کاغذ [illegible] بجهة [illegible] بردند میرزا محمد خان قاجار که [illegible]
بود مامور شد با چهارصد نفر غلام آمده در قم مرا بگیرد و بطهران برده در قلعه حبس نماید [illegible]
حق [illegible] شاه مرحوم [illegible] کرده بود و قبول شده بود که او مرا [illegible] ببرد [illegible]
باید [illegible] مامور [illegible] فرمایند [illegible] این مقدمات [illegible] در خواب راحت [illegible]
قریب صبح صدای [illegible] شنیدم صدا کردم کسی جواب نداد [illegible] گذشت [illegible]
حرم افغانیان [illegible] باید از بیرون [illegible] دم [illegible] آنچه صدا کردند [illegible]
[illegible] نشنیدند تا قریب ظهر [illegible] ماندم [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] آمده [illegible] میرزا محمد خان [illegible] دستخط بیرون آورد [illegible] که عباس میرزا [illegible]

خطی . فهرست شده .
۹۵۴۸

قتل عمومی مردم در ملک عرب در ایام عید غدیر و در شهر دیر ارتکاب می‌نمایند توقف در آنجا خوب
نیست باید بروی به لبنان و آنچه هم جواهرات از خلیل کلیکی به عمل بیاورد که صندوقها و از رعیت مطلق ریش
پر نکند حواس غلبه نمود بعد از فکر بسیار کاغذی به اولیای دولت بهیه انگلیس نوشتم آنچه کردم که یکی از ارکان
چندین سال است خان ملک خوزده اقدام کند و نوشته‌جات به طهران برساند ابدا اقدام نکرد که ماها آمد
بعضی نزد کلیکی تحت داو و طلب آیت کردن فرستاده بودند به فرد مستقر داشتم شخص عربی را که از کربلا آمده
عازم زیارت مشهد مقدس حضرت علی علیه السلام بود سراغ کرده کاغذ به او سپردم زیرا که در بین
راه مستحفظ بجهة کاغذ نوشتجات و تفتیش که داشته بودند آن عرب آن نوشته در طهران رسانیده
انصاف شنید صاحب اولیای دولت بهیه انگلیس غایت محبت نمود صریحا نوشت امنای دولت
در اکراه این مرد سفارت از خاک خود بیرون کنید در حال آنکه این مظلوم در هیچ قانون و آیین
کمالی وارد نفرموده دیگر چرا در صدد کشتن و کور کردن او هستید که به توسط قونسول جواهری
باقی مانده بعد یکی بخواهند اکثر شال و کتاب و تفنگ و پرده و لحاف و رختخواب و اسباب خانه جزئی
نقد و نقره‌جات و غیره بود گرفته و به شهر بغداد که با شعار علامت سفارت مهر کرده
بود اموال ضبط نمودند قباله‌جات او و هم بزور گرفتند چند نفر غلام معین کردند که در هر ازمان
خروج راه الفات نمودند که بیایم در عراق عرب توقف نمایم با هزاران خوف و هراس رو به راه
گذاشتم بکلیه آنان که رسیدیم اطراف سراپرده نحو و جمعی از نظام محاصره کرده از دور قدم
جواب نشنیدم بعد از تحقیق معلوم شد که حکمی از طهران به جناب الدوله امام قلی میرزا رسیده در عباس

درکاظمان

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

درکاظمان مجبوس نظر نگاه دارند و بعد چیزی هم به دست او ندهد از آنکه خداوند ادام اقتدار حضرت شاهنشاه
در طهران از صدور این حکم مطلع شده بعد از فاصله ده روز نا تفص و حکم کرده به عجلت توکل خواهش
نمایم که بیکث نام فرستاده بود در میان پیرشاه نظر رساله وارد شد فرج بعد از شدت رخ نمود نظام‌ها
بودند راه رفتن رخصت داده هر حرکت کنیم به تعجیل هرچه تمامتر رو به راه گذاردیم تا آنکه تقصیر بشرین به اردو
خاک ایران رسیدیم قاصدی از بغداد آمد کاغذی به من داد از خواندم شنیدم امیدم به سنگ آمد که میرزا
ابراهیم خان شاهبندر ایران نوشته بود که جناب ناسق پاشا میرزا رحیم رسیدن و در بغداد صریحا از
آمدن من منع کرده و میگوید مگر بغداد حبس خانه ایران شده که مقصر از آنجا می‌فرستند با نحو تقصیر نزد مجلس
دادند بر و رد که متصرف ... در سیاه نکنید حکام خام است بعد از چند روز بسیار برای بیرون فرار کرده
رفته در مرز نقین که خاک دولت علیه عثمانیه است توقف کنیم روانه شدم به نقین که رسیدم قائم مقام آنجا
آمده گفت باید مراجعت نمایید قبول نکردم و گفتم به اختیار نمیروم اگر با اجبار می‌فرستید نوشته
بدهید که در این و به سکوت کرده رفت عصر فرستادم بجهة سه چهار چوب به او خبر دادند که کسی نفرستند نوشته
نمی‌خواستیم کسی بفرستند که از طلوع صبح بارکرده بقصر شیرین مراجعت نمودیم و هیچ روز در آنجا
توقف کردم و قاصدی مشهد به طهران فرستادم تا آنکه ماه جمادی رسید از جناب صاحب احمد وثوق
سفیر کبیر دولت علیه که در طهران بود نزد ناسق پاشا ضمانت کرده جناب میرزا یوسف خان راه بدهد که
از طرف دولت علیه مجهول است شد جواب اینقدر رو به ما فرستاده بعد از رسیدن نوشته احمد وثوق سفیر عالی جناب
ناسق پاشا رخصت داده به شرط تحصیل تبعیت سیاحت بعد از ظهر به بغداد آمدم در روز یکه وارد بغداد شدم

سیزده سال عمر نمی‌بود و تمام مامورین دولت علیه عثمانی وامی‌ندارند تعجب داشتند که چرا دولت ایران
از طفل واهمه دارد و این چگونه دولتی است که طفلی در او اختلال میکند و جناب نامق پاشا
در استقبال و احترامات کمال رعایت را نمودند مدت هشت ماه که از توقف گذشت و اراده
من عزم حج بیت الله الحرام را نمودند میرزا ابراهیم خان شاه‌بندر فرستاد نزد رشید پاشا که از لک
در تازه والی بغداد شده بود که این را سپرده‌اند و نباید به حج بروند جناب رشید پاشا هم مکتوبی
کاغذی به ایلچی فرستاد که چون امسال هوا گرم است ترک سفر نمایند و قرار شد که سال دیگر [illegible]
واقعه را بر الغش صاحب قونسول دولت انگلیس اظهار کردیم ترجمان خود را چاپار فرستاده مدت
پاشا در تأخیر در این منع نمایند جناب پاشا هم عذر خواسته بود و در امشب که کردند و رخصت داد
و والده در ظاهر به حج میرفتند ولی در باطن خیال رفتن به لندن و دادخواهی و خواستن حقوق از ایران
داشتند بعد از رخصت رفته به حج و از آنجا به مدینه مشرف شده مراجعت به مکه و جده نمودند و از آنجا
به کشتی بادی سوار شده رو به لندن روانه شدند از آنجا که المقدر کان و ما شاء الله کان و تمام اسباب دگر
بر قرار است کشتی دچار بادهای مخالف و طوفان‌ها شده بعد از دو ماه به مصر رسیدند خبر این کار
مدتی قبل به طهران رسیده بود میرزا آقاخان نوری صدراعظم بود طامسن صاحب که شارژدافر دولت
انگلیس بود و به جای شیل صاحب تازه بود دیده و خواهش کرده بود و والده عباس میرزا را از رفتن لندن
منع کن و طامسن صاحب نخواستم بجهت سبب [illegible] استمپولی کرد روزی که از اسکندریه مصر [illegible] سوار
شوند چاپار طامسن صاحب رسیده و قونسول دولت علیه انگلیس در مصر بود مانع شده آنچه اصرار کردند

خطی - فهرست شده - ۹۵۶۸

شرح مراجعت به ایران [illegible]
توقف در قم [illegible]

مفید نیفتاد لاعلاج مراجعت به بغداد نمودند و از بدبختی [illegible] آمد در غیاب [illegible]
پیدا شد فضاره مادر [illegible] فقلت خیراً و لا تسئل عن الخبر حاصل این شد که مرا
در سن شانزده سالگی با یکدست لباس از خانه بیرون کردند مواجب دولت علیه ایران از
شدت انتظام و کثرت اهتمام وکلا روز به روز بی‌التفات داشته به شنبه نمیرسد چه جای آنکه
من مغضوب هم بودم کار از هر طرف تنگ شد آنچه هم به قونسول انگلیس اظهار شد مفید فایده و
منتج نتیجه نشد میرزا ابراهیم خان شاه‌بندر ایران فرصت غنیمت شمرد و بنای [illegible] مخفیاً
من فرستاد و ناجیش حاج میرزا [illegible] بود (شیرازی) در [illegible] مدت [illegible] مطلب آنکه [illegible]
دولت انگلیس بیرون آمد و چون از والده هم جدا شده [illegible] حکم التفاتی کردن
در حق شما نبود و دو سال مواجب عقب افتاده را بسر رساند و آنچه [illegible] افسون خوانده و مرا تحریک
رساند که [illegible] ایلچی جان [illegible] زن خانم است [redacted] میرزا آقاخان [redacted]
[redacted] اقبال مرا که دید در مراجعت قصد کرد [illegible] جان هم
به عقوبتی دو سه هزار تومان بعد [illegible] میرزا آقاخان هم فرج عریضی داد و من نیز نوشتم و این [illegible]
بوده از [illegible] ناگاه شاه مغفور [illegible] و دولت علیه انگلیس با دولت علیه ایران بنای [illegible]
گذاشت از طرف انگلیس تکلیف [illegible] شده همراه [illegible] و تجریش بردم [illegible]
و التفات‌های جدید [redacted] مانع آمده حرکت نمایم و امیدوار بودم به این سبب
التفات‌ها بسیار خواهم دید تا آنکه کار به مصالحه کشید روز به روز التفات‌ها سست شد و [illegible]

در هر جا ملکیاری میرسید سالی یکبار هم نرسید مواجب هم عقب افتاد عیسی الله ام ان بر جمیع قرضها کاملا ادا
آنچه نوشتم و فریاد کردم مستمع نیافتم تحریرا از سایه پادشاهی هر یک از وکلا بعیش و خواب غار در
عمارات عالیه و جنات فیحا داده غنوده ریاضت میکشم با تحریر نشسته چه دانند خلاصه
چون از عدم دارستگی نیابت به یک درست عرایض چه در به عرض بعد و در نطق ابیار ترشیدم بعد از
مدتی بعضم تحفه که کرسی آب و کمکی فرمایش از مصدر جلالت صادر شد که سال آینده قیمت خانه
التفات خواهیم فرمود سال گذشت اثری بظهور نرسید مجدداً عرض کردم فرمایش شد سال دیگر و همچنین
مدت ده سال گذشت تا بالاخره در عریضه عرض کردم در این مدت خانه اگر قیمت خانه اجرت
الشاری ... و اگر قیمت خانه و دیانت در مسعد عرض کفاف این که هم بچشم خود دیدم
فرمایش شده مقرر شد که جای مواجب نشسته مبلغ معینی بمانم اگر صبر کردم خبر رسید مسموع شد
که حضرات میمنا پیشکش میخوردند و دارند مبلغ و ریشانان برسم تعارف فرستادم نه اصلا جوابی
منعقد رسید در چنین وجهان خواهیم شد بعد از التفات و اعتبار مبلغ هزار تومان التفات شد که خانه
را هم بدو دشته بود دید و در طهران تاجر و در کشتی منقلب بود آنکه نرخ دامت پنجاه تومان کمتر کرده
برات ... قبول نموده حواله داد که رسیدن برات هم و مقبل نامه برون آوردن شرکت تاجر
هان هزار رخصت در درکشی معنوی ... مبلغ پنجاه تومان عاید من شد حال اینکه هر یک
از عملجات این ... [redacted] خانه های چهل هزار تومانی
دارند بلکه بعضی یک اطاق را به صد هزار تومان تمام میکنند و خرج سفره بعضی روزی پنجاه تومان است

و این مرحمتی

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

و این بنده مرحمتی مخصوص برآمد خلاصه از طلبیان وعده‌های سابق خانه در بغداد بوعده خریده
بودم مبلغ شش هزار تومان لاعلاج بقیه تومان را هم دو هزار و پانصد تومان به شفقت نام قرض
کرده بردم اجمع چندی نگذشت که خانه خراب شد و سیلاب املاک و بخواب آمدم در زیر دیوار
مرده بود حالا ورود منزلان از در و دیوار میبارد بجهت ساختن دیوار که حافظ از دزد باشد هزار و پانصد
تومان قرض کردم در این اوقات خبر رسید که موکب مسعود اعلیحضرت شاهنشاهی بسمت عراق عرب تشریف فرما
میشود قطع کردم که در تشریف فرمائی موکب مسعود از جمع آنچه کرده ام آنچه حکم است نشسته ام طول کشید تا
تشریف فرمائی ... قرار حرکت از طهران دستور العمل بجهت استقبال خواستم فرمایش صادر شد
در تا کرمانشاه آن جا [redacted] با این اکتفا نکردم وقف در ورود
هم به کرمانشاه آن تلگراف بحکم خان معتمدالملک زدم جواب رسید که جا تعجب سوار شده برو
تا آنکه شش فرسخ از بعد و دو گذشته به قصر شیرین رسیدم تلگراف رسید که البته از خانقین تجاوز نکنی چون
از خانقین گذشته بودم مراجعت معنی نداشت و گذشته هم در خانقین بود لهذا در قصر توقف کرده
تلگراف زدم که رخصت توقف در قصر حاصل شود جواب آمد هرجا که هستی از آنجا تجاوز نکنی این است
صورت فرمان و تلگرافها حرفاً بحرف

متعجب بودم که اینهمه تفوق از کجاست و چراست تا آنکه در کرانه با اردوی همایون ملحق شدم و در عرض
راه نجابکان رتبقا[?] مشرف شدم پیاده شده بکالسکه همایون طلبیدند و اظهار مرحمت بسیار فرمودند که
خیلی خیلی التفات خواهی دید و در حق تو کوتاهی شده و بمناسبت اینکه همیشه عیال معتمد الملک است
در جا در اردو منزل کنم و در این اوقات چیزی بهتر از تشخص فوق العاده اردو ندیدم که از آنکه
در ارکن[?] کلاه و چه از دهات با وجود یکه جورها بود نواب علاء الدوله امتیازی که بهتر از همه در سر کشیدن
اردو در جمیع منزلها مهیا کرده بود اغلب شبها اسبهای کالسکه سواری قاطر[?] بجو دادهای ماندند

جو و کاه و اجزا اردو یغما میکردند و بعضی بعضی مغرور شدند و بعضی انبار میکردند در بدو رجعت بعضی
اعلا بفروشند بجهة کارخانه شاهی از اهل ده مرغ آورده بودند بکارخانه نرسیده یغما شد وزیر امور
خارجه پول فرستاده بود از محل بعیدی چوب و هیزم بجهة اسباب خورش آورده بودند بجای در وزیر
نرسیده یغما کردند مختصر اوضاع دیدم و در عقب حیران مرتبه انتظامی منعقده حکمران بودند نواب اشرف والا
حسام السلطنه حکمی صادر نمودند [illegible] معتمد الملک تغییر او حکم میداد یکطرف ظهیر الدوله یکطرف
دیگر وزیر لشکر یکطرف دیگر منیر الدوله یکطرف دیگر وزیر امور خارجه یکطرف دیگر امین الملک یکطرف دیگر
معیر الممالک و بکذا [illegible] آبدار باشی حکم علیحده داشت با خود گفتم ای وای بر احوال فقیر بیچاره این
ملک کارش به بی نظمی [illegible] است و با وجودیکه هر یک از ایشان [illegible] آلاف
الوف خانه های صد هزار تومانی و کالسکه و چادرهای متعدده و [illegible] رأس اسب و قاطر و شتر بوده
عساکر شاهانه نان شب نداشتند و بعضی بجهة آمدن ملک خارج تازه لباس تمام کرده بودند آن هم [illegible]
بود و بیچاره عسکر لباس پوشیدن هم چون ندیده بود نمیدانست به پوشد هر یکطرف در این [illegible]
جناب ظهیر الدوله فحش میداد که چرا [illegible] از زیر [illegible] بیرون آمده چرا زیر جامه کبود است
از زیر [illegible] نمایان است فردا در خانقین در حضور عثمانیان مرا خاک بر سر کنید خلاصه اگر
[illegible] نبرسیم مرا باین چه که [illegible] مرا از این چه که [illegible] قدرت
در رفتار ندارید پریشان [illegible] و این همه بی نظمی از جهة که از زمان طفولیت
شده بود عرایض کردم و گفتگو با معتمد الملک [illegible] جواب داد که هر چه بخواهی صورت بدهم

سلطـ

سلطنت عرض کردم در ایام سلطنت اعلیحضرت شاهنشاه هر کس از اعلی و ادنی صاحب خانه زر و جواهر
[illegible] دو دست هزار تومانی و [illegible] شده اند من توقع دارم مرا بقدر یک آبدار یا یک پیشخدمت
محسوب بدارند چیزی که از من گرفته اند به بنده مرحمت فرمایند خواهم گفت اینها بطور خاطر خوش
دارا [illegible] میدیدم و از جناب ظهیر الدوله میرزا حسین خان [illegible]
[redacted] شنیدم که این مختصر [illegible] با اردوی همایون منزل بمنزل تا کربلا
و نجف رفتم [illegible] هم فرمودند [illegible] حتی اگر التفات
زیاده هم [illegible] روز اول [illegible] باهر کس
[redacted] اظهار التفات و مکالمات و مخاطبات [illegible]
و بنده از [illegible] میکردم [redacted]
[redacted] [illegible] از این عالم بدر تا [illegible] قسم انجا رسیده
و [illegible] تا آنکه وقت رجعت اردوی همایون شد دیدم دست بکاری نمیرسد عریضه نوشتم
هر چه از [illegible] قریه [illegible] که ملک زر خرید من است و [illegible] ضبط فرموده
[illegible] ضبط فرموده اند که خاطرم نیست قباله [illegible] باید عرض کنم
قباله را میرزا احمد خان [illegible] بزور گرفت و بعد [illegible] که این قریه مال من است
ذات اقدس شهریاری که خود ضبط فرموده اند [illegible] از دست پادشاه و ولایت
تا [illegible] فرمودند [illegible] از دست [illegible] عرض کردم بنده از [illegible] مکرم اگر بنده

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

نخواه داشتم و بقدر فرج سفر تا طهران مربوط و طلبکار رسوند قریب نیم ... حکم کرد مرا خود وقت
رفتن بدین خانه محمد فرجی دین که شدی [redacted]
باری عرض کردم از دست طلبکار خلاصم فرمایند بفرج راه نجات نمایند پیام
بفرمودند بیا طهران دولت شما سرفرود آورده بیرون آمدم و روز عید فطر بار ار دوا بریم مشیرالدوله
و مال اندر فرای اد یک قطعه نشان تمثال بهون مرصع و یک سردار ترمه بمنفعه بنجات فرمودند
مشیرالدوله دو نفر از جوزادگان همت گفت و تمیز تحقیق یقین چهار صد تومان بجهت خلاصه انواع
محبتی از مهرعلی و مشیره و سایرین درباره فرمودند که ذکر اینها موجب تطویل است و مجال ندارم حق
اینها سعی و بازه بر شکر اداکردم باری چون آن عواطف و آن فرمایشات بار حکم شد که باید بیا طهران البته
البته مشیرالدوله گفتم فرج راه بدید گفت هرچه این جهت حواله میکند بیا دیگر هیچ حرف مزن بجهت
اندیشه کردم و گفتم اینهمه حرمت بجهت غرض است اگر از شعر التفات است چرا فرش را میدهند چرا
همه نوکران درگاه
حسن معامله در هیچ باب نکردم چرا از [redacted] گفتم پس مرد بیست که نجات است
و بعضی از مردم بد غرض دست کرده مرا از رفتن به ایران تهدید شدید نمودند و گفتند بار حرف
بازی نمیکنی خودم هم خوش نداشتم زیرا که در طفولیت دو هیچ قانون تقصیر من ترتیب شد آن طرا
هر گذشت بعضی داغ مردم سو داده شده که بمن افترا بستند حال در سه سال ... فراهم آمد
و اکثر بقول شاعر یکچند عزت کسی زنزد آید بعد از هفت سال نظام ... رسیدم به احترام
و عزت دیدم که بروم طهران بقیه اوقات بهره ... مشهور است کسی معقوب گفت چرا

روز بیرون

روز بیرون نیز آمده گفت شکی بیرون می‌آیم هم حمام و رعایت میرفتم که روز هم بیرون آیم
من پریشان بودم لکن دولت تمام مقصودم پول بود چنانکه هفت سال ساخته بودم تعیین ... شوم
می خواهم عدم جشن و تحیر مردمان به سر دو پا و تو آن عادت مرا دیوانه گو فرقت الفتی
خیر لمن حیوته بعد موانع فیه ذل و محنة با خوکفر و الا فکی شکست از دست بر جان
شکن میز برای این خانه کاین باجملا این چنین بیکسان بینی مثو چون مرغ خانه کز پی آب و گور دانه
کی جو بزن و گاهی جفای بی زن بینی اگر چون کلنگ کاساری قوارفی ... شهرت
تیر زن بدین و چوب بیرون بینی و چون در عرض ... در خاک دولت علیه عثمانیه
متوطن بوده ام از مامورین و والیان و وکلای این دولت جاوید مدت بجز معقولیت و رأفت
و درست رفتاری و خوش گفتاری ندیده بودم خصوص سفیر دولت علیه ... زیارت خاکپای
اعلیحضرت خلافت پناهی ابدالله دولته و شوکته نمودم و بملاحظه اینکه مبادا توقف مشکل سفر والده ام مشکل
شود و ایرانیان از سو شکایت ... بجهت نمایند و اسباب مخالف فراهم آید به تطویل
حاضر شدم و از سفر عراقرات روانه شدم چون وحشت داشتم بسم ... از بغداد بیرون
آمدم و در حیرت بیت ... رسیدم ... بیاید و ... گردد
نوکرها را سپردم که تا مدت ... در آنجا توقف نمایند و اسباب ... نگاه دارند چون
والده بار کرده ... روز ... طول کشید ...
~~... بیرون ...~~

[illegible]

در نهایت تلخی گذشت که در مدت عمر کمتر باین تلخی ایام گذشته بود سه یکه روز ششم که روز شنبه
پانزدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۹ بود اول طلوع آفتاب حرکت کرد و از قرار گفته قبطان یقین آنکه
که ده روزه بمسکنه و از آنجا ده روزه با بصره خواهیم رسید و رسیدن من با سلامت بمول بر رسیدن
نوکران من به بغداد مقارن واقع خواهد شد که کشف کرد و وابور چند روزنه از مسکنه
بمسکنه رسید بعلت تعطیلات در طریق بود و به دنیت گرم از راه بوسم روز شنبه و وابور چهار ساعت
راه رفت هیزمش تمام شد در کنار جنگلی لنگر انداخت هیزم جمع شد جنگلش هیزم کمی بود و هیزم ترم
بکار وابور نمیخورد اعراب جمع شدند قطع کردند تا هیزم فراهم آمد ساعت و نیم بغروب مانده
آنوقت حرکت کرد دو ساعت از شب گذشته نزدیک رماوید بزمین نشست شب خوابیدیم
تا صبح هم آب شط بقدری کم شد بهزار مشقت تا ظهر وابور را از زمین کنده راه انداخته رفتیم
قلعه است و در آن نظام است و تقریبا دویست خانوار عرب دارد و در شاطیه واقع است وابور
تا نیم ساعت بغروب مانده رفته بهیت رسید لنگر انداخت ~~شب بود و شب بعد حرکت~~
هیت شهر است در بلندی واقع و در شاطیه است کوچک و نهایت کثیف و پر زبالات
در شرق او نیم فرسخی چشمه نفط است و در غرب او نیم فرسخ شعری چشمه آب گرم است
در محله بقیر و گوگرد است و قدری باغات دارد در طرف جنوب از خرما و سیب آبیاری آنجا با
چرخی است مسمی بناعوره که حرکت آب متحرک است و در اطراف او کوزه های سفالین بسته اند
از شط پر شده در بالا خالی میکنند و آب را از شط حاصل و قدری جزیره و شتر فراوان شده است

رب

این سرزمین بسیار قابل تعریف است صبح روز دوشنبه هفدهم تا ظهر در هیت بیار کردن زغال سنگ
مشغول شد و پانزده هزار حقه زغال برداشت اول ظهر حرکت کرد و تا غروب رفت و کنار
شط همه جا باغهای خراب بود که باندک مصرف رواج میشود چون آب قوت داشت از سرعت
جریان او وابور بطی السیر شد نتوانست بجعبه برسد و از خستگی از هیت تا جعبه هفت فرسخ است
در سه فرسخی جعبه شب ماند ~~و شب را تا صبح ماند و شب را بعد~~ روز سه شنبه هیجدهم اول آفتاب حرکت
کرد سه ساعت از روز گذشته بحوالی رسید تقریبا دویست درخت خرما و درختش خرما دارد و در
زمین جزیره واقع است و تا جعبه یک فرسخ است قدری که از آنجا گذشت باد از پیش رو حرکت کرده
لنگر انداخت دو ساعت بغروب مانده باد فرو نشست وابور حرکت کرد از آنجا تا شام دو سه قریب ده فرسخ
آب است و سنگ بسیار دارد از سرعت گذشت و قبطان از شادی طرب انداخت بحوالی عانه رسید
و آن در جزیره واقع است تقریبا سیصد و چهل خانوار و پنجاه کنیزان دارد بجعبه رسید و آن در وسط شط واقع است
از دو طرف آن آب میگذرد آبادی او زیاده از جواهر است قدری از جعبه گذشته لنگر انداخت صبح
روز چهارشنبه دو ساعت از آفتاب گذشته حرکت کرد و نیم ساعت رفته باد و شدت کرد لنگر انداخت
بهار ظهر حرکت متوجه گرده دو ساعت بغروب مانده نزدیک الوس رسید و آب در آنجا تند
داشت که گذشتن متعذر بود و این دو ساعت متصل هر چه سعی وابور کار کرد تا آفتاب غایب شد
و بقدر صد قدم زیاده نتوانست پیش رود لهذا در تا الوس دویست قدم تقریبا مانده بود
در وسط شط واقع است و آبادی او زیاده از جعبه است و در سمت یسار آن بیابان بهم رسیده

۲۴

شب ماندیم روز پنجشنبه ابتدا باد هیچ حرکت نکرد با فرنگیان در دره ابیدوس بودیم از دهن تنگه بیرون
آمده پیاده به تماشا رفتیم هفت هشت کشتی جنگی و غیره نیز لنگر انداخته بودند روز جمعه بیست و یکم صبح زود آتش کرده
و یک ساعت به ظهر مانده حرکت کرده با آبوس رسیده لنگر انداختیم زیرا که اگر قدری دیگر می‌ایستاد رجعت
قهقری می‌کرد و هنوز هم بیم بجهت بیم [illegible] نداشتند همه شب که در برج بالای آبوس است همه همراهان
عزم حاصل شد که با قوت درست خصوص هوا زیرا که کشتی بخاری داشتیم و در این قریه [illegible] حاکم [illegible]
کرایه کرده از جنگل جانب رفته و از آنجا گذشتیم که بعد [illegible] حیوان هم رسید حتی [illegible] هم بود بیم
طرف عصر از خود بیشه رسید صبح روز شنبه بیست و هشتم حرکت کرده و اگرچه باد هیچ نبود لکن از آن [illegible]
گذشته چهار ساعت رفته به [illegible] رسیده و آن قریه در جزیره واقع است و [illegible] از [illegible]
قدری بیم بود [illegible] یک ساعت [illegible] رفته به بیشه رسیده و آن در وسط شط واقع است تقریباً چهار صد
خانوار و هزار نفر داره خانه‌ها در آنجا بود جزیره و هنوز هم [illegible] بر دو [illegible] ساعت هفت حرکت کرده
تا ساعت ده از شب راه رفته لنگر انداختیم صبح روز یکشنبه بیست و نهم حرکت کرده و کنار شط [illegible] جنگل
بود و صدای [illegible] می‌کرد و در هر چند قدمی که [illegible] هم [illegible] قطعان [illegible] [illegible]
راه رفت ظاهراً [illegible] فرسخ زیاده طی نکرد و در عرض [illegible] قریه بود هر یک تقریباً [illegible] خانوار
رسید [illegible] یکی [illegible] و دیگری [illegible] و دیگری [illegible] و هوا [illegible] گرم بود [illegible]
بودیم صبح روز دوشنبه سی‌ام حرکت کرده بعد [illegible] رفته نزد قریه [illegible]
در [illegible] خانه [illegible] که باد بلند شد و آتش‌چیان هم به سر رشته بودند نکنیم

سررشته را از دست داده بودند و نشسته بعد حرکت کرده دو ساعت بغروب مانده به [illegible] رسیده
ناحدی بود که آب در آنجا قوت تمام داشت زنجیر برده به درخت [illegible] بستند و [illegible] صبح
از یک طرف چرخ را کار کرده و از یک طرف [illegible] با چرخ زنجیر را کشیدند و از یک طرف هم طناب
کشیدند تا واپور از آنجا گذشت لنگر انداختیم طول قریه [illegible] و فرسخ و نیم است [illegible] خانوار
در دامنه کوه واقع است و در وسط شط در اینجا کوه است [illegible] تقریباً دو هزار
نفوس و چهار هزار نفر دارد و دشت جزیره در وسط شط ترتیب داده [illegible] داشته [illegible]
و قلعه در آن بوده حالا خراب است و [illegible] و [illegible] دارد [illegible] در طرف جزیره
در حال [illegible] شده این دو فرسخ و نیم را از صبح روز سه‌شنبه بیست و [illegible] تا غروب [illegible] بسیار از [illegible]
زنجیر [illegible] دو باره شدن [illegible] رفت [illegible] چرخ واپور [illegible] خورده شکست [illegible]
غروب با [illegible] رسید صبح چهارشنبه بیست و [illegible] [illegible] تا ساعت [illegible] [illegible]
برخاست حرکت [illegible] شد صبح پنجشنبه بیست و [illegible] حرکت کرده [illegible] رسید قریه [illegible]
[illegible] از [illegible] تقریباً [illegible] و قلعه [illegible] بسیار خوب [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible] قدری که [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] در طرف [illegible] و حال [illegible] شده آب [illegible] [illegible]
[illegible] خانه [illegible] جمع شدند و [illegible] کشتی را کشیدند و [illegible] و کشتی [illegible]
و [illegible] ریختند [illegible] نفر [illegible] بودند [illegible] قطعان [illegible]

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

شده بود کاری که [illegible] بزمین میزد و کاری [illegible] بعد از دو ساعت تلاش واپور گذشت جزیره که جا[ی]
در وسط شط بود چند خانوار مسکن داشتند از آن که گذشته آب پاک بود تا غروب آفتاب تقریباً هفت
از ده فرسخ رفت دو کنار شط [illegible] جنگل و درختان [illegible] قوی داشت (بعضی جاها) ما بعد روز
جمعه [illegible] حرکت کرد بجهت هیزم در این راه چهار ساعت ایستاد تقریباً تا غروب راه رفت
دو کنار شط [illegible] بسیار بود و بعضی جاها جنگل بود شب نزدیک [illegible] از
جنبه که در دامن کوهی بود [illegible] آثار عمارت و منار خرابه بود که [illegible] بیرون
بود صبح روز شنبه [illegible] حرکت کرد کنار شط [illegible] خانهای اعراب بود و [illegible] بود که
اما چند نفری [illegible] بود ساعت پنج بجهت هیزم نزد جنگل ایستاد درختان [illegible] و حرارت
نهایت شدت کرد چون هیزم خشک حاضر نبود هیزم بریده و بر [illegible] علاوه واپور از
حرارت [illegible] قریب [illegible] حرکت کرد ساعت ده [illegible] رسیدیم قلعه
[illegible] در جزیره واقع است واپور توقف نکرده [illegible] مطلع [illegible] غروب آفتاب جنگل
بزرگی رسید در دامن کوه [illegible] بسیار داشت [illegible] صبح [illegible] یکشنبه غره
ربیع الاول [illegible] تا ساعت یک هیزم بریده [illegible] حرکت کرد اول ظهر [illegible]
قلعه [illegible] در جزیره واقع است توقف نکرده گذشت و کنار شط [illegible]
زراعت است و بعضی جاها که [illegible] جنگل [illegible] و آب [illegible]
رسید و آن [illegible] در جزیره واقع است و از جهت [illegible] مسجد و منار بلندی [illegible] واپور

توقف

توقف کرده گذشت قدری بالاتر از آنجا هم [illegible] شط قلعه ایست [illegible]
بسیار محکم است [illegible] خراب شده و آثار قدیم بسیار است از قبیل ایوان بود
واپور تا غروب رفته [illegible] رسیده آن قریه ایست [illegible] خانوار [illegible] و شط
[illegible] آن [illegible] صبح [illegible] دوشنبه [illegible] اول [illegible] حرکت کرد ساعت هفت [illegible] رسید
است [illegible] قدری [illegible] قلعه [illegible] دارد [illegible] واقع است [illegible]
[illegible] از [illegible] بغداد [illegible] عازم حلب بود [illegible] واپور چون [illegible]
بود [illegible] فرستاده بودند که اگر واپور [illegible] نشسته [illegible] حلب
برسانند [illegible] به حلب طول مدت [illegible] بیرون رفته [illegible]
[illegible] که از حلب [illegible] که دیگر [illegible] در مسکنه [illegible] صبح سه شنبه
[illegible] تا ساعت یک و نیم هیزم گرفت بعد راه افتاد [illegible] رسید که [illegible] و عبارت از چند
خانوار [illegible] است از آنجا گذشت تا غروب [illegible] رفت [illegible] رسید
شبانه هیزم گرفت [illegible] بود [illegible] داشت و شب صدای شیر [illegible] صبح چهارشنبه چهارم [illegible]
[illegible] آهسته آهسته رفته بجهت هیزم ایستاده هیزم از کنار شط [illegible] فاصله داشت [illegible]
[illegible] شده [illegible] هیزم آورده [illegible] معلوم شد که از [illegible] هیزم گذشته ایم [illegible]
[illegible] هیزم بریده [illegible] بعد راه افتاد چون هیزم [illegible] تا غروب راه رفت [illegible]
که [illegible] صبح پنجشنبه پنجم [illegible] واپور [illegible] متعذر شد [illegible]

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

از خفت راه شتوخ حرکت نموده و عشر رفت به تنگه کوهی رسید که شط از آن میان میگذرد قلعه بزرگ
مستحکم از سنگ بر بالای کوه بود در زمین جزیره در آب شده بعد از دو فرسخ رسید بقلعه دیگر در زمین شاه تپه از
سنگ و شلتوک چشمه بودند و اینها را جعبر زلبی میگفتند و باید توقف کند و بیرون آمده تمام را
از قرار گفته اعراب در بدراه بودند سر در آب بزرگ داده و کلک بسیار در اینجا دیده شده دو ساعت
و ابد [illegible] رفت در کنار جنگل لنگ انداخت صبح جمعه ششم اول طلوع آفتاب حرکت کرد قدری که راه رفت در
ما کیسه عقل [illegible] رسید و ساعت ایستاد آن قصبه [illegible] کده راه قلعه راه شتوخ رسید بکانه های بسیار
از اعراب پول داده چوب های سقف خانه را خرید زیرا که هیزم خشک است جهت بخاری لازم بود
تا غروب آفتاب مسافت قطع نمود در کنار جنگل لنگ انداخت و شب در اینجا بسیار بود صبح شنبه هفتم اول فجر
حرکت کرده بعد از چند ساعت بقلعه رسید مسمی [illegible] و در شش تپه چند نفر ضابطیه در اینجا بود و دولاب زیاد است
بسیار داشت ساعت دو بجهت آنکه هیزم بگیرد دو ساعت توقف کرد راه [illegible] ساعت [illegible] برقه رسید
چند خانوار و [illegible] نظام در اینجا بود و قلعه بسیار بزرگ تقریبا بقدر بغداد از خشت خام اراضی
قدیمه در اینجاست دو مسجد بزرگ از آجر و هر یک منار بسیار بلند زیاده مرتفع و در محله مسجد [illegible]
و مقابر بسیار در اطراف
زیاده از نیم فرسخ است و [illegible] خراب است ~~[illegible]~~ قبر اویس قرنی است و صفین [illegible]
معاویه
در محاربه با حضرت امیر علیه السلام واقع شده [illegible] ساعت [illegible] دست کوه یوم صبح یکشنبه
با چهل هر ساعت
هشتم اول آفتاب حرکت کرد [illegible] ساعت دو بقلعه [illegible] از آثار قدیمه مسمی بقلعه جعبر در بالای کوهی است
مسجد و منار دارد هر چند قدری کوچک است ولی مرتفع و محکم بوده است در جزیره واقع است و مقابل آن

در شاه تپه بالای کوه قبر ابو هریره است بقعه کوچکی دارد از آنجا گذشته تا ساعت یک و نیم از شب رفت
صبح دوشنبه نهم اول فجر حرکت کرده ساعت دو به سکنه رسید خرابه های [illegible] صاحب الکرامات [illegible]
فرستاده بود بعلت حرارت هوا و نبودن آب در بلع تا ساعت هشت ماندیم و سکنه قصبه ایست در
شاه تپه از آثار قدیمه [illegible] و حال بجهت نظام قلعه کوچکی [illegible] ساخته
و هیچ آبادی ندارد در طرف جزیره دولاب زیاد است ساعت هشت مشغول بار کردن شده [illegible]
و [illegible] تعطیل کردند در ساعت یازده سوار شده راه افتادیم تا ساعت شش از شب رفتیم صبح
[illegible] ساعت شش نزدیک قلعه [illegible]
آثار قدیمه [illegible] از سنگ بزرگ [illegible] بودند پیاده شده تفحص [illegible] شنیدیم قدری گذشته خرابه [illegible] صبح سه شنبه
دهم اول آفتاب [illegible] برجی [illegible] کشته [illegible] زده بودند در میان سنگ [illegible] تحقیق
[illegible] و این بجهت وحشت همراهان شده فریاد و فغان برداشتند و [illegible]
زده بودند [illegible] و شتر از جزیره گرفته [illegible] سوار [illegible]
شد [illegible] سوار شده نزدیک آن [illegible] رفتیم [illegible]
جزیره بودند و یک شتر [illegible] سوار [illegible] در این [illegible] آب [illegible] در بین قلعه [illegible]
[illegible] بود [illegible] ریان [illegible] آب بیرون آوردیم تا ساعت [illegible]
از میان [illegible] جزیره میگذشتیم و این صحرا [illegible] بسیار داشت و [illegible] سنگ داشت [illegible]
[illegible] رسیدیم و در آنجا [illegible] ساعت [illegible] سوار شدیم و آب [illegible]

بد طعم است تا چشمه ی نخ ارنب رفته بتوقیره رسیده بهر حرکت کردم تا حلب یکوچ بود صبح چهارشنبه یازدهم
وارد حلب شدم اطراف حلب درختهای پسته و زیتون بسیار است انگور هم دارد و اینجا دایم است ارزان
آب باران شود و آب حلب رود خانه ایست کوچک و بد طعم و سکنه ی حلب اغلب خانها از پشت بام لوله
های سنگی گذاشته اند که آب باران از بام آمده در آب انبار جمع شود و جمیع بناهای اینجا سنگ است
دکه ها سنگ فرش مسجد بزرگ که جامع خوب و سنگ فرش مرغوب دارد قبر حضرت زکریا علیه السلام
در آنجا است طول حیاط مسجد صد و بیست و پنج قدم است و عرض صد قدم شبستان بزرگ حوض در چهار طرف
دارد و ستون های سنگی خوب دارد مسجد دیگر مسجد مدرسه است اکثر بسیار خوب است گنبد بزرگ دارد ستون
های سنگ خوب است حیاط او کوچک [illegible] و مسجد دیگر بسیار است قلعه بسیار بزرگ که در وسط شهر حلب است
بر بالای تل مرتفع است اطراف تل خندق عظیم است عمق خندق نیم فرسخ تقریبا زیاده است و تل را کلا
با سنگ های تراشیده مرتفع پوشانیده اند که کسی نتواند بالا برود و حلب را ریخته است پایه های
خندق بسته اند و دروازه دارد از آن که گذشته قدری رفته دروازه دیگر است آهنین بسیار
سخت و دیوارها از سنگ های بزرگ است و بنایش بلند بلند دالانی است تاریک و چهار پیچ دارد
هر دروازه هم در میان دالان است بعد داخل قلعه میشود خانهای خراب بسیار است و حمام خراب شده
خود و مسجد و منار رفیعی دارد و کلیه [illegible] هم است خراب شده در زیر زمین مانده محتاج بشمع بود چون
شمع همراه نبرده بودم نتوانستم داخل شوم مسجد سقفش با ستون های سنگی بزرگ داده و اطراف قلعه دیوار
و برج ها از سنگ ساخته اند و طرف جنوب خرابه های کهنه در آنجا است و چاه آب شیرینی دارد و غار [illegible]

راه برود و خانه داشته باشد قلعه کوچکی تازه ساخته اند که یک نوع نظام در او است و چشم انداز بسیار
خوب دارد بعضی جاها سنگ های بزرگ همه پر آب کرده اند [illegible] بالا چهار بیضی کرده بوده
اند [illegible] خطوط بسیار است لکن خوانده نشد در بالای در دروازه الان نوشته
اعلموا انی [illegible] و بعضی جاها اسامی خلفاء راشدین است از قرار که
اهل حلب قلعه از بناهای حضرت ابراهیم است [illegible] نقر کرده است و گوشت
حلب خوش [illegible] است و انواع میوه ها دارد کاروانسراهای بسیار خوب دارد همه دو طبقه و طبقه
طبقه های بالا خانه است و طبقه پایین همه تجارت است در کاروانسرای کتابها [illegible] منزل
کردم یک شب [illegible] هیچ [illegible] بجهة اطلاع [illegible] خود بنهاده بودم
جواب رد [illegible] منزل [illegible] حلب [illegible] گردش کرده بودم [illegible]
حالت ایران هم [illegible] بعد از [illegible] را پیدا کرد [illegible] مطلع شده با خود گفتم
[illegible] میدان [illegible] دیوار [illegible] اطلاع [illegible]
خود بدست [illegible] اطلاع [illegible] آوردم [illegible] از خانه [illegible] برآمده [illegible] آمدم
جواب [illegible] تحقیق [illegible] معلوم شد عصر روز جمعه [illegible]
[illegible] شش روز بعد از آن [illegible] و از حلب تا اسکندرون [illegible] است و این تحقیق
[illegible] پنجشنبه [illegible] شد [illegible] کردم [illegible] راه [illegible]
[illegible]

بقریهٔ ترتنین رسیدیم و تا حلب هشت فرسخ است پیاده شده لقمهٔ نانی خورده اسبها جو دادهٔ
سوار شدیم و بعد از آن طی کرده و سنگلاخ بد بود تا ورته فرسخ بد خوب شد نزدیک صبح بروفاخ
انین رسیدیم که میرود با نطاکیه کنار بسیار در کنار او بود شب تا ساعت بیجا بود مکاری
خوالت پیاده شود راضی نشده تا طلوع فجر رفتم بقریهٔ آق چپار رسیدیم پیاده شده بعد خوابیدیم
اول وقت روز جمعه سیزدهم راه چلم اول ظهر بچه کوه عنبر رسیدیم و رودخانه بزرگی که از کوه
سرازیر شده اسبها از رفتار مانده پیاده شده علف بجهت آنها حاضر کردیم غذا هم خورده ساعتی
خوابیدیم و از آق چپار تا اینجا راه کوه و باطلاق و رودخانه ها و چمنها و گلها بود و جای
سنگ خوب داشت ساعت هشت که حیوانها استراحت کرده بودند سوار شدیم و چون داخل
یک بیرون رفته بد خوبست و از اینجا تا کمکندون شش فرسخ بود شب را انجم و از کوه بالا رفتم کوه
سخت بود بسیار بلند و با صفا انواع درختها داشت آنچه از اشجار که مشاهده شد درخت مورد
و چنار و کاج و بلوط و گردو و زرشک و انگور بود درختهای غیر معلوم بسیار ساعت ده بقریهٔ
بلکن رسیدیم دره بزرگی است دو طرف خانه ساخته اند هر چند خانه ها دهاتی است لکن جای
با صفا و خوش هوا است و راه از این قریه میکنند اما کمی دور قهوه خانهٔ خوب دارد که جلو
از درختهای سرسبز پاک کرده انگور کاشته از شدت تجت عطش غلبه کرده بود در یک جا
چون روزهای چرخ قطعهٔ برف دیدیم گرفته بان سوار تنگت خوردم و در بیع بودم تا نمود
وراه بعلت سرازیری و سنگ قطعش دشوار بود و اسب میرفت قدری که رفتم کمکندون در روز
شده است

نمودار شد و واپور را دیدیم آتش کرده بود و از آنجا تا باتسکله چوفرسخ بود نمیدانستم
که چه طور رفتیم ساعت یازده خود را بواپور رسانیدم رفته در آنجا خانه پول داده
بلیت گرفته آمدم سوار واپور شدم بعد از نیم ساعت حرکت کرد و واپور کوچک و دولت
روسیه بود و اسمی بود با کمپنی بسیار واپور خوبی بود و غذاهای مرغوب داشت چند نفر
از مسافرین تا اینجا بود غذا خورده در غرفهٔ اول خوابیدیم صبح شنبه ساعت یازده به رکن
رسید لنگر انداخت تا ساعت پنج بار خالی کرده و بار گرفت بیرون رفتم گردش نمودم
در بیرون اگر چه کوچک است ولی منظم و مرتب است چند دکان ساخته و دکاکین دارد
و باغات بطرز فرنگستان است ولی هوایش بسیار گرم است قنسول روسیه که در رکن بود
بجهت تغییر آب و هوا عازم ازمیر شده بواپور آمد ساعت پنج واپور حرکت کرد
آن روز و شب یکشنبه و روز آن و شب دوشنبه را متصل راه رفت صبح شنبه
از آن دوشنبه شانزدهم ربیع الاول به رودوس رسید و آن جزیرهٔ بزرگی است و کوه
های بلند دارد و وسعت شهر آن شهر خوبی است و خانه های بسیار خوب دارد و در
شمال آن باغات بسیار است و اغلب اهل آنجا نصاری هستند و اسلام هم کم است
ساعت دوازده صبح دوشنبه واپور حرکت کرد و فرصت بیرون رفتن نشد آن روز را
راه رفت و شب سه شنبه ساعت هفت بسقز رسید چند نفر از آنجا قنسول روس
بیرون رفتند واپور حرکت کرد روز سه شنبه هفدهم را تا ساعت چهار و نیم راه رفته
بازمیر رسید شهر است بناهایش مرتب خانه ها و کوچه ها بطرز فرنگستان و اهل اروپا در آنجا

۲۴

بسیار رسیدند محض بجهة اطلاع تلغرافی باسلامبول بخدمت صدارت پناهی حضرت عالی پاشا
زدم باین مضمون که بامید اینکه لطف شما مرهم جراحات قلب من شود از بغداد عازم
اسلامبول شده دو روز دیگر بخدمت خواهم رسید بعد که چهارشنبه از واپور بیرون
رفتیم بجهة تماشای شهر و شمندفر قدری در بازار خرید کرده و سؤال حرکت شمندفر را نمودم
گفتند ساعت چهار و نیم به بیرون میرود که شهری است در نهایت صفا و خنکی هوا و عصر
مراجعت میکند بسرعت هرچه تمامتر رفتیم چون رسیدم سه دقیقه از وعده گذشته
بود کالسکه را دیدم چون برق لامع میرود باز این مسافت بعید را مراجعت نمودم
روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الاول عصر ساعت هشت و نیم واپور حرکت کرد صبح جمعه بیستم
اول طلوع آفتاب داخل بوغاز داردانل شدیم ساعت یک بچناق قلعه که قلعهٔ
سلطانیه میگویند رسید شهر معقولی است و استحکامات بسیار در اینجا ساخته اند زیرا که
راه اسلامبول از دریا منحصر باینجاست و چندان عرض ندارد و گلوله توپ از طرفی بطرف
دیگر بسهولت میرسد و پیچ ها دارد و در سر هر پیچی سنگرهای محکم ساخته شده و عبور کشتی
دشمن از اینجا بسیار اشکال دارد بلکه محال می نماید ساعت سه و نیم بگالیپولی رسید قریه ایست
و در جنب دریا واقع است و تمام دو طرف این بوغاز کوه های سبز و خرم است و اغلب
باغات و قریه هاست و درخت زیتون بسیار است ساعت هشت از بوغاز بیرون آمده
داخل مرمره شدیم و این هشت ساعت را تماماً واپور در بوغاز بسرعت میرفت و این
طول بوغاز است و در مرمره دریا وسعتی دارد و کوه های چند در آن است و رنگ مر

دارد

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

دارد و بجهة عمارات اسلامبول از آنجا سنگ می برند شب شنبه ساعت سه باسلامبول آمد
بعلت بسیاری کشتی ها داخل بوغاز بسفور نشده در بیم فرنگی لنگر انداخت صبح روز شنبه
بیست و یکم ربیع الاول داخل بوغاز شد فی الحقیقه قطعهٔ از بهشت برین است بوغاز سه
شاخه میشود شاخه از مرمره که منتهی بحر سفید است میرود و جریان آب باین سمت است
شاخه به بحر سیاه میرود و در این شاخه دو طرف یالی است و شاخه بکاغذخانه میرود
و منقطع میشود و اطراف شاخه ها کوه است پر درخت و به ترتیب کوه را تراشیده اند
و مرتبه ها کرده باغات و خانه ها ساخته اند و اغلب درختهای کوهی را که مقبول بوده باقی
گذاشته اند گلهای خودرو و گلکاشتنی از هر نوع هست این دریا یالی هاست و آنچه شهر است
ترتیب خانه هاست و از میان بوغاز عالمی دارد که تقریر نمی آید و ظاهراً این عالمش در کل
عالم منحصر باسلامبول است و داخل شهر مانند تماشای خارج آن نیست دو ساعت در واپور
توقف نمودم از هیچ طرف خبری نشد تعجب کردم که چرا باید از طرف صدارت عظمی تشریفاتی
بعمل نیاید با خود گفتم وقت کار کردن جای ایستادن نیست قایقی گرفته بیالی جناب
افخم حضرت عالی پاشا رفتم همانا جناب معظم مزاجی عارض شده بوده در حرم تشریف داشتند
نوکران مرا نشناخته گفتند صدر اعظم کسالت مزاج دارد و بیرون نمی آید چند روز است

باب عالی هم رفته اند تعجب کردم و بعضی جنابات مرا گرفت بعد از اندیشهٔ بسیار قلم
و کاغذی خواستم و مختصری شعر بر سبیل معذرت خود و اندک گله آمیز نوشتم و بخدم فرستادم قدری گذشت
خدام آنجناب آمده معذرت بسیار خواستند و زیاده از آنچه مأمول بود معمول داشتند
و خانهٔ حضرت صدر اعظم را که در شهر اسلامبول در قرب باب سرعسکری بود بجهت منزل چند
روزه معین فرمودند و قایق مخصوص و کالسکهٔ خود را هم معین فرمودند و معلوم شد که از طرف
من تعللی حاصل نکرده بودند زیرا که آمدن من باین سفر بهیچوجه مأمول نبود خلاصه هشت روز
در خانهٔ جناب صدر اعظم عالی پاشا ماندم پنج نفر از پیشخدمتان اعلیحضرت سلطان و یک قهوه چی
و یک توتون چی بجهت خدمت معین شدند و یاور حرب صدر اعظم که در عسکریه رتبهٔ قائمقامی
داشت و نامش سامی افندی بود بمعیت من دادند در این هشت روز بتماشای بعضی جاها
رفتم از جمله مسجد ایاصوفیه بود و این جامع از بناهای غریب و عجیب دنیاست و بانی آن
قسطنطین است و کلیسا بوده است بعد از فتح اسلامبول اسلامیان آنرا جامع کرده مناره
و محراب بجهت آن ساخته اند این مسجد ستون های سنگ ساق بزرگ دارد و دیوارها کلا
از سنگهای رنگارنگ بزرگ قطعه ساخته شده و غالب سنگها را منبت کاری کرده اند که
عقل از آن حیران میشود و اطراف آن طبقات است که میتوان تا بالا رفت دیگر جامع سلطان
احمد و سلطان سلیمان است اینها هم بناهای عظیم میباشند و ستون های سنگی دارند که حمل و نقل و نصب
اینها غریب می نماید خصوصاً که در آن زمان علم جر اثقال ترقی نداشته است و روز دیگر
بسلاح خانهٔ قدیم رفتم تفنگ و طپانچه و شمشیرهائی که از قدیم مانده بطرزهای خوب و مرغوب

[illegible]

چیده

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

چیده اند و بدیوارها آویخته اند و صورت بعضی پادشاهان را از مقوا ساخته گذارده اند و کوسها
که سابقا در جنگ می نواخته اند در آنجا هست و از آنجا بانتیکه خانه رفتیم که موزه خانه
میگویند صورتهائی که از سنگ تراشیده بوده اند از ایام قسطنطین و در زیر زمین بوده است
بیرون آورده در آنجا گذارده اند بعضی صورت بت است و بعضی آدمهای بال دار و صورت
بعضی حیوانات است که صورت خارجی ندارند و خیالی ساخته اند و استخوان یک ماهی هم
در آنجا دیدم که از سر تا دم آن سی ذرع بود و جنازهٔ از مصر از مقابر فراعنه دیدم
بکتان بسیاری پیچیده سرش را بیرون آورده بودند و از آنجه قدری پوسیده باقی
بدن که در کتان است بزرگ و سنگین است و نباید پوسیده باشد و بالا از چهار هزار
سال هنوز تعفن دارد و در میان رفهای او مومیائی است و این میت در غلافی
از مقوا بوده که صورت او را بر آن مقوا نقاشی کرده اند و زنگ و روغن زده مستحکم نموده
بوده اند و آن را در تابوت سنگ نهاده اند حال مقوا را از میان شکافته و نصف
کرده اند و جسد را بیرون گذارده اند و از آنجا بتماشای خزانهٔ سلطان رفتیم جواهرات
و مرصعات را مرتبه بمرتبه گذاشته اند و شیشه در پیش انها است چیزیکه مسقوف بود
قطعه زمردی بود که تقریبا سه گره طول و یک گره و نیم عرض و نیم گره قطر داشت از آنجا
بسرای قدیم را تماشا کردم سرای کهن دارد باغی بسیار خوب و بزرگ دارد و بحسب موقع
بهترین مواقع است ولی بجهت ساختن راه آهن که کالسکه تا کنار دریا برسد بخراب

کردن آن جهان که رنگ بخت جاودان بود مشغول بودند روزی هم بمکتب
صنایع رفتم بغایت منظم بود کفش‌های خوب می‌دوختند کتاب‌ها چاپ میکردند تخت
و صندلی‌ها می‌ساختند مانند کارهای خوب فرنگ و لباس‌ها می‌دوختند چند اطاق بسیار
بزرگ بجهة خواب بکتابان معین بود تختهای خوب گذارده در رختخواب‌ها شسته
و رفته بیک اندازه در غایت نظم بود و عدد تختها هشتصد بود و دو اطاق هم بجهة
خوراک بود میزها چیده بشقاب‌ها و استکان‌ها گذارده بسیار خوب و مرغوب بود در جلو
این مکتب میدان سلطان احمد است دو منار دارد یکی از سنگهای منار ریخته
و یکی دیگر سنگ یکپارچه مربع است و بسیار بلند و سنگ مربعی هم در زیر اوست
و چهار گلوله آهنی بزرگ بر چهار گوشه این سنگ گذارده و این منار عظیم را بر روی
آن چهار گلوله نهاده اند و بخط مرغی منقور است و بزبان فرانسه این نوع منار را
اوبلیسک نامند و در عصر اشتال آن همت روز دیگر قبور سلاطین عثمانی را رفته
دیده فاتحه خواندم و حسب امر اعلیحضرت سلطان مقرر بود که بجهة منزل من سرای
مرحوم محمد علی پاشای داماد را فرش نموده حاضر سازند بعد از انقضای هشت روز
کالسکه خود حضرت حاضر ساختند سوار شده تا بر کرچی اسکله رفته در آنجا قایق حاضر بود
سوار شده بسرای مذکور رفتم این سرای در قریه قوری چشمه واقع است و در دست
رومیلی است و یالی است یعنی تابستانی است و در غایت صفا بود و بسیار وسیع و انواع

در آنجا هم [illegible]
و [illegible]
از آن سرای [illegible]
[illegible]
خانه [illegible]

و سنگ مربعی هم در زیر اوست ~~[illegible]~~ و چهار گلوله آهنی بزرگ ~~[illegible]~~ بر چهار گوشه آن گذارده
و این منار عظیم را بر روی آن چهار گلوله نهاده اند ~~[illegible]~~ و بخط مرغی منقوش است
و بزبان فرانسه این منار را اوبلیسک می‌نامند و در عصر بسیار است روز دیگر قبور سلاطین
عثمانی را رفته دیدم ~~[illegible]~~ و حسب امر اعلیحضرت سلطان مقرر بود که سرای
محمد علی پاشای داماد مرحوم را فرش نموده حاضر سازند بعد از انقضای هشت روز عرابه خود
حضرت خسته مرا سوار کرده تا بر کرچی اسکله رفتم در آنجا قایقی حاضر بود سوار شده
بسرای مذکور رفتم این سرای در قوری چشمه واقع است و در دست رومیلی و یالی است یعنی تابستانی و در غایت
صفا بود و بسیار بزرگ و انواع گلها در باغچه‌ها بطرزهای فرنگستان کاشته بودند و نظر انداز
این عمارات از شرق جنوب بوغاز دریاست و ~~[illegible]~~ مقلوب است
از قایق‌ها و کشتی‌ها که متصل عابر بوغاز می‌روند و می‌آورند و از عمارت تا لب بوغاز بیست قدم
فاصله است این بیست قدم راه متردد بین است سنگ فرش و پاکیزه نموده در لب آب درختها
کاشته اند و دو ابورهای شرکت بیست و پنج عدد است در ساعات معین از سوی دره که
افق بوغاز است حرکت کرده با کشتیها عبور میکنند و مردم بشهر اسلامبول و غلطه رفت و آمد
عبور و مرور میکنند و بسیار تماشا دارد و از طرف شمال غربی کوه است پر درخت
و مرتب و منظم است صدای بلبلان ~~[illegible]~~ متوکه میکنند و ظاهرا در هیچ جا اینقدر بلبل
یافت نمی‌شود و در بالای کوهی که متعلق باین سرای است قصرهای متعدد ریخته بودند که از اینها
بهتر و ارتفاع این کوهها از سطح دریا تقریبا ~~[illegible]~~ [illegible]
قبیله چند روز توقف در این سرای کردم با صفای تمام از اعیان عالی رسید هر روز فردا
ساعت هفت باید بحضور سلطانی مشرف شوم بسیار بسیار مشعوف شدم و در ساعت موعود

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

بیرون شلیک‌هاش که متوسلف عظمی بود در قسم بدون تعطیل بکسر مرا کفور دمع آلود خبر دادند
بردند اعلیحضرت سلطان عبدالعزیز خان مغفور بود بیهانه دیدم الحق پادشاهی بود با لطف
و مهابت خانگه فروز که با شاه ملو مهرو لکن بایدی که ایدباش در تشق های
بسیار بسیار تفقدات ملوکانه و نوازشهای شاهانه فرمودند و فی الحقیقه سعی کو و نگه نوازی
محسنه در رعایت خاندان ما از آن اعلیحضرت دیدیم و بر سو آورفتار ایرانیان خندیدم
~~[illegible]~~
انقدر اطفال که از شاهزادگان بودند در رعایت احترام و عظمت و سو جهان ابجیکار
حتی از طایفه اناث هر چه بودند همه سلطانی بودند برخلاف این نکارگاه که در
ایرانند و از خانواده سلطنت که هر [illegible] او باشی از آنها بالاترند و کسر نجله اتفاق توقع
نمیکنند [illegible] کر این مطلب بیع خلو آمد باری بعد از ملاطفات بیشمار و تفقدات بسیار
مرخص شده ببالای اکم منورس رفتم که منزل ما بین همایون بود امر فرمودند که مرا تماشای
قصور و سرای ها و والیدهای جنگی و توپخانه وغیره ببرند بعد از آنکه مرخص شده ببالای تحت کعم
و با خود میگفتم اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خوشتنی بیلا در خیابان رحمت پس از
چندین عذاب و روز دیگر روز جلوس همایونی بود شب آن روز او ضاع دیدیم که بدیده ندیدم
انقدر آتش بازی و ترانه سازی نموده در فتنه نیست و سطح بوغاز چنان مملو از قایق بود که
عبور غیر ممکن میبود و هم گذشتن یک کشتی باعث تصادم بچند قایق شد و نفوس چند بدریا غرق
دار فانی را وداع نمودند و در روز دیگر بتماشای سیر و تفرج شد اول رفته سرای چراغان را که
در حجرهایش طلا بود غارت تماشا کردم این سرای بسیار بنای عظیمی است و در زیر این عمارت
حوض خانه ساخته اند کلا از سنگ مرمر و ستون های بزرگ دارد و صورتهای درخت ها در ستون
نراشیده اند و ازدها ها با انواع مختلف آب جاریست و در حقیقت این حوضخانه تماشا کردنی

عمارات بسیار معمول است و در پشت این عمارات کوه است و بنابات چهاو درخت سیب و انواع
مرغها از قرقاول و تذرو مرغ وغیره در آنجاهاست بعد از تماشای اینجا بطالکه سوار شده
بباغ والدهٔ سلطان رفتم باغیست بزرگ و بسیار چهاو در وسط باغ عمارت عالی بنا کرده اند
در آنجا نماز ظهر ادا کرده تفقد سلطان قبلهٔ رفتم انجا هشت خانه بود و در کمال خوبی مشغول پرستاری
بیماران بودند و از هر جهت اسباب استراحت بجهت مرضی مهیا بود از آنجا بطرف [illegible] قایق نشسته
بکنار صو رفتم عصر بود جمعیت بسیاری بهواخوری در آنجا بودند در کمال آزادی بقول شاعر
بهشت آنجاست کآزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد بهمراهی با در صدر اعظم گردش کرده
داخل قصری شدم که مرحوم سلطان عبدالمجید در آنجا بنا نهاده [illegible] اگرچه کوچک است
لکن بسیار خوب ساخته شده چهار اطاق در بالا دارد و چند اطاق هم در پایین و بسیار چهاو منظم
و اطاقها بسیار شسته بمنزل آمدم روز دیگر بسرای چراغان رفتم که در عهد سلطان داغ است
و این سرای بزرگترین سرای هاست و تازه بانجام رسیده بود و مبالغی خطیر صرف بنای آن شده
و عقب این سرای کوه است و جنگل مرتب بسیار بزرگ دارد و قصور عالیه در آنجا بسیار است
از آنجمله علیحده کوشکی است که در بالای کوه دریاچهٔ بزرگی در مقابل این کوشک است
و انواع مرغابیها در آن دریاچه و طیور مختلف در آن جنگل ها بسیار بسیار بود و از آنجمله
جادر کوچکی و ما لطف کوچک و تونات کوچک و حمام کوچک بود که هر یک رنگ بهشت
جاودان بودند بعد از آنجا بسمت کوه بالا رفتم قفسی آهنی بود و سه عدد ببر بسیار بزرگ
در آن قفس بود و در قفس‌های دیگر طیور مختلف بسیار بودند از آنجا کالسکه گذشته ببالا موجی
جقجقلی رفتم دیریست معلی لطاف و عمارت بسیار مرغوبی دارد بعد از تماشای اینجا کالسکه
بجانب ایاز اغا جقجقلی رفت آنجا هم دیریست و عمارت عالی دارد بعد از آنجا آمده از بالای
بمنزل رسیدیم روز دیگر حضرت عالی صدر اعظم با وجود کثرت مشاغل بدیدن من آمدند

[illegible]

روز دیگر محمد رشدی پاشا مترجم صبح و محمد پاشا قبل از عصر از نو آمدند روز دیگر ~~محمد رشدی پاشای~~
~~شیروانی زاده~~ محمد نامق پاشا و مصطفی پاشای کریدلی و کامل پاشای مصری که تا موریس مهمان عالم
بودند آمدند روز دیگر حسین عونی پاشا سرعسکر و محمد رشدی پاشای بزرگ زاده که رئیس دیوان احکام عدلیه بود
~~آمدند~~ با محمود پاشا ناظر تجارت بود آمدند ~~چند روز هم به بازدید این حضرات که وکلای دولت بودند~~
مشغول بودم ~~بعد از فراغت از بازدیدها یکروز از ساعت سه تا غروب آفتاب تماشای~~
~~کشتی‌های زره‌دار پرداختم~~ ~~با التخفیف~~ اگرچه اینها جای آگاهی بزرگ و موتور بزرگ بودند
لکن علاوه چیز دیگر بود بکمپانی افتاده که ونیانت و قدردانی [redacted] در ذات
آن عالیجناب دیدم که به وصف نمی‌آید و از کبر و غرور و لاف و گزاف بعضی ایرانیان انقدر محو کم
[redacted] که حد ندارد چند روز هم به بازدید این حضرات که وکلای سلطنت سنیه بودند مشغول شدم
بعد از فراغت از بازدیدها یکروز از ساعت سه تا غروب آفتاب تماشای کشتی‌های
زره‌دار پرداختم در دوانخ و اپورهای ممتاز بسیار خوب بودند و اینها فرقتین بودند
و عدد اینها دوازده بود و سوار اینها باز بوده ولی در بعضی نقطه و اطراف بودند قطر آهن
زره این واپورها بعضی یکوجب و بعضی کمتر بود هر یک پنج توپ بزرگ داشتند
خصوص آن تا بالای سطح بود بسیار توپ بزرگ بود و کشتی‌ها مملو بودند از اسلحه الات
و بسیار بسیار پاک و نظیف بودند روز دیگر صبح سوار حالی بوده کاغذ خانه اما طولی عبور کردم
رفته از کوک صو گذشته بجلم باشر چفتلک رفتم قهوه الیکه محمد پاشا حاضر کرده بودند صرف شد
بعد از آنکه نشسته بکوه عثم رفتم کوهی است جنگل عظیم دارد درختهای بسیار بلند زمین سبز دارد
در آنجا عمارات بسیار عالی ساخته‌اند بنوه الذ فراغکه حاضر کرده بودند عده ای مرغوب

صرف شد آنچه خواستم بتماشای عمارات و باغ پرداختم در اینجا مرال بسیاری نگاه
داشته‌اند و حوض‌های متعدد دارد و فواره‌ها با انواع مختلف کاری کرده بعد سوار شده
غروب آفتاب بمنزل رسیدم روز دیگر بکتبخانه حیدر پاشا که در اسکودار است رفتم بسیار
معظم و بزرگ بود و از آنجا بقبرستان رفتم که در کنار دریا است و راه از میان قبرستان‌های
بسیار بزرگ که سرو کاشته بودند و کلاً سایه بود می‌گذشت و در اینجا قبرستانی است مسمی
لیدا مهدره‌سی که آنجا مخصوص مقابر ایرانیان است و مرده‌شوها هم جای بزرگ شده کربلائیها
در آنجا دیدم از آنجا مراجعت نمودم کاهیچه رفتم در آنجا باغچه ملتی است و آنقدر کالکه
و کالسکچی در اطراف آن باغچه بود در راه نبود اطراف باغچه محجر آهنی است و در میان جمعی از
موزیقه‌چی و مطربان بودند از آنجا به بیقوز رفتم قصری است در کنار بوغاز از بناهای محمد علی پاشای
مصری که بسلطان پیشکش نموده است الحق در موقعی اتفاق افتاده و بوضعی است که بی‌نظیر است
ولی در نزدیک آنجا دباغ خانه عسکریه است و تعفن آن آنجا خراب نموده است و پوست‌های
دباغی کرده مرغوب آورده با کفش‌ها و چکمه‌ها که بجهت عساکر ساخته و در حجره بودند ملاحظه شد
در غایت خوبی و متانت بود بعد بمنزل مراجعت شد روز دیگر بمکتب اعدادیه حربیه
رفتم مکتب‌ها در کمال نظم بودند و شاگردان اغلب مستعد و امتحان داده در اغلب فنون
از علوم عسکریه و هندسه و حساب و الجبر و شیمی و فیزیک و علم مکینه‌ها و جغرافیا و جر ثقیل
و سواری و چوب تشق و نحو و صرف زبان ترکی و فارسی و عربی و فرانسه مهارت تمام داشتند
بعد از ملاحظه اینها شاگردان صف بسته رسم تجلید اجرا داشتند از آنجا بقشله مجیدیه رفتم
چهار طابور نظام در آنجا بودند تفنگ و فشنگ‌های اینها رفتم صف بسته سلام میکردم و جواب میدادند
بعد از آن با طابور مشترکه در قشله بودند هم عصرانه صرف شد ~~بعد~~ نیم ساعت ماندم آمده ایستادم

دو از لندن فرانسه ... کار روان بودم

مدرنیته زمان چهار رطل بود رسم مجید اجرا نمودند از آنجا منزل آمدیم روز دیگر ۲ ساعت به بند رفتیم
که در سوک دره است و پیش دره را بند بسته اند که آب باران در آنجا جمع شده از آنجا مجموعی
به شهر اسلامبول بتدریج بیاید و از لوله های آهنی به جمیع خانه ها تقسیم شود یکی از آن بندها بندی است
در مرحوم سلطان محمود بسته است و طول این بند شصت و پنج متر است و عرضش پنج متر ارتفاعش
بیست متر بند دیگر بند والده است که والده یکی از سلاطین عثمانی بسته است طول او پنجاه متر
و عرضش چهار متر ارتفاعش هجده متر است تاریخش ۱۲۱۱ است بند دیگر بند اسلامبول است
طولش صد و شش متر عرضش شش متر است و آنجا قلعه جنگلی است و درختهای بسیار دارد
از کستانه و غیره و سایه کرده اند و این دریاچه ها هم بسیار با صفا می باشد و چند اطاق هم مرحوم
سلطان محمود خان در پهلوی بند که خورش تماشا کرده ساخته است و اهل اروپا که در سوک دره
منزل دارند عصرها برای هوا خوری در این جنگلها می آیند با کالسکه ها سوار می شوند و عالم از آدم است
و از آنجا تا شهر اسلامبول دو فرسخ مسافت است سفره الا فرانکه حاضر کرده بودند بعد از صرف طعام
و استراحت معاودت به منزل شد روز دیگر با [illegible] رفتیم و ایوان [illegible] تماشا کردم [illegible]
ایوان بسیار ممتاز [illegible] در آنجا بود از نشان عرب و عجم [illegible] که [illegible] خود [illegible]
شده بود و تماشای این خانه را هم نمودم فرش بزرگی که ~~[illegible]~~ را واداشته بودند و [illegible]
هدیه داده بودند و این فرش بوده که قسطنطین برادر امپراطور روس پیشکش کرده
و به سلطان فرستاده بود و انواع کالسکه ها هم در آنجا بود بسیار ممتاز و [illegible] از آنجا توپخانه که
رفتیم [illegible] تا بیرون [illegible] توپخانه [illegible] عمله بسیار در آنجا بودند
و کلا مشغول کار بودند بعضی تفنگ [illegible] و برخی [illegible] و چخماق [illegible]
و جمعی مشغول اصلاح اسلحه های موجود بودند و [illegible] در آنجا [illegible]
نمودم [illegible] به دست خود [illegible] یک قبضه [illegible]
خالی کرد و [illegible] و در [illegible] توپخانه [illegible] هم بود [illegible] رفتم [illegible] کرده های خوب [illegible]

و در مقدمات خوب ترقی کرده بودند و از آنجا بعد از امتحان مراجعت [illegible] شد
و چون تماشای توپخانه و صنایع صنعت کاران و محبت های [illegible] به طول انجامید
وقت تنگ شده به منزل آمدیم روز دیگر به [illegible] نشسته به تماشای [illegible] رفتیم محمود [illegible]
ناظر بحریه استقبال نمود قدری نشسته یکی از رفیقان بحریه [illegible] نموده رفتیم اول
کشتی محمودیه را دیدم که مرحوم سلطان محمود خان ساخته و این کشتی بادی بوده حال او را [illegible] کرده اند
سه طبقه است و در هر طبقه توپهای بسیار داشت و در حقیقت قلعه بود و این کشتی به طرز
قدیم ساخته شده است و محض آن است که از مقوله [illegible] است والا در [illegible] یک کشتی [illegible]
بسیار کوچک می تواند در کمال سهولت این کشتی معظم را غرق نماید بعد رفتیم [illegible] که کشتی [illegible]
و مشغول ساختن یک کشتی بزرگ [illegible] بودند [illegible] و مصرف او را که معلوم شد [illegible] هزار
تومان تمام می شود و [illegible] که از لندن بدو کرور ابتیاع شده است از آنجا
با کالسکه سوار شده از یک [illegible] گذشته از صحرا [illegible] رفتیم [illegible]
و عمارت [illegible] دارد و از آنجا منزل نزدیک [illegible] رفتیم منزل روز [illegible] با کالسکه نشسته
رفتیم آنجا دره است وسیع و طولانی با [illegible] مرحوم فواد پاشای صدر اعظم [illegible] است
بسیار بزرگ [illegible] خوب [illegible] عمارات بسیار خوب در آنجا است
[illegible] آبی که از این دره می آید [illegible] نزدیک شده اند [illegible] کرده اند که
از روی آنها می ریزد و صدای آب [illegible] می کند ~~[illegible]~~ و در تابستان خنک می شود [illegible]
الا فرانکه صرف شده [illegible] بعد در [illegible] خوب [illegible]
و [illegible] بسیار بزرگ بود آنها را [illegible] با کالسکه نشسته نزدیک غروب به منزل [illegible] و از آنجا
تا منزل [illegible] از [illegible] بود ~~روز دیگر [illegible]~~

خطی «فهرست شده»
۹۵۴۸

چی بازی بود و خوانندهٔ آنها در آکتیاتر فرنگی بودند [illegible] روز دیگر بجهة
تماشای جشن فرنگ که تازه شروع شده بود و تا فلوریا کشیده بودند رفتیم و چون از آکتیا فرنگی
عبور میکرد و آنجا تمثیل باروت چی بازی بود و جناب میرزا ملکم خان داماد او [illegible] مرا وعده
نهار گرفته بودند [illegible] الحمدالله بسیار خوب [illegible] دختران باروت چی [illegible] بیرون
آمدند و در سر میز نشستیم و بسیار صحبت نمودند و پیانو زدند و آواز بسیار خوب [illegible]
در جامع تماشا و قهوه و ساز زدن بعد از صرف غذا با فلوریا رفتیم به بوستان بسیار خوبی است
و فرنگیان و اهالی میان مخلوط هم بجهة سیر و تماشا و هوا خوری در آنجا بسیار بودند گردش کرده
بعد بواپور مخصوص که از طرف اعلیحضرت سلطان آورده بودند سوار شده در ساعت [illegible] از شب
گذشته بمنزل آمدم روز دیگر واپور مخصوص مرحمت شد سوار شده به بیوک آطه رفتم و این
جزیره است در بحر مرمره که تازه در آنجا آبادی کرده‌اند و عمارات عالیه در آنجا
تجار اوروپا و غیرهم ساخته‌اند بسیار خوب جائی است سه ساعت از راه رفت تا آنجا رسیدم ۲
بعد از صرف غذا و [illegible] حرکت طرف عصر معاودت شد روز دیگر که یکشنبه بود عصر [illegible]
یک موقع رفتم هزاران هزار مرد و زن فرنگی و غیرهم در آنجا بودند بسیار باصفا و تماشائی است
در گردش بیرون آمدم و بمنزل معاودت نمودم روز دیگر بتماشای قلعهٔ [illegible] که در بسفور است
رفتم قلعه است در کنار بوغاز و بسیار بزرگ است [illegible] سلطان محمد خان ساخته است
دوازده طابور در آنجا بود و سه طبقه است طبقهٔ زیر [illegible] که هر یک
یک طابور [illegible] و این بزرگترین قلعه است و اغلب [illegible] عصر سوار
شده در بوغاز [illegible] سلطانی بجهة [illegible]

[illegible]

مقرر فرمودند و بجهة محل اقامت مرا معین نمودند [illegible]

[illegible]

و جناب [illegible] من معروف داشتم عداوت با سبب اعلیحضرت پادشاه
ایران با من واضح است در رسم رجعت ببغداد نایم [illegible] از راه عداوت ولکن بجهة اقرب
از دولت عثمانی خواهش نماید که مرا از آنجا حرکت دهند و این بجهة من مذلت عظیم است
اگر دولت علیه [illegible] قبول خواهد کرد پس بهتر آنست حالا که با اختیار خود آمده‌ام مراجعت
نکنم جمع وکلا بقول واحد گفتند پادشاه ایران چه حقی دارد که خواهش نماید اگر
وجود شما در [illegible] بغداد مضر بسلطنت اوست چرا در عرض بیست سال که آنجا بودید
ضرر نداشت و الحال او خودش بغداد را محل اقامت بجهة شما تعیین کرده گذشته از اینها بجهة اطمینان [illegible]
دولت عثمانی ضامن میشود که از شما حرکت خلاف نسبت بایران صادر نشود یک معاهده
سابق هست که شاهزاده‌گان فراری [illegible] اسلامبول می آیند باید در اسلامبول باشند در روسیه [illegible]
آن دخیل [illegible] نه فراری هستید و نه خیال توقف اسلامبول دارید و بسیاری از شاهزاده‌گان
فراری ایران مثل ظل السلطان و امام وردی میرزا و رکن الدوله و غیرهم همه اینها در بغداد متوطن بودند

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

و همچنین هم با اهالی وفا نموده رفت و ما اینقدرها هم طوق عبودیت دولت ایران را بگردن خود
نینداخته‌ایم که اینگونه تکلیفات ناحق ایشان را قبول نمائیم البته با اطمینان تمام روانه شده
بروید و بغداد وطن ثانی شماست و هزار عدلیه بجهت خروج راه دادند و در جهت منوره
روز بحضرت علیحضرت سلطان رفتم بجهت وداع و بسیار بسیار لطف و نوازش فرمودند حضوراً
هم عرض کردم که می‌ترسم بناحق محض عداوت و ذلیل کردن این بنده پادشاه ایران
خواهش کند که این بنده را از بغداد تبعید نمایند جواب فرمودند مطمئن باشید بعد از
اینها اطمینان؟ روز جمعه غره جمادی الثانی ۱۲۹۹ ساعت هشت بواپور نمسه سوار شدم
چون باد شدید بود شب شنبه را نتوانست حرکت نماید صبح اول طلوع [illegible] حرکت کرد
رو به سلطنه سامسون روانه شد من در بالای سطحه بودم ~~و با کمال حسرت نظر به بغداد~~
~~می‌کردم~~ و نظر باطراف می‌کردم تا آنکه علاوه بر قسطنطنیه از نظرم پنهان شد خود
ملتفت شدم [illegible] کاش باین عمل کند دیگر بار که از این مرحله [illegible]
واپور از بوغاز بیرون آمده داخل دریای سیاه شد فوراً حالتم سختی دررفت غلبه کرد
اشخاصی که بودند افتادند و شروع نمودند باستفراغ کردن من رفته در فرش نشستم تا چهار ساعت
احوالم خوب بود بعد خورده خورده بدنم گرم شد عرق کردم و احوالم برهم خورد و بسیار بد
دست داد و مانند میت افتادم [illegible] کشتی واپور به بوله رسید آنچه خواستم بیرون آیم
تا شاید کم از ضعف قدرت نداشتم بعد از دو ساعت توقف واپور حرکت کرده [illegible] روز
چهار ساعت از روز گذشته بسامسون رسید ~~مانند بیمار~~ چون در این دو سه روز
بهیچوجه غذا نخورده بودم و قی بسیار شده بود مانند بیماران با کمال ضعف و سستی

بیرون آمدم حسن پاشا پسر مصطفی پاشا رکابدار متصرف جانیک [illegible] دم اسکله آمده [illegible]
روند رفته در عمارت حکومتی منزل کردم سامسون اغلبش سوخته بود تازه مشغول
تعمیر بودند هوای آنجا بد است و بسیار گرم چنانچه در دامنه کوه قریه است مسمی به قاضی کوی
هوای آنجا بهتر است بعلت بدحالی و ضعف چهار روز در سامسون توقف نمودم صبح روز چهارشنبه
اول سنبله سوار شدم [illegible] روانه شدیم هوا ابر بود نم نم باران می‌آمد
راه کوه بود کلاً سبز و خرم دربین راه [illegible] بود مسمی به چقال لی و چشمه‌های متعدد
و جنگلهای بسیار در عرض راه بود و کلاً گل و گیاه داشت نهایت صفا و دلکش بود هشت
فرسخ مسافت طی نموده بقواق رسیدم که منزلگاه بود وقواق قریه است عبارت از صد و پنجاه
خانوار بسیار کثیف و بد قریه است صبح پنجشنبه ۷ سوار شدم صحرا و تنگ نهایت عدل بود
رودخانه و چمن و پر از گل جنگلهای بسیار مملو از [illegible] و در آن جنگلها قراجه
که نوعی است از آهو بسیار است و همچنان خرس هم دارد [illegible] فرسخ رفته [illegible]
بچشمه آبی رسیدم [illegible] حیوان بود نهایت سرد و صاف و درختان فندق
در آنجا بسیار است قدری استراحت کرده روانه شدیم نوبه لادیک که منزلگاه بود رسیدم و از
توابع آنجا شش فرسخ است لادیک [illegible] خانوار است [illegible] نهایت سرد آب
با وجودیکه تابستان بود محتاج بالاپوش شدم [illegible] صبح سوار شده قدری سرابالا رفته داخل
دره شدیم آب بسیار و در کوه جنگلهای کاج بسیار سخت بود [illegible] فرسنگ رفته داخل دره بزرگ شده
سرازیر رفتیم کناره رود [illegible] بود در رودخانه [illegible] در کنار رود [illegible] سرابالا
رفتیم و جنگلها کم شد بعد از طی سه فرسخ سرازیری سختی پیش آمد گذشته [illegible] رسیدیم [illegible] رودخانه
جاری بود کبک بسیار در کنار آب پریدند از آنجا گذشته باول دره اماسیه رسیدم

راه از اینجا بطرف دست چپ برگشت

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

باغات بسیار در میان دره است و طول این دره دو فرسخ است و دو طرف کوه های بلند سخت است
از اینجا آخوند ... مفترق اماسیه با جمیع وجوه و اعیان بلده باستقبال آمدند
ساعت هشت بشهر اماسیه رسیدیم تقریباً ... هزار و پانصد خانوار دارد رودخانهٔ بزرگی از وسط
شهر میگذرد و نفوس انجا شانزده هزار است و چون کوه های بسیار مرتفع از هر سمت است ... قلعه
و قلعهٔ محکمی در بالای کوه است و بعضی مغارها در آنجا کنده اند و راه های باریک تراشیده اند که
رفتن صعوبت دارد شب را در خانهٔ حکومتی توقف نموده صبح شنبه ۹ بعد از صرف نهار سوار شده
بیرون آمدیم باز سبزه و مرغوب اند چشمه یک قدر یک فرسخی دره و باغ است بعد راه از دره بیرون
چپ جدا میشود چشمه های بسیار در راه است از گردنه بالا رفته از طرف دیگر سرازیر شدیم بدره
وسیعی رسیدیم که محل زراعت و باغات خوب بود بعد از سه چهار فرسخ در میان دره رفته منزل کردیم
که کاروانسرائی است مسمی بعین بازار و از اماسیه تا اینجا شش فرسخ است صبح یکشنبه سوار شدیم راه در میان
دره است و انقدر کبک در اینجا دیدیم که در حساب نمی آید ... سرازیر رفته بعد ... سرازیری آمدیم
و همه جا باصفا بود تا بقریهٔ ترخال رسیدیم قریه ایست عبارت از صد و پنجاه خانوار خراب و مغشوش
با میوه خوب دارد و خصوص قلعهٔ بسیار ممتاز دارد در رودخانهٔ اماسیه از اینجا میرود و از عین بازار
تا ترخال شش فرسخ است صبح قبل از طلوع آفتاب سوار شدیم برادر موسی پاشای چرکس میرلوا و انقدر ...
باستقبال آمدند راه در میان دره و سیر بود پر علف و بسیار گرم هر طرف کوه های بلند پر درخت
و دهات بسیار در این دره است اغلب چرکس مهاجرند و بعض دره توقات یکنواخت است و همه جا ...
اماسیه از میان این دره میرود و تا توقات هشت فرسخ است ساعت هفت وارد شدیم شهریست بزرگ
نباتات خوب و پرمیوه و باغات بسیار باصفا و بیست و پنج هزار نفوس دارد و بسیار خوب
جائی است صبح سه شنبه ۱۳ سوار شدیم فوج نظام با موزیکان تا بیرون آمدند و وجوه و اعیان ... آمدند
قدری راه رفته انها را وداع کردیم گردنهٔ بلندی پیش آمد و طرف کوه های بسیار پر درخت از کاج ...
و چشمه های متعدد بغایت سرد گله های بسیار از کبک و تیهو و غیره بسیار در کوه ها بودند

۲۴
خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

دو فرسخ و نیم سرازیر بالا رفته در کنار چشمه آمدیم چون آب حیوان ... رفع عطش شد با وجود که تابستان بود
بنوعی سرد بود که با وجود بالاپوش می‌لرزیدم بعد سوار شده سرازیر ... تنگی رفتیم و اینجا قسمتی است
به چاپاق یعنی کمرکاج دار از انجا گذشته سرازیر شدیم موسی پاشای چرکس میرلوا باستقبال آمد
نیم فرسخی رفته بخانهٔ او رسیدیم شب مرا نگاه داشت و از نقاده تا اینجا چهار فرسخ است ...
و موسی پاشا در خدمت روسیه بوده و منصب جنرالی داشته بعد مهاجرت چند سال است
بسیار از چراکسه که بخاک دولت عثمانی آمده اند و حضرت سلطان این محل را باو داده اند خود و جمعی
از مخصوصین خودش در اینجا منزل کرده اند و عمارت خوبی در اینجا ساخته و یک مسجد هم بنا کرده
صبح چهارشنبه ۱۲ سوار شدیم و هوا بنوعی سرد بود که دست چیزی نمیگرفت و در بین راه اکراد چادر
نشین بسیار بودند دره بزرگی است و درخت ندارد و زراعت بسیار دارد و رودخانهٔ کوچک
هم هست چند فرسخ رفته میرالای از سیواس باستقبال آمد یک فرسخی رفته بقریهٔ قاضی کوی رسیدیم و از
منزل موسی پاشا تا اینجا شش فرسخ است صبح پنجشنبه ۱۴ حرکت کردیم هوا مانند زمستان بود کوه های بلند
و ... بود بی سنگ و بی درخت کبک ... در یک فرسخی سیواس والی پاشا
و ... بود با جمعیت باستقبال آمدند و کلیه اهالی بیرون آمده بودند و از کثرت ازدحام راه
مسدود شده بود در کوشک والی که بیرون شهر است منزل کردیم و از قاضی کوی تا اینجا شش فرسخ است
والی بسیار مرد خوش صحبت بود فارسی و عربی خوب میدانست شعر خوب میگفت و بسیار احترامات
... ما را نگاه داشت و هوای سیواس بسیار سرد است و شهریست متوسط ده حمام و یک
مکتب رشدیه و مساجد بسیار دارد و مسجدی از سلجوقیان در آنجا است و یکی از سلاجقه هم در آنجا مدفون است
و نفوس سیواس بیست و سه هزار است و از جهت برودت هوا هیچ میوه ندارد روز شنبه ۱۵
بعد از صرف نهار سوار شدیم والی تا ... ربع فرسخ همراه رفته ... چادری زده بود
در کنار رودخانهٔ بزرگ مسمی بقزل ارماق نشسته بودیم سواره نظام و موزیکان و میرلوا

ازمیان تنگه گذشتیم و جبت و بکتوب اندجقد رفته در چادر و الی پیاده شده قدری نشستیم بعد از
صرف قهوه و فرست سوار شده ۲ ربع فرسخ رفته از گردنه گذشتیم بعد از قطع چهار فرسخ بقریهٔ کوچک
درمیر بود به صیقلی نزول کردیم و این قریه سرحد ارسوا است و سر حد خانوار میوه جمع نمیشود
سوار شده سر رای سمی خورده در کنار نهرالی که از کوه میریخت نهار صرف شده و از صفحه آنجا سه ربع
و نیم آب بود بعد سوار شده سه فرسخ دیگر رفته بقریهٔ دلیکلی داش رسیدیم یعنی سنگ سوراخ دار
و وجه تسمیه آنست که سنگ بسیار بزرگی در وسط راه است و وسطش سوراخ است این قریه
هشتاد خانوار دارد و هوای بسیار سرد حاصل مالیات این قریه بجهة کوتاه کردن راه از برف
معاف داشته است شب را توقف شد صبح دوشنبه ۱۷ سوار شده کوتیچی رفته بآب قلیچ رسیدیم
از آن گذشته سه فرسخ رفتیم آب نیافتیم ~~[illegible]~~ در این صحرا علف بسیار است و زرد شده بود
اهالی این علفهای خشک را بریده بجهة زمستان حیوانات خود جمع میکنند چهار فرسخ رفته بقریهٔ الاجه خان
رسیدیم و این قریه هشتاد و چهار خانه است نکاره و بهرام از بناهای سلجوقیان در اینجاست اغلبش خراب شده
تعمیر کرده اند آنچه از بناهای قدیم مانده سنگهای بزرگ تراشیده بنای صاف و محکم است و آنچه تعمیر شده
بسیار بد و سخیف است و این نکاره بهرام انبارات بزرگ است شب در اینجا توقف شد صبح سه شنبه ۱۸ سوار شده
سه فرسخ رفته سرازیر رفته بچشمه آبی و نکاره بهرام رسیدیم مسمی بخان حسن چلبی نهار در کنار صرف شده
بعد بهرام درمیان دره سرازیر آمدیم و از آنجا گذشتیم اینجا قدری گرم است چغندر و قرمز بسیار بعمل میآید
سه فرسخ رفته بقریهٔ حسن چلبی رسیدیم صد خانوار دارد مدیر اینجا باستقبال آمده با اهالی ~~[illegible]~~ نزد ما آمده منزل
داده منزل گرفتیم خوب بود ربع خستگی نمودیم رودخانه ای از وسط این قریه میگذرد و هر طرف کوه بلند است
و قریه در دامنه دو طرف واقع است از آنجا سوار شده درمیان دره رفته بعد و قلعه ها [illegible] راه بسیار بد بود
و سنگلاخ و پرت گاه بعد چهار فرسخ رفته بقریهٔ حکیم خان رسیدیم ~~[illegible]~~ منقرض [illegible] قلعه
در طرف راست بود تا آنجا [illegible] علامات آنجا بود و علامت در دست راست راه اتفاقی خراب شده بود و تا
حکیم خان چهار و نیم فرسخ است و این قریه سیصد و پنجاه خانوار است و هوایش معتدل است صبح چهارشنبه ۱۹
سوار شده گردنه بالا رفته بعد دمه سرازیر آمدیم چشمه آبی بود و راه پرت گاه بد داشت تا برودخانه

رسیدیم

رسیدیم که پلی داشت مذکور داشتند که در فصل بهار عبور غیر ممکن است از آنجا گذشته بدره رسیدیم سرابالائی
سختی پرت گاهی بود سه ربع فرسخ گردنه طول داشت بالا رفته در قریه کوچک با قفقاز نهار صرف شده مسمی بایکیله
و این کوه ها جنگل ندارد ~~[illegible]~~ یک ربع فرسخ رفته بعد باز از گردنه بالا رفته راه کلا سنگلاخ
و لیسه بلند بود تا یک فرسخ رفته بقریهٔ زعفران رسیدیم منزل مفخم و این راه هشت فرسخ بود و آب بسیار
و علف فراوان داشت صبح پنجشنبه ۲۰ روانه شدیم راه جنگل سرازیر و سرابالائی سخت بود و هوا
بسیار گرم بود بعد از قطع پنج فرسخ و نیم بسلطان [illegible] سرازیر شدیم رسیدیم یکقوچ و نیم بهین طور رفته [illegible]
رسیدیم و این کوه ها کلا معدن است سرب و نقره و قدری طلا عمل می آید از شط با سفینه عبور نمودیم قدری
رفتیم بقریه رسیدیم که یکصد خانوار داشت مسمی بگموش معدن در اینجا منزل نمودیم و هوای اینجا بسیار بد است
و وخامت دارد و جوانب اربعهٔ آن جبال منبعه است پشته خاک تا جمع آرام و قرار [illegible] صبح جمعه ۲۱
روانه شدیم اولا رفته کارخانهٔ معدن را تماشا کردیم سنگها را که از کوره می کنند مانند مرداسنگ
نقره ایست در کوره ریخته آتش بسیار زیاد میکنند بعد از سه ساعت آب میشود و در کنار کوره جای
است جدا میشود آن آب سرب است بعد از بسته شدن در کورهٔ دیگر میگذارند سرب را از مرداسنگ
جدا کرده نقرهٔ خالص میمانند و در هر سیصد و پنجاه مثقال نقره سه مثقال طلا با تیزاب جدا
میشود از آنجا راه افتادیم دره ایست بسیار با صفا و طرف کوه های بلند وسط ~~[illegible]~~
رودخانه است درختها و باغ [illegible] بسیار دارد و تا سه ساعت از وسط گذشته [illegible]
نمیکرد و تا یک فرسخ فوق العاده سنگلاخ و سخت است لاعلاج از راه که در کمرکش بود پائین
آمده از وسط آن رفتیم و چون اواخر تابستان بود آب چندان زحمتی نداد پنج فرسخ رفته
بقریهٔ رسیدیم سرالدی عسکر [illegible] از فرسخ باشیقال [illegible] بود بعد از صرف نهار
سوار شده آمدیم تا [illegible] در بعضی راه داشت خوب است [illegible]
و انگور خوب دارد این راه ده فرسخ بود [illegible] در بالای کوه بلند واقع است و قلعهٔ از بناهای
قدیم دارد و در اینجا ~~[illegible]~~ در مغارهٔ چشمه کوچکی است [illegible] آورده

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

[illegible]

هوا سرد شد غرض بند و در پایین این کوه قریه ایست مسمی به معموره الوز و یک فرسخ از خوی(?) فاصله
دارد [illegible] و حاکم نشین اینجاست در اینجا منزل کردیم و جلگه
وسیعی است و دهات بسیار دارد و نفوس اینجا چهل هزار است متصرف و قریب پانصد(?) با وجوه و علیک(?)
و موزیکان باستقبال آمدند و مشق و مکوب زدند پنجشنبه ۲۳ سوار شده تا سه فرسخ راه جایش(?)
مسطح و دهات معمور بسیار بود بعد بکوهی بلند رسیدیم و تا قله آن کوه سرا بالا شد است ولی
تنگ ندارد مسمی به دوه بوینی یعنی گردن شتر از آن طرف که سرازیر شدیم دریاچه پیدا شد که
دایره او تقریباً شش فرسخ میشود و این دریاچه از تجمع آب رودخانه ایست که مخرج ندارد و از
طول توقف تلخ شده است و اگر چنانچه مجرای او را بسوی معموره الوز بکشند بسیار بسیار(?)
آبادی خواهد شد و سطح این دریاچه از زمین معموره الوز بسیار مرتفع تر است خلاصه راه از دامن
کوه است و پایین دریاچه است و پشت کاه بدرخت یکفرسخ همین طور است بعد چون شد یکفرسخ دیگر
رفته با بتدای کوه محراب رسیدیم قدری بالا رفته داخل دره شدیم و راه از کمر کوه بود و سرا بالایی بسیار
تند و راه بد که در این محراب حیوانات بسیار رنج و تعب میکشند(?) و در قله این کوه قائم مقام معدن
ارغنی با خان و معنی(?) و وجوه باستقبال آمدند اسبهای سواری را عوض نموده از سرازیری بسیار تند رو بقوه(?) کرده
بزحمت تمام پنج ساعت بغروب مانده بمنزل رسیدیم و این راه دوازده فرسخ بود و در اینجا معدن مس است
و کارخانه های متعدد دارد و سالی صد و پنجاه هزار من مس عمل میآید و در اینجا خوب عشق(?) شده است
عکس معدن نقره که اندکی(?) یک کارخانه بود که چهار اجاق داشت ولی عیبی که هست که جنگلهای این
کوه ها را [illegible] قطع و بریده اند و درختها را از ریشه کنده اند و حال در قرب چهار
هیچ هیزم بدست نمی آید و هیزم را از شش فرسخی میآورند و بعلت عدم تسویه راه نصف و
تمام میآید و عنقریب آن جنگلهای دور هم تمام میشود و اگر این عیب نبود منافع کلی از این معدن بود
[illegible] و این قریه در دامنه کوه است
و دو دره بهم میرسند بشکل مثلث و رودخانه جاری است و این تا از چشمه های نفط(?) بغداد است

و از غرایب آنکه مرض وبا هرگز در این قریه واقع نشده است اگرچه تا سه فرسخی آنجا اغلب اوقات آمده
و ظاهراً علت وجود گوگرد است که در کوره ها گداخته میشود و جمعیت این قریه بسیار است و غالب
در دامنه کوه ساخته شده(?) صبح یکشنبه ۲۴ سوار شده تا دو فرسخ هم گردنه و راه سخت بود بعد جلگه شد و آنجا ها
بکمال عشق(?) مشغول تسویه بودند و هنوز ناتمام بود قدری آمده اسبها را عوض نموده در قریه کوچک(?)
مسمی بشکر لی منزل کردیم و این راه شش فرسخ بود و این صحراها کوه ندارد و چمن است و آب ها زیاد طعم دارد
صبح دوشنبه ۲۵ سوار شده نه فرسخ رفته تا شهر دیاربکر رسیدیم و این راه تماماً چمن است و سنگلاخ(?) نیز
بسیار بود که از راکب و مرکوب آرام و قرار سلب شده و تمام گوسفند(?) آب بود آن هم ناگوار این
مسافت را بزحمت تمام قطع نمودیم و در وسط راه متصرف مرکز باستقبال آمد در نیم فرسخی شهر میرلوا
با دفتردار و سایر وجوه و اعیان بلد باستقبال آمده چادر نصب کرده بودند پیاده شده شربت سردی
ملو از یخ خورده بکمال آرام سوار شده با وجوه و موزیکان وارد شهر دیاربکر شدیم و مشق و مکوب
زدند بعد و این شهر از خارج شهر است و اما نماز عادت(?) بودند و قشون نظام هم بطور سلام حاضر آمدند(?)
و اسماعیل پاشای مشیر و والی دیاربکر حاضر نبود و بتعاقب عشایر شمر رفته بود شهر دیاربکر قلعه از سنگ
دارد بسیار سخت و بلند و خانه ها هم سنگ است کوچه ها تنگ و کثیف است عدد نفوس بیست و پنج هزار
هندوانه و خربزه ممتاز و شربت آلات خوب دارد هوایش وخیم است صبح سه شنبه ۲۶ سوار شده
راه از وسط شهر بود همین که داخل شدیم باز بیست و یک توپ انداختند و جمعیت بسیار در کوچه و بازار
ایستاده بودند از شهر بیرون رفته تا کنار شط بغداد رسیدیم میرلوا و دفتردار و متصرف [illegible] و
وداع کرده از شط گذشتیم و شط در اینجا چون اول تابستان بود شش ذرع عرض داشت و عمق یک چارک(?)
نه فرسخ آمده بقریه مسمی به خانیک رسیدیم منزل کردیم و این راه صاف و آب ناگوار بود صبح چهارشنبه ۲۷
سوار شده از دو طرف راه کوه کوچک شده راه در میان دره میرفت و کوه ها از طرف جنگل بلوط بود

ورود خانه هم میگذرد و دو طرف رود سلو تقدر میلان زراعت کرده بودند و در وسط راه مقبرهٔ است
از مشایخ صوفیه و چند شیخ طریقت در آنجا مدفونند بقعه ایست تاریک و کثیف از آنجا گذشته
گردنه بالا رفته پایین آمده بشهر ماردین در بالای کوه بلندی بنا گذارده اند و این راه ها را جسته اند و حجاری
سنگ کرده اند و این منزل نه فرسخ است چهار ساعت بغروب مانده بشهر رسیدیم و از طرف صحرای عربستان است و بیخ کوه
و از شهر [crossed out] این صحرای وسیع مانند دریا نمایان و چشم انداز بسیار بسیار خوبی است
که در همه جا نیست و موقع غریبی است لکن خراب است و کوچه ها کلا از سنگ های صاف هم
مفروش است و سواره عبور کردن محل خطر است و در قلهٔ کوه قلعهٔ مستحکم از بناهای قدیم است و این
کوه طولانی و کم عرض است طول قلعه هم بطول کوه است سمت شمال که چندان سراشیب نیست و کوه دارد
و باغات است و سمت جنوب شهر ماردین و تمامت سراشیب است و منتهی میشود بصحرا و در این قلعه
چاه های آب است بعمق چهار زرع و آب در ندرتم است شب سلو نقطه منزل صبح پنجشنبه ۲۸
اول طلوع فجر سوار شدیم سراشیب سخت و سنگلاخ تا یک فرسخ بود و راه سراشیب مرتفعه بعد
بصحرا رسیدیم بعد از قطع شش فرسخ در دست چپ راه تل های بزرگ پیدا اند و این تل ها کلا
سنگ است و در قدیم الایام اینها را سوراخ کرده اطاق ها و خانه ها [crossed out] و سردابها
ساخته اند [crossed out] و بعضی جاها حیاطی کنده اند و چهار طرف را اطاق ها [crossed out] و کلا از سنگ است
و بعضی جاها خطوط پهلوی کنده اند و یک سرداب عظیم عمیقی در آنجا است که اهالی آنجا او را
زندان می نامند شمعی افروخته داخل شدیم ابتدا دهلیزی است مسطح بعد به دری میرسد نسبتاً
کوچک بعد از آن پله است و اغلب پله ها خاک گرفته است و بعضی پله است از سنگ صاف
حجاری شده تقریباً متجاوز از شصت پله میخورد و منتهی است به یک روزنه و ستونی از سنگ
در وسط این سرداب است دیگر پیدا نیست ولی از قطعات بزرگ است و هر ضلع سرداب هفت
طاق نما دارد و در چهار گوشه چهار اطاق عمیق ظلمانی است و طاق هم از سنگ های عظیم بنا شده

و همچنین دیوارها و سقف آنجا از زمین صحرا یک زرع ارتفاع دارد و قریهٔ در آنجا است مسمی به دارا
و علامات قلعه و برجها و قصرهای خرابه هم است و جنگ اسکندر رومی با دارا در این نواحی بوده
و حوض های بزرگ که بجهت جمع آب در کوه [crossed out] و حال آنکه رودخانه متوسطی است سوال نمودم که
تا چه قدر عرض و طول از این ابنیه هست گفتند پانزده فرسخ هم چنین طور بناها است و از ماردین تا اینجا
آب نبود و این تل ها و کوه در دست چپ راه است و دست راست صحرا است هوا گرم بود و تمام
این صحرا زراعت دیم میشود و عشایر اکراد بسیارند شش فرسخ دیگر رفته بقریهٔ نصیبین رسیدیم آب
بسیار دارد و باغات خوب و چند قریه جابجا قشلهٔ نظام خوبی در آنجا است و محتاج تعمیر بود جا طور
گنجایش دارد عساکر که تازه با دیب عشره الجمر رفته [crossed out] بعد از قلع و قمع انها مراجعت نموده بودند
با قائم مقام عسکریه و قائم مقام نصیبین باستقبال آمدند شب را ماندیم صبح جمعه ۲۹ سوار شدیم از رودخانه
گذشتیم و این آب میرود و داخل شط خابور میشود و خابور بفرات میریزد و این صحرا تپه های متفرق
دارد بفاصله یک فرسخ و نیم فرسخ و در بالای هر تپه سر چشمه ها بوده منزل کرده قریه ساخته اند
و کل این صحرا زراعت دیم است و بعضی با رودخانه نصیبین آب یاری میشود و دست چپ راه همه جا
بفاصله پنج فرسخ کوه است و در این کوه ها یزیدیان منزل دارند و از دست راست کوه سنجار از
بعید نمایان بود دوازده فرسخ رفته در یکی از این دهات که بر بلندی ها و چند منزل کردیم مسمی بود به درویش
و این راه بعد از گذشتن از آب نصیبین تا اینجا همه جا در محل آب دهات [illegible] اغلب دهات اینجا
میخورند و بسیاری از این قریه ها را اشرار سوزانیده بودند و تازه رعیت جمع شده مشغول تعمیر شده بودند
صبح شنبه سلخ سوار شدیم سراشیب و سنگلاخ بود بعضی دره ها آب باریکی دارد که در بهار زیادی میشود
و دهات بنوع سابق بسیار است دوازده فرسخ رفته بشهر جزیره رسیدیم شهری است خراب و بسیار کثیف
و از دو طرف آن شط بغداد میگذرد یک شاخه کم و شاخهٔ دیگر بزرگ است و جسر دارد و کوه های سخت در شمال

و غربا اوست و قلعه بدرخان بیک مسمی به بهتان در کوه غربا واقعست و کوه شمالی آن مسمی است
به جودی که کشتی حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام بر آن کوه قرار گرفته نطق قرآن به مضمون و غیض
الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعداً للقوم الظالمین و این کوه بسیار مرتفع است و قریه
ثمانین در زیر کوه واقع است نفوس شهر جزیره دو هزار است و عشایر و دهات بسیار دارد
و نفوس [illegible] غره رجب المرجب سوار شده از جسر عبور کردیم [illegible] راه [illegible]
[illegible] فرسخ رفته به قریه زاخو رسیدم و در این راه سه رودخانه هست یکی کوچک دیگر متوسط و پل ندارد
و در بهار طغیان نموده غالباً اموال و نفوس تلف می‌شوند دیگر بزرگ نزدیک زاخو است و پل دارد
و این صحرا و کوه‌ها همه نوع شکار دارند و در دست راست کوهی است و معدن زغال سنگ [illegible]
و شط بغداد [illegible] از جزیره کنار راه است به دست چپ که دست راست می‌شود و این [illegible] رودخانه
[illegible] می‌شود و چون این قریه از توابع موصل است [illegible] متصرف موصل [illegible] با سوار
بالسویه تا اینجا به استقبال فرستاده بود و از جزیره تا اینجا [illegible] دهات است و همه [illegible]
و این قریه مذکور [illegible] که در قله کوه جودی تخته پاره‌های مدفون [illegible] و میخ‌های بزرگ آهن یافت
می‌شود که از بقایای سفینه نوح است ولی نزد عقلا مستبعد است چه آهن و تخته این قدر وقت [illegible]
[illegible] صبح [illegible] از زاخو روانه شدم [illegible] رود دست راست [illegible]
راه‌ها [illegible] دارد جنگل [illegible] است ولی آب ندارد آن طرف کوه چشمه آبی بود بعد راه [illegible]
[illegible] است و دهات بسیار در این صحراست چهار ده فرسخ راه [illegible] به قریه [illegible] رسیده منزل کردیم
اهلش جمیعاً نصاری هستند و در این راه یک رودخانه و یک آب [illegible] بود صبح سه شنبه ۳
سوار شده ~~[illegible]~~ [illegible] فرسخ راه رفتم صد نفر سوار توپچی [illegible] با نظام
با اسبهای بسیار [illegible] اسعد پاشا والی دیاربکر در تحت [illegible] تا موصل آمده بود به استقبال

فرسنگ و بود هفت فرسخ رفته به موصل رسیدم و این مسافت آبش منحصر است به چاه و دهات
بسیار است و اهلش کرد یزیدی هستند [illegible] موصل اسعد پاشا [illegible] والی دیاربکر و [illegible]
متصرف موصل [illegible] با نظام و موزیقه پیاده شده بعد از صرف شربت و قهوه
سوار شدم و از اینجا تا شهر به فاصله هر ده قدمی [illegible] نظام گذاشته بود و سلام می‌دادند
و من از میان اینها می‌گذشتم و آنچه مردم در شهر بودند [illegible] بیرون آمده بودند تا [illegible]
[illegible] است سر [illegible] چشمه دارد و آب در زیر آن [illegible] است و در وقت طغیان
آب از زیر آن چشمه‌ها می‌گذرد عبور کرده داخل شهر شدیم از طرف دیگر بیرون آمده برای
[illegible] که در خارج شهر است [illegible] منزل [illegible] مکتوب [illegible] صبح چهارشنبه [illegible] نشسته
عبور کردم رفتم تماشای شهر نینوا که از بناهای [illegible] است شهر بزرگ بوده و عمارات [illegible]
در وسط بوده و الآن تل بزرگی است و فرنگیان تمام آن [illegible]
آنچه سنگ نوشته و تصاویر بوده برده اند و هیچ [illegible] نگذاشته اند و در قلعه این شهر [illegible] در روان
است در اینجا دو صورت سنگ عظیم است سر اینها صورت آدم است و ریش بلند مجعد دارد
ظاهراً صورت سلطان آن شهر بوده است و بدن اینها به صورت گاو است و سم دارد و [illegible] اینها
بال تراشیده اند و در عقب این دو صورت دو آدم هستند و سرشان به عینه مانند سر [illegible]
صورتی است که بدنش گاو است و این آدمها هر یک در یک دست چیزی دارند مانند [illegible]
و در دست دیگر چیزی شبیه به تخم شترمرغ و دیگر از این صورتها شکسته است و چون بسیار بزرگ
می‌باشد فرنگیان نتوانسته اند حمل نمایند و قریه [illegible] در اینجاست قبر حضرت یونس علی نبینا و آله و علیه السلام
در آنجاست [illegible] موصل [illegible] است و باغات هیچ ندارد هوایش گرم است و در [illegible]
واقع است گرد و خاک بسیار دارد عصر روز پنجشنبه ۵ از [illegible] نشستم و [illegible]

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

تا چهار ساعت از شب رفته راه رفت بعد بستند قبل از طلوع فجر راه افتاده چند ساعت گذشته بکلام علی
رسید بیرون آمده تماشا رفتیم چند گنبد است در کنار شط ~~حوض ... دارد ... کم ...~~
چشمه آبی است جاری مانند حوض ریخته اند نهایت کم است و مخلوط بنفت است و بی نهایت
کثیف است و بد بو طبع تنفر میکند چشمه دیگر بفاصله قلیل است و از نفت کمتر است و قیر هم دارد
لی نفط دارد مراجعت کرده سوار کلک شدیم و آب شط بقدری کم بود که غالب جاها کلک
بزمین مالیده شد خیلی معطل شدیم ساعت شش رسیدیم بسدی که در شط است و چیز غریب
کلا از سنگ و عرضش هفت ذرع است و ارتفاع این سد در پایین چهار ذرع بود و وصله
از زاویه ها است و ما بقیه بالا که خان خراب کرده است ربع فرسخ رفته تل خاکی از دست چپ
نمودار شد که گفتند تل نمرود است بیرون آمده اسبی از اعراب گرفته آنجا رفتیم تقریباً نیم فرسخ
از شط فاصله دارد انجا را ام فرنگیان کنده اند لی بالفعله پر شده اند صورت این تل بسیار
باغ است و خاک بهم و نقل است و سرها کلا بعینه مانند ان دو صورتی است که در موزه
لی ایران مختلف است بعضی بدنها شیر است برخی اسب و خطوط کلدانی که خط میخی خط
پهلوان میگویند در اینجا بسیار است و از اینجا سوار رفتیم تا کنار رودخانه که از آب بسیار
نگاه کنیم تا کلک رسید و بعد از این سدی است عظیم و بزرگتر از سد اول ~~...~~
و بیست و پنج ذرع عرض این سد است و طول رفته شده چهار پنج متر بود و سنگها بطور غریب
نصب کرده اند بهم جوش خورده است و بریده شده مثل یک رگ کوه است و بعضی جاها که
از آب بیرون است سوراخهای بزرگ مدور دارد ظاهراً جای میل های آهن است و وسط
این سد خراب شده آب از انجا بقوت میگذشت کلک قدری منحرف شد با آب فرو رفت و بیرون
آمد غروب آفتاب از انجا سوار کلک شدیم تا صبح راه رفت روز شنبه ۷ هم تا غروب راه رفت

شرقاط

چادر زده

بشرقاط رسیدیم و آن قلعه بوده است قدیم و الان خراب است و یک ظابط بر انتظام در اینجا
بوده اند یکه تا دیدند شتر شیپور زده بسلام ایستادند از آنجا گذشته قرخان پاشا شیخ
شمرها که مطیع بوده اند آمده مرا بچادر خود برده بعد از صرف قهوه شام آورد غذا
خوردیم سوار کلک شدیم چون عمله کلک خسته بودند شب راه نرفتند صبح شنبه ۷ راه
افتادیم کلک راه افتاد ~~... رسیدیم که در جزیره واقع است ... ~~
با شط است و دست راست که زمین جزیره است تا یک فرسخ کنار شط کوه بود
بعد از آنکه از کوه گذشتیم قلعه قدیمی خراب نمودار شد مسمی بود بقلعه بنت و بعد از
این تا کوه بود تا مسافت هفت فرسخ و این کوه مسمی است بمکحول و در پشت این کوه
قلعه مکحول است که قدیمی و خراب است بعد از آنکه کوه مکحول تمام شد در دست چپ شط
کوه حمرین نمودار گردید و در اینجا آفتاب غروب کرد شب را تا صبح راه رفتیم روز یکشنبه ۸ سلخ
تا غروب راه رفته بتکریت رسیدیم در جزیره واقع است قصبه است شش هزار خانوار دارد
و هزار و پانصد نفوس جای کثیف بدی است کلک چیان از آنجا تبدیل شدند چهار ساعت
از شب گذشته کلک راه افتاد قبل از طلوع فجر روز دوشنبه ۹ از قصبه امام دور که نزدیک
آفتاب که بلند شد گنبد مطهر حضرت عسکریین علیهما السلام و منار طلائیه سامره نمودار شد
بی اختیار اشکم جاری شد در شط غسل کرده لباس تمیز پوشیده و آماده زیارت شدیم
اول ظهر بشهر سامرا رسیدیم قائم مقام آنجا با وجوه و کلیددار و خدام و آنچه حفظه بود
تا کنار شط آمده بودند اسب آورده سوار شدیم بزیارت مشرف گشته و بعد بسرداب مقدس
و زیارت حضرت بار تعالی را بجای آوردم که صمیمی ... بوطن رسیدیم بعد از آن سوار شده آمدیم
بکلک نشستیم و روانه شدیم و از آنجا سه روزه به بغداد آمدیم در اربعه نواب

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

پیاده شدم جناب مدحت پاشا والی بغداد را که مخصوص فرستاده بودند و با جمعی از کاظمین
با جناب شیخ طالب کلیددار و رئیس بلدیه و آلای بک و اعضای مجلس اداره و بلدیهٔ کاظمین که
باستقبال آمده بودند سوار شده رفتم بزیارت مشرف شدم و از آنجا آمده بتراموای که
مابین کاظمین و بغداد نصب شده بود سوار شدیم تا تکیهٔ بکتاشی که از بناهای قدیم است
و در اول شهر بغداد واقع است رسیده پیاده شدیم کالسکه حاضر کرده بودند سوار شده همراه
بعضی نشسته [illegible] از پیش قلعهٔ نظام که عبور کردیم دستهٔ موزیکانچی
موزیک زدن آغاز نهادند و صف نظام ایستاده سلام دادند از آنجا گذشته بسرای
حکومتی که در آن منزل است رسیده پیاده شدم جناب مدحت پاشا [illegible] و [illegible]
و جمعی بسیار از [illegible] و کل ضباط عسکریه و مأمورین ملکیه در حیاط سرای ایستاده بودند با ایشان
داخل [illegible] شدم نشستیم بعد از تعارفات و [illegible] صرف شربت و قهوه سوار شده
بخانهٔ خود وارد شدم [illegible] که جمعی اهل و اولاد را بسلامت دیدم شکر
کردم و چون مواجب هم بقاعده ماه بماه میرسید بسیار بسیار مشعوف بودم [illegible]
و بعد از این [illegible] این چند روز عمر را باز جهت خوابم گذرانید [illegible] و خود
میگفتم مبادا الآن اگر در دوام روزگار خوش [illegible] است نمی گذرد معلوم
شد که [illegible] بسیار بسیار [illegible] شده اند که چرا این بیچاره اکنون [illegible]
و گویا آسوده که من [illegible] زحمت و [illegible] بوده است [illegible] و نمی خواسته اند
که مدت العمر خوش [illegible] این بیگناه [illegible] روز [illegible]
باستامبول کرده اند که [illegible] عباس میرزا از بغداد [illegible] شده بشام برود و در این [illegible] جناب
مدحت پاشا هم از بغداد عزل شده رؤف پاشا والی شدند در ملاقات [illegible]
[illegible] اظهار نمودند که [illegible]

صدراعظم بمن محرمانه فرموده اند که بهر نوع که باشد شما را تشویق کنم که بروید [illegible] در شام توقف نمایید
باز هم [illegible] نماید هرگاه جواب دادم که میروم و هرگز [illegible] ترتیب از این آنچه
اصرار کرد امتناع من بیشتر شد گفت بهمین طور باسلامبول بنویسم گفتم بلی و خودم نیز عرض نوشتم
باین مضمون که عجب عجب از آن همه قولها و عهدها که مرا مطمئن نموده ببغداد فرستاده و آن همه
حرمت و رعایت که کرده اید و این اهانت که حال میکنید اگر من مقصرم آن همه احترام چه بود
اگر بیگناهم چرا باید نفی شوم و گذشته از اینها [illegible] در بغداد ملکی دارم
چه کرده ام تقصیرم را اثبات نمایید آنگاه نفی کنید و اگر تقصیرم این است که آمده خود را
بحمایت شما درآوردم پس باید از غیرت و مهمان نوازی و حمایت شما [illegible] که مردم تقصیرهای
بزرگ میکنند بعد از آنکه شخص بزرگی دخالت کردند رفع تقصیر او را میکنند [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] هستید که بیگناه بعد از آنکه بحمایت شما درآمده مقصر میشود
اگر آخر شما این بود پس چرا از اول قبول کرده و قول داده بودید [illegible] جواب [illegible]
سر خود را گرفته بکار دیگر میرفتم [illegible] بعد از چندی [illegible] جوابهای
مقرون بحساب [illegible] داده [illegible] و [illegible] که مسئلهٔ ختم شده است و دیگر
[illegible] و آسوده که عمر خواهم گذرانید [illegible] که گذشت از آنجا که [illegible]
[illegible] دایم [illegible] آرام [illegible] مشغول [illegible] بودم
پسر [illegible] داشتم و آنوقت [illegible] چهارده ساله بود در کنار چراغ [illegible] نشسته بود [illegible]
الکلی چراغ افتاد و نفط بر پای او ریخته مشتعل شد من [illegible] دیدم
[illegible] مشتعل افروخته شده و فریاد نور چشم بلند شد [illegible] دویدم و با طاقت
[illegible] که منزل او بود رفتم بهر نوع بود آتش را خاموش نمودم و دست خودم نیز سوخت
بعد ملاحظه جراحت [illegible] از کمر تا قدم [illegible] سوخته است آه از [illegible]

طبیب طلبیدم و روز دیگر آنکه اطبا از هر ملت که بودند جمع آوری کردم بالاطلاع فرنگی کونسولها [illegible]
بعد از ملاحظه واحده گفتند [illegible] شده است و صحت یافتن بسیار مشکل است اگر از مردن
خلاص شود یا مرا باید پا قطع شود و یا آنکه اگر [illegible] گفتند مسلّماً کوتاه خواهد شد و چون اولاد
ذکور سه چهار نفر داشتم و همه مرده بودند و منحصر بود بهمین و کمال علاقه را با او داشتم [illegible]
یکسان شد آرام و قرار از دست رفته مانند دیوانگان شدم خلاصه تا مدت سه ماه تمام اطبای
فرنگی مشغول علاج بودند و بکلی جواب کردند و روز بروز ضعف و نحافت [illegible] الحاصل جواب
نمودم چند روزی هم جراحان و اطبای ایرانی مشغول معالجه شدند بدتر از بدتر شد آنچه کردند
از علاج و از دوا رنج افزون گشت و حاجت ناروا از قضا سرکه انگبین صفرا فزود روغن
بادام خشکی می‌نمود چون قضا آید طبیب ابله شود آن دوا در نفع خود گمره شود [illegible] بوجب
گفته ملازمین شد چو عجز آن طبیبان [illegible] با پای برهنه جانب مسجد دوید رفت در مسجد سوی محراب شد
سجده گاه از اشک شه پر آب شد چون برآورد از میان جان فروش اندر آمد بحر بخشایش بجوش
چون از همه جا مأیوس شدم و قطع امید نمودم [illegible] فقرا [illegible] بدرگاه حضرت
رب الارباب [illegible] پناه بار دیگر غلط کردیم راه فرزند [illegible]
[illegible] من [illegible]
که دیگر هیچ طبیبی نیاوردم و از روی کتب مستطاب حقائق الطب و دقائق العلاج که از مصنفات
عالم ربانی و عارف صمدانی سرکار رفیع [illegible] محمد کریم خان کرمانی [illegible] الله مقامه است خودم
مشغول علاج شدم مدت پنج ماه تمام بالذات مباشر معالجه شدم و از فضل الهی آن کتاب
مستطاب آنی غفلت نورزیده تدبیر غذا و دوا و مراهم نمودم روز بروز رو بخوبی گذاشت
لله الحمد از آن اسیر فراش خلاص گشت و بهیچ وجه من الوجوه پا از او کوتاه هم نشد و از روز که

اتفاق دیگر آن روزیکه باعث قادر بر حرکت شد نه ماه بطول کشید و [illegible] شد از بسکه
غصه خوردم [illegible] شکر ایزد متعال بجای آوردم و در مدت پنج سال با کمال [illegible] که
در جهت یک لقمه نان با منت خوردم و تملق از هیچکس نگفتم با هر کس مأنوس بود راه رفتم
از هر که مأیوس بودم [illegible] و بهیچوجه خود را در امور دولتی و حکومتی داخل نکردم از امور [illegible]
کناره جستم خود را بتربیت اولادان و سرپرستی عیال و تعمیر خانه محقرانه خود مشغول کردم
[illegible] قبر خانه شد یعنی هر سال چند اطاق ساختم و گاهی خود را [illegible] رفتن و زیارت
کربلا و نجف و سامره رفتن مشغول داشتم و در حقیقت ایام خوشی آن بود که [illegible]
همه [illegible] و در اثنا آن پنج سال از عمر محسوب بود و مصداق قول [illegible] که
نه با شتر سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم و چنان بخاطرم خطور کرده
[illegible] از اتفاقات ایذا و اذیت این بیچاره بیگناه افتاده اند [illegible]
خالی [illegible] که متصدی [illegible] آزار این فقیر بوده اند و هر کاری که [illegible]
داشته اجرای آن [illegible] می‌نمودند [illegible] از بغداد [illegible]
تا [illegible] من بیچاره غافل در گوشه خانه خود به استراحت خوابیده و [illegible] بیدار و [illegible]
آزار هیچ بیدار [illegible] ایکه در خواب ترس از خشم بیدار کنی تا آنکه در سنه ۱۲۹۳ نود و سه
در ماه جوزا وکلای دولت علیه عثمانی سلطان عبدالعزیز خان را از سلطنت خلع نمودند بمحض استماع
این خبر بسیار متغیر گشتم و خود را هدف تیر بلا دیدم و [illegible] از این مقدمه شش ماه که
[illegible] و اوضاع [illegible] و بلغارستان [illegible] و ضعف بر دولت عثمانی [illegible]
روزی در عمارت [illegible] نشسته بودم و تماشای شط دجله [illegible] دیدم قایقی [illegible] از بغداد جانب
عبدالرحمن پاشا [illegible] روانه شد وقتی که [illegible] دیدم [illegible]

خطی - فهرست شده
۹۵۴۸

جواب گفت حرف خلوت دارم باید رفت [illegible] توضیح که نوشته در خارج از اسلامبول با و رسیده بود و حمل
کرده بود من [illegible] از جانب صدراعظم [illegible] با این مضمون که از روزی که نواب شاهزاده عالی
به اسلامبول آمده و مراجعت به بغداد کرده‌اند حضرت شهریار ارض [illegible] الاقبال تبعید او را از دولت علیه
در طلبید خصوصاً وقتی که به اسلامبول تشریف آورده‌اند ثانیاً از حضور سلطان عبدالعزیز خان خواهش
و التماس این معنی را نمودند تا کمال [illegible] اعتذار [illegible] نمودم [illegible] از روزی که سلطان [illegible]
کرده‌ام حضرت شهریار [illegible] [redacted] با دهم [illegible] و از آن روز تا حال کمال [illegible]
کرده‌اند و اگر بخواهم [illegible] جواب [illegible] موجب [illegible] بهتر است که نواب عالی
یکچندی از بغداد دور نمایند و از دیار بکر و حلب و شام هر کدام را اختیار کنند رفته چندی موقتاً در آنجا
بمانند و بچه [illegible] از طرف شاه ایران و هزار [illegible] معین شده [illegible] بپردازند [redacted]
مقیم بغداد [illegible] برسانند و بچه احکام این عهد [illegible] شرف [illegible]
یافته [illegible] بهمین [illegible] حمل نموده [illegible] ارائه نمایند بعد از ملاحظه این [illegible]
گفتم نخواهم رفت قدری [illegible] بکشید مهمان دار [illegible] عرب بهتر از این [illegible] آخر
کدام جهت بعد از بیست و هفت سال اقامت در بغداد با کمال آرامی [illegible] حالا باید
نفی شوم این مطلب بناموس من ضرر می‌رساند و حرکت من [illegible] از قبول این مرحله است بعد از
آنکه جواب قطعی [illegible] تشریف بردند و این [illegible] بطول [illegible]
ملاها به رد و بدل شد [illegible] بالفافه توضیح رسید که قرار این است که [illegible] نماید
اسلامبول توقف نماید و این [illegible] شان و ناموس [illegible] در جواب عرض کردم آمدن
بدر علیه و مشرف شدن [illegible] سلطان شرف و [illegible] بجهت من [illegible] اگر [illegible] شاهزاده
قبول کردید و احترام [illegible] آوردید [illegible] قبول خواهید [illegible] اگر مانند [illegible]

قبول می‌کنید [illegible] بر چشم [illegible] رعایت [illegible] نماید
این [illegible] رعایت [illegible] منتهی معنی نفی و تبعید است و موافقت ممکن نیست و در این ایام
بغداد [illegible] شده بود [illegible] این توقف [illegible] حواله رسید [illegible] که گذشت روزی قونسول
انگلیس مقیم بغداد [illegible] پیغام کرده خلوت [illegible] می‌خواهم [illegible] یعنی [illegible] آنکه مرا اطلاع
کرد گفت در این ایام دولت روس قطعاً با دولت عثمانی محاربه خواهد کرد و دولت انگلیس از [redacted]
ایران [illegible] خواست که قبول بدهد با دولت عثمانی محاربه نکند [illegible]
دولت ایران جواب داده است که شرط [illegible] آن است که دولت عثمانی [illegible]
از بغداد نفی کند حالا بیا و باعث خون هزاران نفس مشو این ماندن بغداد باعث محاربه
خواهد شد دولت انگلیس خواهش می‌کند [illegible] اسلامبول جواب دادم سبحان الله دولت
انگلیس خود را دولت عادله نامیده و در هر جای عالم ظلمی واقع شود دولت انگلیس فریاد می‌کند
و [illegible] بار بار [illegible] حالا چه واقع شده است که این دولت عادله با این گونه ظلم [illegible]
[illegible] همراهی می‌کند بغداد [illegible] انگلیس [redacted] با موافقت پادشاه ایران [redacted] اقامت من
معین کرده حالا این چه انصاف است که بعد از توقف بیست و هفت سال می‌خواهد مرا نفی کند من
[illegible] این بود اگر دولت عثمانی مرا مجبور بحرکت نماید [illegible] مخالفت به دولت انگلیس [illegible] حال
این دولت عادله خودش می‌خواهد این ظلم را [illegible] باید [illegible] عجب است من [illegible]
گناه مرا اثبات نماید [illegible] هر چه کنید [illegible] خلاصه از آنجا که [redacted] این الوقت
می‌بینید [illegible] این گفتگوها هیچ [illegible] بدفعه گفتم اگر چنانچه اصرار دارید پس قرار بدهید
مرا بطور شاهزادگان قبول نمایند بعد از دو روز کاغذ رسمی [illegible] نوشت که [illegible] بطور

[illegible]

خطی ـ فهرست شده
۹۵۴۸

اظهار کردند انها همراه شوند با کمال احترام وارد منزل شدم روز دیگر دوشنبه ۳ از قصر شیرین
بسمت سر پل زهاب روانه شدم و در بین راه نواب مسعود میرزا از طرف نواب اشرف والا
حسام السلطنه حکمران کرمانشاهان با جمعی سوار باستقبال آمدند آن شب در سر پل
ماندم روز سه شنبه ۴ عازم میان طاق شدم قدری راه رفتیم راه از میان کوه می گذشت
در آنجا دخمه ایست بنای خوب تراشیده اند و تقریباً از زمین سه ذرع ارتفاع دارد
و راه صعود بآنجا بسیار مشکل است و پیش آن دخمه را تا زمین [illegible] صاف تراشیده اند
و بر روی آن طاق صورت مردی از سنگ تراشیده اند و چیزی مانند طاقچه در دست دارد
[illegible] آن دخمه را دکان داود [illegible] می نامند [illegible] دخمه است [illegible] از کدام
پادشاه است از آنجا گذشته بپای گردنه طاق گرا رسیدیم در کنار رودخانه صرف غذا شد
علیمحمد خان [illegible] کرندی با برادر [illegible] و جمعیت سوار باستقبال رسیدند از آنجا سرازیر
شده و قدری راه را تسویه کرده اند و در میان این گردنه طاق گرا است و آن طاقی است [illegible]
و بنه آن تقریباً پنج ذرع است و این طاق [illegible] راه دارد و گمرک خانه بوده اند و الآن [illegible]
از آنجا گذشته راه در میان دره است و دو طرف کوه های شامخ دارد پر از جنگل ولی درختها
بلند نیست و این راه سرا بالا است و در پایین رودخانه کوچکی جاری است و آنجا برف [illegible] بود
و الحق [illegible] سرد بود که [illegible] را [illegible] زیرا که [illegible] در عربستان [illegible] نکرده بودم
و [illegible] معتاد [illegible] سرما نبودم و [illegible] ماه [illegible] بود لهذا [illegible] در میان [illegible] که [illegible] بود
قریه [illegible] است نهایت کثیف و [illegible] از زمین [illegible] و خانه های کوچک
[illegible] روز چهارشنبه ۵ سوار شده [illegible] از میان [illegible] راه سرا بالا
[illegible] با انتهای ارتفاع رسیدیم [illegible] برف [illegible]
و [illegible] صرف ناهار [illegible] در کنار [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهزاده کان قبول نکردند [illegible] که [illegible] روانه [illegible]
[redacted] جواب دادم که من باختیار خود
نخواهم رفت دولت مقتدر است هرچه خواهد بکند و از این مقدمه چهار ماه گذشت [illegible]
و [illegible] روس [illegible] در گرفت [illegible] از عدم اطلاع از اوضاع
ایران [illegible] دست داد
[redacted]
[redacted] چنان [illegible] لهذا [illegible] ماده [illegible]
ضعیف رفت [illegible] این [illegible] که باید ترک یار و دیار نمائی و [illegible]
گناه [illegible] بلکه [illegible] رضای خاطر شاه باید [illegible] سال [illegible]
باز قبول نکردم این بار [illegible] بوالی بغداد رسید که اگر [illegible] باید [illegible]
[illegible] با خود گفتم مرگ بهتر از [illegible] چنانکه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عاکف [illegible] والی بغداد [illegible] با جمیع [illegible] بغداد
بدرقه آمدند [illegible] وداع کردم [illegible] رفتم [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] ایران میرزا [illegible] خان رسید که خوش آمدید و [illegible] شاه [illegible]
[illegible] که [illegible] الطاف [illegible] در حق [illegible] کامل است [illegible]
بدار الخلافه و [illegible] بحضور مبارک [illegible] روانه
خواهید شد [illegible] با غایت [illegible] روانه راه شدم و روز یکشنبه [illegible] محرم ۹۵
وارد خاک ایران شدم سوارهای نظام [illegible] و [illegible] تا حدود آمدند
و از قصر شیرین هم [illegible] صد سوار با حاکم زهاب [illegible] باستقبال [illegible] حاضر بودند

[illegible]

خطی – فهرست شده
۹۵۴۸

[illegible]

روز ... روانه شدیم و باز هم طرف کوه است ... فرسخ رفته ... رسیدیم قصبه ایست در دست چپ راه
در میان دره ... در دو طرف دامنه واقع شده است جمعیت بسیار دارد ... نظام که در آنجا بود
با استقبال بیرون آمده ... با جمعیت کثیری با ما همراه وارد قصبه شدیم در خانه ... خان ...
منزل نمودیم خانه خوبی بود و گردو بسیار ... و انگور خوب ... بسیار دارد و ... حمام در آنجا
... پنجشنبه ... از آنجا روانه شدیم ... هفت فرسخ است ... و ... از آنجا ...
... رفیع ... خان ... فتح ... استقبال آمد ... نزدیک غروب ... رسیدیم
عمارت بسیار خوبی ... در آنجا ... بنا نهاده اند ... روانه ... راست ... شش فرسخ
مسافت است و در بین راه ... کرده است ... دیگر ... سر ... در کردستان ... دارد
باد ... بسیار سردی ... که ... و ... درجه ... ما ...
کردیم ... درجه ... بود همین که آن طرف کرده ... اسد آباد بود ... شاهزاده ...
میرزا با استقبال آمده بود ... کوچک در آنجا بود ... گرم شده ...
... روانه شدیم ... بعد از غروب ... رسیدیم ...
... و خوب در آنجاست ... در آن ...
و ... شدیم ... پنجشنبه ... سوار شده ... فرسخ است ...
... شاهزاده حسام السلطنه ... با ... امرای نظام ... در
و ... با استقبال تشریف آورده بودند بعد از پیاده شدن و معانقه ...
شهر شدیم و در ... توقف نمودیم ... روز چهارشنبه ...
تماشای طاق بستان که آثار قدیمه است رفتیم ... فرسخ ... دارد ... طاق ... در کوه
... و دو صورت ... و حلقه بزرگی ... از دو طرف ... و ...
... و ... طاق دیگر ... دارد و ... آن ...

[illegible]

... اکبر ... بریده شده است ... بیرون طاق صورت ... ملک ... با ...
و در میان طاق در بالای صورت ... ایستاده و حلقه بزرگی ... گرفته اند که گویا علامت
عهد و میثاق است ... و در زیر پای این ...
بسیار بزرگ ... سواره است ... بزرگ خود آهنی بر سر دارد و زره ...
صورت ... پوشیده است و ... نیزه و سپر در دست دارد
و از قراری که ... مذکور ... صورت ... و ...
... و آن زن ... و ... است و در یک طرف طاق
شکارگاه ... صورت ... شکار ... سواره و پیاده مشغول شکارند
و ... و ... و در طرف دیگر طاق شکارگاه ... است که مردم ...
نشسته اند و ... و ... بسیار ...
و ... در زورق است و اطراف ... صورت ...
... در وصف ... نوشته شود کم است ... در آنجا ... و در زمان ...
... در این طاق ... آتش زده اند و ...
این طاق شکسته است و ... خلاصه طاق ...
... و معیوب ... اند ... خواجه ... نواب شاهزاده ... محمد علی میرزا ...
سر صورت ... داده است صورت ... کنده اند که در بالای ...
نشسته است و ... صورت ... علی ... الدوله ... صورت ... الدوله
پسران ... کنند و در پشت سر ... الدوله ... در ... کنده اند
نه ... نقاشی درست است و نه ... آن ... دارد ... از ... عمر ابن الخطاب

خطی - فهرست شده
۹۵۶۸

بهتر طاق نو خراب کرده است و ~~مقابل عمارت قبلی طاق دیگری است و صورت ... دارد و ...~~
~~و چند سطر خط کالدی نوشته اند~~ و در تمام حوض طاق دو صورت است و حلقه در دست
دارند و یکی را زیر پای خود انداخته اند ~~جعبه~~ و قدری بفاصله سمت شرق چشمه آبی
است که از زیر کوه بیرون می آید و مرحوم عماد الدوله امامقلی میرزا عمارت بسیار خوبی در آنجا
ساخته اند و پیش آن چشمه سدی بسته اند که دریاچه بزرگی شده و بنهایت با نظافت
و از کرمانشاهان تا اینجا آن مرحوم خیابانی ساخته ~~که~~ دو طرف بیدها کاشته و دو نهر از
دو طرف آن جاری است نهار در آن عمارت صرف شد و سردی هوا فرصت تماشا نداد
بعد از چند ساعتی کالسکه سوار شده روانه عمادیه شدم عمادیه باغی است که آن مرحوم در کنار
رودخانه قراسو احداث نموده و آن باغ از اشجار ... آبیاری می شود و درخت های کهنه
عنبر ... است بسیار بزرگ و دو عمارت دارد یکی در کنار رودخانه و یکی مقابل آن
وسط و عمارت کنار رودخانه کم عرض است ولی بسیار طولانی ... و سه طبقه است اطاق ها
منظم و با نقش و نگار و گچ بری ها ممتاز است عمارت مقابل مشتمل است بر پرده ها و اندرونی و خلوت
های متعدد و حوض بسیار خوب و طویله و حمام و اطرافش قلعه است و برج ها دارد و بعد ...
اعلیحضرت ناصر الدین شاه بعد از فوت عماد الدوله این باغ و عمارات را ضبط دیوان فرموده اند
[redacted] و از وراث اولادان آن مرحوم انتزاع کرده اند و تنها نه همین باغ است از آنجا که
مرحوم عماد الدوله [redacted] بجهت آنکه برای اولاد خود کسی لقمه نانی
باقی بماند و ضبط نشود مبلغ صد هزار تومان ... تخفیفا در بانک انگلیس گذاشته بود بعد از فوت او
اعلیحضرت شاه اصرار در اخذ آن نمود اولاد آن مرحوم از ترس گفتند که حواله انگلیس مبلغ مزبور را
تسلیم شاه بکند چون انگلیس ها میدانستند که از روی ترس است نداده اند شاه چون دید

نمیدهند حکم کرد سایر املاک که از آن مرحوم باقی بود ضبط نمایند و مواجب اولاد او را
قطع نمایند و املاک آنها بسیار بود چون دیدند که مقدار منافع املاک و مواجبها
خیلی بیشتر از منافع پولی است که در بانک گذارده شده لهذا التماس بوزیر مختار انگلیس
نمودند که آن صد هزار تومان را به شاه بدهد ~~و قرار شد بعد از ...~~
بعد از آنکه شاه مبلغ مزبور را گرفت املاک آنها را که گرفته بود پس نداد
و بیچاره ها بعد از آن همه عزت و دولت بخاک مذلت افتادند بدون آنکه گناهی
کرده باشند و حال آنکه از خانواده سلطنت می باشند خلاصه جای عصر را در باغ عمادیه
صرف نموده از قراسو گذشته بسرعت بغروب مانده بشهر کرمانشاهان رسیدیم و فاصله عمادیه
تا شهر یک فرسخ است روز پنجشنبه ۱۲ از کرمانشاهان بعزم طهران روانه شدیم نواب مستطاب
اشرف والا شاهزاده حسام السلطنه حکمران کرمانشاهان بدرقه تا عمادیه تشریف آورده نهار خوبی
ترتیب داده بودند در عمادیه صرف شد طرف عصر نواب معزی الیه مراجعت بشهر فرمودند
و چون وقت دیر شده بود شب بیستم را در عمادیه ماندم صبح جمعه ۱۳ از آنجا
سوار شده طرف عصر به بیستون رسیدم مسافت هفت فرسنگ است در کوه بیستون آثار
قدیمه بسیار است از آنجمله صورت داریوش است که در محل مرتفعی نقاری کرده اند
ایستاده و جلو او در عقب او ایستاده اند و جلوی اینها محبوسین دستها در دست ...
و یکی را داریوش زیر پای خود انداخته و دو مجسمه کوچک نقش ... دیگر در زنجیر هستند
و ایستاده اند و چندین سطور بخط کالدی در کنار مرسوم است و پهلوی هر صورت نیز چند
کلمه مرسوم است که ظاهرا اسامی آنهاست و حجاری این صور بسیار ممتاز است و در
سمت غربی این صورتها محل بزرگی را از کوه تراشیده و صاف کرده اند تقریبا
بارتفاع چهل ذرع و بوسعت صد ذرع بلکه بیشتر و همانطور مانده ظاهرا بجهت نقش

[illegible]

نقاط دور بوده ونا تمام مانده و بسیار زحمت کشیده اند تا این موضع را بایگونه صاف کرده اند
در ارتفاع ~~...~~ و در پای این کوه رودخانه [redacted] است
و قریه در آنجاست کاروانسرا که مرز دین هم هست صبح روز شنبه ۱۴ روانه شده
عصر بقریه صحنه رسیدیم قریه با صفائی است و مصفاست و کنف ... کاروانسرای بسیار ممتازی
در آنجا بنا نهاده و هنوز تمام نشده عمر آن شخص با خر رسیده است و بسیار حیف است که این
کاروانسرا نا تمام مانده است و رودخانه از این قریه میگذرد سرابالای این رودخانه
که از میان دره بزرگی می آید در سمت غربی دره صحنه است از فراز ... آتش
پرستان صحنه ... است هم بعضی با ریسمان بالا رفته از صفه و شقاق سنگهای
جوانب و سقف صحنه بسیار مرصع کرده اند و گفتند در کنار صحنه ~~...~~ تکیه درست پایین
میرود و در آن زیر صحنه دیگر است و دو قبر خالی مکشوف است و در این راه از صحنه
تا صحنه در شمال راه بالای تپه سنگهائی است که نادرشاه مرحوم در جنگ کردن با عثمانیها
ساخته اغلب خراب شده ولی آثار پدیدیست صفا دیدیم صبح روز یکشنبه ۱۵ روانه شدیم
در راه گردنه ایست مشتمی به بیدرخ بسیار سرد بود و مسافت راه هفت فرسخ است عصر
بکنگاور رسیدیم اهل آنجا استقبال تامی کردند و در عمارت حکومتی آنجا منزل کردم کنگاور از جمله
شهرهای معتبر سابق بوده است و الآن خراب شده و حال قصبه ایست بسیار باصفا و خوش
موقع و چمنی است از قلعه قدیم بعضی سنگها و ستونهای سنگی مانده است بغایت قطور است
و از آنجا نواب ابوتراب میرزا و کارگذاران نواب حسام السلطنه مرخص شدند و خلاصه که جواب
ندیدم بدانم از طرف سپهسالار اعظم میرزا حسینخان بحسب وعده سابق مهمانداری آمده است
معلوم نشد صبح روز دوشنبه ۱۶ با نهایت مغلوکی با چاپار و نوکری که داشتم سوار شده

روبراه

[illegible]

روبراه نهادم و علی الاتصال در انتظار مهماندار بودم بهیچوجه اثری ظاهر نگشت [redacted]
[redacted] خلاصه شش فرسخ رفته بقریه فرسفج
فرود آمدم و در عرض راه برف می بارید و بسیار سرد بود روز سه شنبه ۱۷ از آنجا روانه
[redacted] و بجهة نبودن بلد و مهماندار
راه را گم کرده بیابان گل و باتلاقها فیالجمله بهزار زحمت قریب غروب بمحل آباد
رسیده منزل کردم و مسافت شش فرسخ بود روز چهارشنبه ۱۸ روانه شده از آنجا
حس و حرکت از همه رفته بهمه جهة چهار فرسنگ راه طی نموده بقریه قرآن رسیده
منزل کردم روز پنجشنبه ۱۹ با وجودیکه برف می بارید سوار شدم و دو سه مرتبه راه را
گم کردم و بصدای سگ بقریه ها رسیده سراغ راه میگرفتیم تا غروب آفتاب بقریه وزیرآباد
رسیدیم و یک فرسخ بوزیرآباد مانده رودخانه بزرگی است و پل بسیار خوبی دارد ~~روز~~
~~۲۰ سوار شده~~ و این مسافت هفت فرسخ بود روز جمعه ۲۰ سوار شده باز هوا منقوش بود
و در این راه راه گم شد و بصدای سگ بقریه رفتیم که او را قجراب می نامند و به طور بود
از اهل آنجا دلیل گرفتیم تا ما را به راه رسانید و شش فرسخ طی نموده بقریه باروق رسیدیم قریه بزرگی
است و آبادیست روز شنبه ۲۱ هوا خوب بود تا قریب غروب نه فرسخ
طی کرده بسیاوشان رسیدیم و بغایت سرد بود روز یکشنبه ۲۲ به جیرود رفتیم و راه
پنج فرسخ است جیرود بسیار باصفاست با وجودیکه برف صحراها را پوشانیده بود هیچ
برگی در درختی نبود معلوم بود که خیلی با روح و صفاست ولی بسیار سرد است روز دوشنبه ۲۳
صبح سوار شده و راه از کثرت برف صعب العبور بود و اندکی که از راه خارج میرفت
در برف می طپید و مغلطیده پنج فرسخ رفته بقریه باغ خاتون رسیدیم قریه ایست خراب و بیحوش

بعد از آنکه قدری استراحت کردم گفتند مهماندار از طهران آمده وقتی که دیدم نواب محمد حسین میرزا
پسر مرحوم ضیاء السلطنه را فرستاده اند بدون آنکه دیناری با آن بیچاره خرج راه
بدهند خودش با چهار نوکرش سوار شده و خورجین بزرگ خودش و نوکرانش بسته
و مایحتاج در آنها گذاشته فی الحقیقه دلم بحالت مهماندار سوخت من او را مهمان
کردم و متکفل مصارفش شدم باری روز سه شنبه ۲۲ صبح روانه شدم و همراه از راه [illegible]
تا شش فرسخ طی شد بلدهٔ طیبهٔ قم رسیدم و حاکم آنجا میرزا اسد حیدری استقبال قاعده نمود
[illegible] متولی ها و سادات و شاهزاده گانی که در قم بودند کلا بیرون آمده بودند
قبل از غروب وارد شدم در عمارات شاهی منزل کردم و بزیارت حضرت معصومه
علیها السلام مشرف شدم و بیاد [illegible] از عتبات عالیات کربلا و نجف گریه بسیار کردم
و از آنجا بسر مقبرهٔ [redacted] محمد شاه مرحوم رفتم و بزبان حال گفتم ای آقا
تو تا زنده بودی که آگاه بود که کتاب اندر جهان شاه بود کنون گنج تاراج و دستان اسیر
پسر زار گشته بباران تیر [illegible] فاتحه خواندم بسر مقبرهٔ فتحعلی شاه مرحوم و معصوم زادگان میرزا
هم رفته فاتحه خواندم و خیال داشتم شب جمعه را هم در قم بمانم خبر رسید که سلطان مسعود میرزا
پسر شاه ملقب بظل السلطان که حاکم اصفهان است بطهران میرود و احتمال است که شب جمعه
وارد قم شود اگرچه عمارات شاهی وسیع است و دو دستگاه عمارت است لیکن ملاحظه اینکه
وقتی نواب حسام السلطنه بحکومت شیراز تشریف می بردند و در آن عمارت فرود آمده بودند
و همین مسعود میرزا بطهران می آمد رفته اصطبل و اثقال نواب حسام السلطنه [illegible] بعضی در رود
سوال فرموده بودند که در این عمارت که فرود آمده عرض کرده بودند حسام السلطنه است

بدون آنکه

بدون آنکه تأمل نمایند با ملاحظه حرمت و شأن عم اکرم عموی خود فرموده حکم داده بودند که همه
اسباب نواب [illegible] را بیرون بروند خانه که در پشت عمارت است انداختند [illegible]
بجهت حفظ آبروی خود همان روز پنجشنبه ۲۴ از قم بیرون رفتم و میرزا اسد حیدری حاکم قم گفت
که تا حوض سلطان راجع بحکومت قم است و تا در این منزل مهمان هستید و طباخ و اسباب [illegible] مبارک
پیش فرستاده شده است [illegible] و منزل را در صدر آباد معین نمود از قم چهار فرسخ رفته
به پل دلاک رسیدیم رودخانه است شور و پل خوبی دارد کناره رود نهرها و چاپارخانه هم هست از آنجا
یک فرسخ رفته بکناره رود [illegible] صدر آباد رسیدیم ابدا نه از طباخ اسمی شنیدیم و نه از تدارک کسی دیدیم
و خوش شد که طباخ خودم مایحتاج را از قم همراه آورده بود [redacted]
و الا گرسنه می ماندیم شب [illegible] را جمعه ۲۵ صبح [illegible] رسیدیم و [illegible] عمارت است از [illegible]
زار است که هیچ [illegible] بود با نهایت دشواری [illegible]
چهار فرسخ رفته بحوض سلطان رسیدیم این حوض مدور و مسقف است و عمیق است و آب باران
و برف در آنجا مجتمع میشود بجهت مترددین و کاروانهای خوب مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم در
در آنجا ساخته [illegible] و آب قلیل از راه دور آورده است و آب انبار خوبی ساخته است
و در تابستان این آبها متعفن میشود صبح شنبه ۲۶ رو بکنار گرد روانه شدم [illegible] رفته
[illegible] به دره رسیدیم منتهی بملک الموت دره تا [illegible] در میان این دره راهست از طرف
ماهورهاست و آبهای قلیل بسیار شور و تلخ در این دره بود از دره که بیرون آمدم راه
بسمت شمال برگشت و کم کم سرازیر بالا شد قدری رفته زمینها را پر از برف دیدم
و ساعت بساعت برودت هوا زیاد شد نزدیک غروب بکنارگرد رسیدیم قریه است مختصر
و کاروانسرا دارد و بمسافت نیم فرسخ است و نزدیک کنارگرد رودخانه [illegible]

[redacted]

که در هنگام سیل آب [illegible] طغیان بسیار میکند و چند سالی است که شخصی از اهل خیرات پلی در آنجا
بسته و تا چندی قبل برقرار بوده است و اغلب وفات مسافرین غرق می شده اند و در [illegible]
۸ سال قبل که در طهران گران شد گندم بسیار از عراق آورده بودند و در کنار [illegible] آب مانده بود
و بعلت نبودن پل نتوانسته بودند عبور نمایند و در طهران که تا اینجا ده فرسخ است مردم از گرسنگی
می مردند مع ذلک از طرف دولت این پل خراب شده است خلاصه روز یکشنبه ۲۹ [illegible] صبح زود
غلامی از طهران از طرف سپهسالار اعظم آمد و دستور العمل آورد که از راه شاهزاده عبد العظیم
بیائید که مستقبلین در آنجا حاضر خواهند بود منهم از آن راه روانه شدم [illegible] ظهر بود تا زاویه
شاهزاده عبد العظیم رسیدم قصبه ایست معتبر و معمور پیاده شده داخل صحن و بقعه حضرت عبد العظیم
زیارت کرده [illegible]
~~[illegible]~~ نواب شاهزاده احمد میرزا معین الدوله که مرد محترم [illegible] است ~~[illegible]~~
با جمعی از سرتیپان و سرهنگان و مستوفیان و کدخدایان طهران و سوار بسیار باستقبال آمده
بودند بعد از وضع تعارفات و خوش آمد براسبی که اعلیحضرت شاه مخصوصاً فرستاده بودند
سوار شدیم و با این جمعیت وارد شهر طهران شدیم و در دم دروازه شهر ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ پسر اعلیحضرت شاه نواب کامران میرزا که ملقب به نایب السلطنه است
پنجاه نفر فراش فرستاده بودند و از طرف شاهی هم پنجاه نفر فراش آمده بودند این صد نفر
پیش افتاده با فریاد برید برید بازار بر هم زدند همین طور ~~[illegible]~~
دیوانخانه رسیده پیاده شدم معلوم شد که منزل مرا در نزد نایب السلطنه کامران میرزا قرار داده اند
و منزل [illegible] نواب معتمد الیه در عمارت خورشید است رفتیم خدمت ایشان شاهزاده ایست
مهربان و خوش زبان و خوش رو صحبت بسیار در حضور کردند بعد از صرف چائی رفتم باطاقی
که بجهة من مهیا کرده بودند و چون اعلیحضرت شاه به شکار تشریف برده بودند تشرف بحضور ماند
بجهة روز بعد وقت غروب که شاه از شکار مراجعت فرمودند

[illegible]

بعد از صرف چای وقت مراجعت بود باطاقی که بجهة منزل من معین کرده بودند مجموعه های شیرینی
بسیاری در آنجا چیده بودند قدری راحت کرده خواستم بحضور اعلیحضرت شاه مشرف شوم گفتند
جمیع بشکار تشریف برده اند [illegible] مرحله [illegible] و درک شرف حضور فردا خواهد شد
یک ساعتی که از شب گذشت آقا سرور خان خواجه باشی اعلیحضرت شاهی با جوال پولی من فرستاده
آمده تبلیغ فرمایشات و تعارفات آمیز نمودند جمیع آن شب میرزا حسین خان سپهسالار بدیدن من آمد
و بهمراهی نایب السلطنه مرا [illegible] بحضور [illegible] تشرف بحضور [illegible] و بسیار بسیار اظهار
مرحمت فرمودند [illegible] خواهی دید و چنین [illegible] خواهیم [illegible] باز مراجعت
بمنزل کردم و شبها [illegible] از یکصد چراغ روشن میکردند و شام و نهار و عصرانه فوق العاده
ترتیب میدادند جناب میرزا یوسف مستوفی الممالک که از قدیمی نوکران خاقان [illegible] مرحوم
بوده مرد خیر خواه و پیر خردمند [illegible] و در مقام صدر اعظمی بوده شبانه [illegible]
پول و یک گلدسته نبات مبارک باد فرستاده محرمانه پیغام کرده بود که البته البته این چراغها
کم کنید و زیاده از پنج شش چراغ نگذارید که [illegible] خواهد شد و خواهد گفت [illegible] دارد
و وضع نهار [illegible] گفتم [illegible] نایب السلطنه می کند گفته میدانم لکن البته
تغییر وضع [illegible] از استماع این پیغام بخیالات افتادم و فوراً نوکران نایب السلطنه
را که خدمت من [illegible] بودند گفتم چراغها را خاموش نمائید [illegible] دارد [illegible]
بالاخره گفتم اگر [illegible] اقدام نمی کنید خودم برخاسته چهل چراغها را خاموش میکنم [illegible]
قبول کردند ولی وضع شام و نهار و عصرانه را نتوانستم تغییر دهم [illegible] مستوفی الممالک
با شاهزاده [illegible] میرزا ملقب به [illegible] السلطنه و شاهزاده بهرام میرزا ملقب به [illegible] وزیر [illegible]
و جمعی از وزراء از جمله محمد خان [illegible] الملک قراگوزلو و عباس خان معاون الملک [illegible]
[illegible] خان کردستی وزیر فواید بوده اند بدیدن آمدند سایر اعیان دولت هم متدرجاً آمدند روز [illegible]
[illegible] پسر رفاقت خان لله باشی من که در ایام شاه مرحوم چند مدتی نوکر من بوده نزد من آمد دیدم

[illegible]

ترقی کرده و وزیر تهران شده و ملقب است بمجد الدوله خلاصه توقف در خانه کامران میرزا
بیکاه طول کشید و از اتفاقات موعود اثری ظاهر نشد الا آنکه بجهت پامال کردن لقب نایب السلطنه که
در اینجا نابود شود دستخطی از شاه رسید که عباس میرزا را امجد السلطنه در عوض ملک آرا
ملقب فرمودیم مختصر روز دیگر میرزا حسین خان سپهسالار اعظم لقب داشت عریضه به شاه عرض
کرد که این مرد باعتبار قول و عهد من از بغداد آمد آیا دیگر بعد از این قول و عهد مرا لازم
دارید یا نه اگر لازم دارید پس چرا موجب حکومت مشخص را عیال او را معین نمی فرمائید
و اگر لازم ندارید من عرضی ندارم شاه جواب فرموده بودند البته لازم داریم تا ما مستوفی
الممالک بشنید حکومت ملایر که سرحد با بنه بجهت ملک آرا معین کنید مواجبش هم قرار بدهید بعد از
این فرمایش یک روزی در مجلس دربار نشسته قرار مواجب چنین دادند که سالی مبلغ چهار هزار
و هشتصد تومان عاید من شود و یکهزار از دولت تومان عاید پسرم شود اما حکومت را سپهسالار
اصرار کرده بود که باید حکومت یزد باشد هم از سرحدات دور است و هم شأن دارد مستوفی
الممالک چون از حاکم یزد ماهی [محمد حسن خان] تومان میگرفت بنوعی حمایت از او کرد که عزلش ممکن نشد
بعد از گفتگو قرار دادند که برادرم عبد الصمد میرزا عز الدوله را از زنجان معزول و مرا نصب نمایند
و در این ضمن دو مطلب بود یکی آنکه زنجان جای کوچک بود بجهت من کسر شأن بشود دیگر آنکه بشود لایق
حکومتهای بزرگ نیست یکی دیگر آنکه میان من و برادرم عداوت اندازند حاجی ملا علی کنی
مجتهد طهران بتوسط جعفر قلی میرزای مشهور بکاج آقا پسر محمد علی میرزا به من پیغام کرد که اگر جای بزرگ
دادند قبول نما والا اعتنا مکن و من اگرچه سعی کردم از زنجان رفتن استعفا کنم ممکن نشد و همه کس شنید
تعجب کرد که چرا باید مرا از زنجان بنویسند و در خصوص مخارج راه عیال صریح گفتند نمی دهیم ابراهیم بیگ
از حاجی میرزا علینقی مشیر لشکر مبلغ سیصد تومان بجهت حرکت بطرف خمسه زنجان قرض کرده تهیه ها
دیدیم و روانه شدم منزل اول سلیمانیه کرج است و شش فرسخ است تا طهران قریه معمور است از پل سلطانی
از بناهای مرحوم محمد شاه در کنار بجهت شکارگاه ساخته اند و طالاری دارد صورت مرحوم
محمد شاه معروف به قاجار خان را در آنجا کشیده اند با اغلبی از بزرگان طایفه قاجاریه و وزرای محمد

و رود خانه بزرگی دارد

محمد شاه در روز [?] شأن اینجا که از شکار آمده بودم برجی هم در اینجات شش طبقه مرتفع و جاهات
در آن عمارات گردش کرده یاد ایام گذشته نمودم صبح روز دیگر روانه شدم و قلعت آبیک ان برخ
راه بطوری گل بود که منزل را در قریه کردان کردم دو چهار فرسنگ بود تا کرج این قریه هم چهارباغات
و رودخانه دارد اما بقدر رودخانه کرج نیست روز دیگر منزل قریه قشلاق قزوین شد قریه بزرگی است
ولی کثیف و بد است و مسافت پنج فرسخ بود روز دیگر صبح سوار شده ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ چهار فرسخ رفته در قریه
حصار و خرو ان منزل کردم شب نواب شاهزاده سلطان احمد میرزا ملقب بعضد الدوله مشهور بپوچولو
میرزا که حکمران قزوین بودند باستقبال تشریف آورده بودند صبح با هم کالسکه نشسته تا قزوین رفتیم
که شش فرسخ راه است تمام اعیان قزوین با سوارهای اکراد باستقبال آمده بودند در خانه حکومتی منزل کردیم
عضد الدوله خوب مهمان نوازی کرد و چون راهها برف بسیار داشت و گل بود رفتن با کالسکه خیلی
دشوار بود لهذا کالسکه نواب که مال میرزای نایب السلطنه بود عذر خواسته روانه طهران نمودم و بعد
از قزوین پنج فرسخ رفته بقریه سیاه دهن رسیدیم منزل نمودیم این قریه در واقع قصبه است و جمعیت زیاد دارد
و خیلی آباد است لکن کثیف و کم آب است روز دیگر بقریه قروه که اول خاک زنجان است رسیدم قریه
کوچکی است ولی چون در کنار رودخانه واقع شده و زمینش مرتفع است جعفات است در اینجا [?] ابراهیم میرزا
که در قصبه ابهر ساکن است باستقبال آمد فقیر و پریشان است سیول محمد علی در ابهر دارد و تعارفات میکرد
روز دیگر با [?] بقریه خرم دره بروم امام جمعه ابهر باستقبال آمده اصرار کرد مرا با ابهر برد در خانه خودش
مهمان نمود اسمش میرزا ابو الفتح است سواد ندارد لکن در ابهر خیلی ممنوع القول و پناه [?] است
میرزا لطف علی هم بدیدن آمد شخصی است ملا و با سواد مجتهد ابهر است امام جمعه گفت برادرش با او
صدق و کذب [?] نمیدانستم مسافت از قروه تا ابهر چهار فرسخ است روز دیگر سمت [?] قلعه روانه شدم
در بین راه بقریه [?] رسیدم قریه آبادی است مدرسه دارد ملا علی نامی مدرس در آنجا مدرس است
با سواد است شوارق درس می گفت او و تمام سید جان بعرض و داد آمده که اراضی ما را مصطفی قلی
خان میرپنج از حضرت شاه بزور برده است و تا [?] مرا اکرم و خبر کند با تماس مردم آن اراضی
بردند آنچه دیدم محض تعدی و زور آن اراضی را تصاحب کرده از آن اراضی تا قریه [?]

در دامنه کوه است تقریباً دو فرسخ فاصله است و بهیچوجه ربطی بهجر کرندارد ولی چون مرتکبین در دهات
عوض آنچه کرده اند می‌باید و رسیدگی نمودن او کاری بس دشوار است از این جهة هیچ کس نتوانسته است
احقاق حق رعایای بیچاره را نماید من هم آنچه سعی کردم ممکن نشد بعد حال شش سال در چمن قلعه
که قریه ایست ماندن روز دیگر عازم سلطانیه شدم مسافت پنج فرسخ بود سلطانیه سابقاً شهر
معتبری بوده و الجایتو سلطان مغول ملقب بشاه خدابنده آنجا را آباد کرده گنبدی بغایت مرتفع و بزرگ که مسجد جامع
از بناهای آن پادشاه است که از عجایب است ولی از عدم تعمیر در این قرنهای دراز رو بخرابی
گذاشته است سلطانیه الآن قصبه ایست و سادات بسیار در آنجا هستند باندک فاصله از قصبه
بالای تپه مرحوم فتحعلیشاه خاقان عمارتی بنا نهاده اند و صورت خاقان و بعضی از شاهزادگان
در آن عمارات است و نظر انداز خوبی دارد و بسیار خوش موقع است و از قریه سیاه دهن تا
فرسخی سلطانیه راه سرا بالا است و دو طرف بفاصله دو فرسخ بلکه بیشتر و بعضی جاها کمتر
کوه است و منتهای بلندی راه را الله اکبر میگویند و از اینجا بسمت سلطانیه سرازیر میشود و از تپه
الله اکبر یک رودخانه بسمت چمن قلعه و خرم دره و ابهر و قزوین میرود و تا سیاه دهن از این رود شرب
میشوند و یک رودخانه هم بسمت سلطانیه و زنجان جاری است یکی را ابهر رود و دیگری را زنجان رود
می‌نامند و از الله اکبر تا سلطانیه تماماً چمن است ولی اغلب اراضی چمن‌ها را صاحبان املاک زراعت
کرده اند شب را در سلطانیه توقف نموده صبح عازم زنجان شدم علیقلیخان سرتیپ از زنجان آمده
بود که در یک فرسخی شهر سر راه قریه دیزج ملک من است توقع دارم شب را در آنجا مهمان
من باشید قبول نمودم شب را در آن قریه بسر بردم عمارت مختصری علیقلیخان در آنجا دارد روز دیگر
از دیزج سوار شده یک فرسخ رفته بشهر زنجان رسیدیم شهر است خراب بخصوص از سالی که بابی
ها در آنجا یاغی گری کرده اند و قشون دولتی با آنجا توپ بسته غالب شهر ویران است راسته بازاری
دارد عمارت حکومتی بد نبوده ولی از عدم تعمیر خراب شده است عبدالله میرزای دارا پسر مرحوم محمد علی میرزا

و تیول فرخ خان

و تیول فرخ خان

در رودخانه ابهر ... دارد

در آنجا چند دستگاه عمارت و حمام و باغ و برجی ساخته بود که مدتی در آنجا اقامت ... ولی هم رو بانهدام است
شد مظفرالملک و توپچیان زنجانی و ... تمام ... استقبال کردند ... در عمارت
حکومتی منزل شد تازه نشسته بودم ... بدستم دادند ... که نوشته بود از قراریکه
بعرض ... رسیده است شما مبلغی از مردم پول شیرینی گرفته اید ...
این روزنامه‌ها را ... از خواندن این تلگراف دنیا در چشمم تاریک شد زیرا که بهیچوجه چنین چیزی
واقع نشده بود من تازه وارد شده بهیچوجه از اوضاع ایران اطلاع نداشتم و تمام مقصودم این بود
که تحصیل نیکنامی کنم کجا ... بودم که پول شیرینی از مردم بگیرم خلاصه تحقیق ... معلوم شد
تلگرافچیان ایران مأمورند اخبار هر ولایتی را هفته ... بطهران بنویسند و مبالغی از حکام
پول می‌گیرند که قبایح اعمال آنها را ننویسند و هر که پول ... هزار گونه اخبار دروغ جعل کرده
بطهران تلگراف مینمایند تحقیق هم در طهران در کار نیست تلگرافچی در اول ورودم خواسته
بود چشم مرا بترساند و بفهماند که بدون ... کاری خودم مغرور نشوم ... تلگرافچی می‌تواند
هر نوع اخبار دروغ را بطهران بنویسد و بقدر حق پول باید بدهم و علاجی غیر از این نیست بطهران
از طهران رفع اشتباه ... تلگرافچی هم ... نمودم ولی بسیار منزجر شدم ...
بجهت ... چنین کرده با اتمام ... اعلان ... وضع حکومت زنجان ... مغشوش بود توپچی
ها لاابالی بسیار در آنجا است و همه از الواط و ... در حفظ خود رشوه داده در
نوکری شده اند و اغلب آنها توپ ... سر رشته ... باشند

زیرا که علم ... انقراض حکومت خارج است و بالفرض اگر هم ... اثبات قول او ...

... هم سرباز دارد ... سوار هم دارد مقدار بسیاری ... دارد و جمعی ... و جمعی مسمی ...
و جمعی مسمی بمنصور و جمعی مسمی به ... این سوارها مأخذ صحیحی ندارند غالباً هرکس دزد و شریر و
مالیات خور است داخل این سواران است و تمام قرا و قصبات و ... این نوکران
... مغشوش کرده اند زیرا که هیچ یک ... اطاعت ... ننمایند و هر نوع بخواهند
شرارت میکنند افواج و ... از طرف ... بر توپچیان مظفرالملک و
... خان ... و سوار ... ذوالفقارخان سرتیپ ... سوار منصور ... از طرف ...

و توپچیان ... پسر دارا است

سپرده بمحمد رحیم خان قاجار ملقب بعلاء الدوله است که ریگانقی چی باشی بوده خودش در طهران و خود را
باطناً صدر اعظم میداند ابوالجمع بودن این سواران یکدفعه از کارهای مرجوعه با دست سوار
زنبورکچی ابوالجمع رحمه الله خان صاری اصلان قشلاق است ادرم در طهران اینها جمع نوکر به
قلعه دربازخانه ندارند تا ... در زنجان متفرق میباشند بعضی در دهات و بعضی در
قصبه ها و بعضی در شهر و آنچه بتوانند دزدی و فساد و عرق خوری و قمار وغیره میکنند
خودشان که مالیات نمی دهند و بقدریکه در قوه داشته باشند نمی گذارند رفقای خودشان
هم مالیات دهند و موجب خودشان بد بدطور رشته و گرچه فتقاح که از حاکم می گیرند
و البته عملی بلکه ایلات شاهسون از سمت زنجان بلو احاطه کرده اند و اینها حاجات طایفه
میباشند حاجی ... و قفار و اینانلو و قورت بیکلو این جماعات ارض در زنجان فراوان کرده
اند و رعایا بشکایت رفته اند که چند سال قبل مبالغی از قراء خالصه دیوان بایلات شاهسون
ما بخشیده است که ترک صحرانشینی کرده مشغول فلاحت و زراعت شده و رعایا را فراری
نمایند این تدبیر دولت هیچ فایده بخشیده زیرا که شاهسونها ترک بدویت نکرده اند
دراین مسئله منفعت زیادی برده اند دهات خالصه رعیت داشته حال هم جاها را زراعت مینمایند
فواید را شاهسون میبرد و به دهات اطراف هم تعدی میکنند و از جنس مردم را میبرند و خود
... زمستان در قشلاقات خود و در زراعت ... فصل بهار حرکت نموده با هم ...
ایل براتق خود میرود غالب زراعات رعایای زنجان را ... می چرانند و از دزدی قصور نمی نمایند
یکدینار هم بدولت مالیات نمیدهند فضیلتی که دارند اینست هر وقت جنگی ...
رخ دهد اینها سوار بسیار میدهند سوارهاشان هم بد نیست که مثل منصور و مهدیه ...
باشد مردمان شجاع میباشند در جنگ هرات و غیره این خدمات خوب کرده اند ... می باید
بقیه ولایت ... کنند که یکی دزدی در جنگ حاضر ... خلاصه تا ساعتی که

خوانین شاهسون بورزای دولت میدهند و هر غلطی کنند مختارند وقتی که من آنجا بودم
ایل قاجار و سپهسالار میرزا عبدالوهاب خان شیرازی ملقب بنصیر الدوله سپرده بودند و ایل
... با وجیه الله میرزا پسر نواب عضدالدوله سلطان احمد میرزا ایشان هم از طرف خودشان هریک
آدمی فرستاده بودند و اینانلو و قورت بیکلو سپرده بخوانین خودشان بودند رئیس اینانلو
عزیز السلطان ... و رئیس قورت بیکلو حسینقلی خان ... سرتیپان بوده و این روسای
از ایلات ... سپرده کوه تا شان ... مبالغی نقد و شتر و گوسفند و روغن وغیره میگیرند و فوق العاده
حمایت از آنها می نمایند آنچه بطهران عرض شود بجز صدور حکام ناسخ و منسوخ و مزخرف دیگر
نتیجه نمیدارد اما آنچه حالت رعایاست عارض از یکدیگر بسیارند و غرابت در این است
که در دولت مدعی و مدعی علیه احکام بر ضد یکدیگر موجود است هریک حکم شرع و حکم حاکم با اقتضا
و حکم دیوانخانه عدلیه طهران در دست دارند غالباً فرمان شاهی هم دارند حاکم نمیداند کدام
یک حکم دهد فتوای اهل ایران این است که هریک بیشتر پول داد باید گرفت و حکمی نوشته بدستش
باید داد که این کاغذ پاره هم جزو سایر نوشتجات آن بیچاره شود من این اوضاع را که در زنجان
دیدم هوش از سرم پرید و حیران و متحیر ماندم در این وقت خبر رسید که شاه عازم عودت ...
میباشند و از زنجان عبور میفرمایند مشغول تهیه سیورسات و تدارکات شدم چند سیم تلگرافی تغییر راه
آمده و از دهات که در عرض راه بود رعایا را بیرون آورده بپاک کردن جاده و اداشته
خدمت خود را که انجام دادند آنها سبقی از من انعام خواستند که خرجی با تمام شده بود ذلت
بسیار بهامی ازمن گرفته رفتند و چون که خبر ورود شاه بقزوین رسید من بهمراهی سرتیپان از
زنجان باستقبال شتافتم تا قریه قروه که آخر خاک زنجان است رفتم سرکرده‌ای ... وارد شده
در عرض راه پای بوس همایون شاه در کالسکه بودند اظهار التفات فرمودند حکم سواری فرمودند
سوار اسب شده نزدیک کالسکه قدری راه رفتم بعضی فرمایشات متفرقه فرمودند بعد رفتند در کالسکه
میرزا حسین خان سپهسالار دخول کردم و این کالسکه از کالسکه شاه تقریباً یکصد قدم عقب تر رفت

واگر حکومت استعدادی بهم رساند
حال و ... باید تحریک نمود
و علاج تدبیر کنند و از طرف
مقابل پول گرفته ناسخ حکم
نمیه را باید داد و ...

و مع الاتصال میرزا حسین خان بشاه فحش میداد و هر قدر صحبت متفرقه بمیان می آوردم ترجیع
بند همه فحش بشاه بود هر چه می گفتم نکو خوب نیست آخر حالا ما نان و نمک این مرد را می خوریم
می گفت تو نمیدانی این چه قدر حرامزاده است یک صفت از شاه هم ندارد هر چه دارد
از مادر قحبهٔ خودش دارد و یک کلمه حرف راست نمی گوید و با هیچ کس خوب نیست و روی هیچ
کس را سرخ نمی تواند ببیند عاقبت میلش باشخاص رذل و سفله و نانجیب است از آدم
معقول بدش می آید و هیچ کاری را منظم نمی خواهد مگر قورق شکارگاه و امر خوراک
خودش را هم که کباب را خوب بپزند و نارنگ و پورتقال حاضر باشد قدر خدمت احدی را هم منظور
ندارد و اخراللازم من و هر کس را که قاعده دان باشد یا تنگ در ذات او باشد خواهد کشت
یا تمام و کالمعدوم خواهد نمود و ساعت بساعت نگاه بکالسکه شاه کرده می گفت کور بکور
بیفتد قاسم خان یک بزرگ بکور قاسم لیاقتش بگیرد رجع قاسم خان ایل محمد شاه نیست
نمیدانم از کدام قراول دزد آمده بود یا از کدام شاگرد بزاز یا کله پز این را قبول آورده است
و از این مقوله لاینقطع میگفت و من در حیرت بودم که هر روز از صبح با هم در کالسکه می نشستیم
و امر بدین منوال بود تا بمنزل برسیم در روزی که شاه از قریه هیدج می گذشتند چون با میر
شکار سابقه عداوتی داشت بمن گفت بگو رعایای هیدج عارض شوند گفتم ضرر دیگر تحریک نیست
خودشان مظلومند و عارض خواهند شد گفت سفارش کن چند دسته بفاصله از هم باشند
و عرض نمایند من هم دستورالعمل دادم و آنچه لازمه فریاد و داد بود کردند و بیچاره میر شکار
ملوکانه فرو رفت و از آنجا گذشته در قریه حمید آباد که میر حیدر خان قاجار شاه بعد
وقتی که حکومت زنجان داشته احداث کرده است و بعد از فوت او میرزا حسین خان سپهسالار خریده
و عمارتی دارد نهار میل فرمودند قنات این قریه را هم که مسمی بقزوین است میر شکار خراب کرده
بوده است که در زمین چه کرد واقع است و حال آنکه هیچ ربطی بهم دیگر ندارد ولی بعد از آنکه میرزا حسین خان
خریده است بعوضت سپهسالار دوباره جاری کرده است خلاصه روزیکه شاه وارد سلطانیه
شدند اول تشریف فرمای مسجد قدیم شده بعد از تماشا فرمودند باید این گنبد تعمیر شود حقیقت

۲ و با خود می گفتم این مرد که شخص اول ایران و سپهسالار است و سالی زیاده از دویست هزار تومان مداخل می برد و جمیع معتقد است این طور دل تنگ و متفرق چاپلوس پیش ... من که ... عداوت سابقه دارد و کینه های دیرینه از شاه مصمم در دلش باقی است خلاصه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خرابه منهدم کرده بعد بگردش بعمارت رحیم محمد شاه تشریف بردند گردش تمام کرده خوابگاه
ها را ملاحظه فرمودند و فرمایش رفت که اینجا را امسال باید تعمیر کنی عرض کردم وجه تعمیر از کجا باشد
بعد از تامل فرمودند از بابت وجه نظام سپهسالار قبض بده پولی را که باید توجه نظام بدهی
بده و تعمیر کن سپهسالار هم قبض داد از عمارت بیرون آمده در درگاه شاه بار دو رحیم روز
دیگر موکب شاهی تشریف فرمای شهر زنجان شدند و از شهر خارج شهر فرود آوردند چادر و سرا
پرده شاه را در باغ پاشا خان برادر مظفرالملک سرتیپ زدند و مبلغی از بابت پیشکش و غیره
متصرف شدند سه شب توقف نمودند و باران بدرجهٔ بارید که ما فوق نداشت روز سوم روانه
شدند و من تا منزل سرچم که آخر خاک زنجان بود ملازم رکاب بودم و یک روز در کالسکه سپهسالار
بعادت معهود مشغول فحش دادن بشاه بود در این بین بمن گفت تو چرا از ملک عثمانی آمدی
گفتم از ظلم شاه گفت میخواستی باز هم بروی یا به جهنم دره که می گفتند بروی و اینجا نیائی گفتم چرا
گفت عاقبت می ترسم سیمه کاسهٔ مهمان بالا بکشد بعد خندید و گفت شوخی کردم اما از این حرامزاده
هر چه تصور کنی بر می آید و من از منزل سرچم مرخص شده بشهر زنجان آمدم اما از روی شاه با آنکه رجوع
ارس رسانیده مراجعت کردند و هر یک از اینکارها که مرا دیدند گفتند زنجان قابل شما نبود معتقد
ضایع کردن شماست نه ترقی دادن از آنجمله نصر الله خان ملقب بعمید الملک در این خصوص خیلی حرف
زد که باید از اینجا استعفا کنید یا جای بزرگی بدهند یا در طهران باشید بهتر است و شاهزاده سلطان مراد
حسام السلطنه هم از زمانی که بمن نوشت در چه از زنجان را قبول کردی میخواستی قبول نکنی و خودم هم
هر چه فکر کردم دیدم واقعاً بجز اهانت و تضییع من خیالی نداشته اند بخصوص هر قدر اصلاح نقاط
و ولایت را خواستم و هیچگونه همراهی ننمودند معلوم حاضر شد در این ایام ایلچی دولت عثمانی مسمی بنجیب
بیک از طهران بموصل می آمد و از زنجان عبور کرد بمجلس مفصلی با هم صحبت داشتیم گفت دولت عثمانی
از حرکت کردن شما خیلی نادم شد و ناتمام حیث شد و با ایران آمدید هر گاه و با الفرض باسلامبول باشم
می رفتید خیال نمی کنید که مراجعت ببغداد بخانه خود می کردید حال هم باید در فکر رفتن شد گفتم چرا
گفت روزیکه در تبریز بحضور شاه رفتم بعد از اظهار یگانگی با دولت عثمانی صریح فرمودند که قدری از
بابت تمام حسابی که ریخته فراری کرده و از او نگاه داری نمودیم که ... بودیم چرا باید دولت عثمانی از

۷ چهار هزار تومان

۶ و هر قدر هم در خصوص غصب املاک زنجان عرایض کردم بهیچوجه فائده نبخشید بلکه سبب تغیر کن شد که سرباز و قزاقان و سوار و غیره سپرده بالیات ایشان ... بخشد ۵۰

۸ ... [illegible]

این مقوله اشخاص بی سر و پا حمایت نماید حال که الحمد لله او را تعلیم نا نموده اید بسیار ممنون و راضی هستیم
فخری بیک گفت عرض کردم دولت عثمانی هرچه که عباس میرزا نمود ملاحظه [illegible] برادری خلیفه عالم بود
گفت شاه سکوت کرد ولی شدت رو ترش نموده مافوق نداشت فخری بیک گفت از راه خلوص
و خیرخواهی صلاح شما را میدانم با این غیظ و غضب قلبی شاه در ایران بماند هم شما را که می برد از شدت غیظ
چشمهایش از حدقه از شدت غیظ سموات خارج شود گفتم چه باید کرد گفت بهتر به پاریس برود یا به
بمالک عثمانی فرار نماید و دولت عثمانی در نگاهداری شما حاضر است از این گفته وداع کرده خانه [illegible]
شد در خصوص تعمیر قصر سلطنتیه میرزا یوسف مستوفی الممالک تلگرافی ملتمس کردم مبادا بودجه نظام
دولت بزنید زیرا که پول حاضر نداریم مواجب بدهیم تعمیر عمارت بماند تا سال دیگر و اواخر
فصل بهار ایلات شاهسون بحرکت آمدند و انواع تعدی را به رعایا نمودند و آنچه تلگرافی نوشتم
هیچ فایده نکرد از یک طرف مأمور به آنها داده روانه ییلاق میکردند از طرف دیگر ملتمس می نوشتند
نگذارید تعدی بکسی نشود و هرگاه فتنه شود مسئولیت بر ذمه توست هرقدر می نوشتم شاهسون ها
از تعدی و تجاوز منع نماید مأموریکه از طهران همراه آنها بود آدم حکومت را جواب کرده پیش
می آمد و در این ایام تلگرافاً خبر فوت والده من از بغداد رسید با کمی هم در آخر عمر نوشته
چاپار آورده نوشته بود در این آخر عمر تو را از من دور کردند و نگذاردند در دم آخر سر من باشی
در شب این [illegible] در گوشه ای که جان بدهم باری بسیار احوالم برهم خورد و [illegible] گذاردم
بعد از چند روز خبر ~~[illegible]~~ اعلیحضرت شاه از راه رشت رسیده و بعد ورود باز تلگرافی
لمس کردند در تعمیر عمارت سلطنتیه [illegible] جواب عرض کردم مستوفی الممالک [illegible]
هرگاه دیناری خرج کنی [illegible] بخواهد آمد و تعمیر به سال دیگر این جواب باعث تغیر خاطر
شاهی گردیده تلگرافی در کمال شدت و غیظ و بدی کرده او را فرمودند الان رو به [illegible]
مشغول تعمیر شوید از این تغیرات هم خجل و هم برمن غالب شد ناصر قلی خان عمید الملک هم از روی
سابقه حکومت به تقاضای [illegible] داشت و به دیوان بدهکار بود و سالها در طهران [illegible] نشسته بودند
از او بگیرند در این ایام به جهت ترکی املاک [illegible] زنجان آمده بود و از شاه هم مرخصی نامه گرفته

و هرگاه دیناری خرج کنید بکار [illegible] نخواهد آمد [illegible] و چندبار [illegible] عمید الملک [illegible] میرزا حسین خان سپهسالار [illegible] [illegible] مراجعت

میرزا حسین خان سپهسالار تلگرافی ملتمس کرد که تقاضای عمید الملک را حکماً بگیرید و الله بعد از سؤال و جواب
از شخص تو گرفته خواهد شد جواب نوشتم عمید الملک سالها امانت بدهکار دیوان است چرا از او نگرفتید
در حال من باید وصول نمایم و انگهی دیوان هیچ [illegible] تقاضای او را من چرا باید بدهم جواب
نوشتند حکم همان است در نوشتیم این اوضاع را که دیدم یقین کردم در خیالات بد در حق دارند
و سالی که در ساوجبلاغ رفته بودم میرزا حاکم خان در آنجا [illegible] الحال [illegible] در چه [illegible]
آمدی در ماهی [illegible] روستائیه میرفتی [illegible] ماهی بگذار [illegible] همراه
همین میرزا میدهند با خود گفتم از میان این وحشیان آدم خوار یک فرار ضروری است و بهتر است که
اول به روستیه بروم هرگاه [illegible] الله از آنجا [illegible] میروم انشاء الله [illegible]
سیاهی داشتم از شاه بطرف اردبیل به جهت تعیین طرق و گردنه ها فرستادم یکی از نوکرها هم همراه
او نوشتم رفته و بعد از تحقیقات مراجعت نمودند ۹ ماه [illegible] آن سال را که شش هزار جان بود تا این
وقت تعداد پنج هزار [illegible] دریافت کرده بودم [illegible] هزار تومان به جهت مخارج خود برداشته [illegible] هزار [illegible]
همراه چند نفر نوکر که از بغداد آورده بودم و عیال آنها در بغداد بود باسم اینکه میروند عیال
بیاورند روانه نمودم و آنها سپردم روز [illegible] از [illegible] تلگرافاً ملتمس اطلاع دهند پانزده روز
طول کشید تا تلگراف آنها از [illegible] رسید بعد از رسیدن این خبر [illegible] از [illegible] زنجان [illegible]
به سمت [illegible] از دهات زنجان روانه شدم و [illegible] فرسخ راه در قریه
کوچک فرود آمدم [illegible] مظفر الملک سرتیپ بود هرقدر همراهان از غلامان حکومتی و اهالی [illegible] گفتند
انجا نمانید [illegible] اعتنا نکردم شب [illegible] صبح اول طلوع فجر حکم کردم بار
کردند و جاده [illegible] بسمت خلخال روانه شدیم تا جائی که گفتند از خاک زنجان خارج شدیم
و خاک خلخال است دیگر کجا میرویم گفتم [illegible] در آنجا [illegible] سراغ کرده است [illegible]
قریه [illegible] گذشتیم و همراهان مانند مبهوتین می آمدند و هیچ نفهمیدند مقصد کجاست تا قرب غروب
آفتاب به پل [illegible] رسیدیم سرازیری [illegible] و [illegible] راه سخت است [illegible]

باسم اینکه میرزا [illegible] میرود

[illegible]

از اینجا ... زیاده از ده فرسخ

از آن طرف بالا رفته در قریه کرچا مسمی بافشار فرود آمدیم همراهان و بنه بزحمت تمام سه ساعت از شب گذشته
رسیدند غذا خورده مانند مرده افتادند من بیدار ماندم و از کثرت خیال خواب نمی برد نیمه شب که شد
پسر خودم را بیدار کردم و غلام سیاه مسمی بفرج بیدار بود با دو نوکر دیگر یکی مسمی برحیم بود و دیگری محمد عرب
برخواستیم اسبها را زین کرده دو نوکر همراه آمده بودند در زین کردن کمک نمودند ولی در آن تاریکی
شب از خورجین ها بعضی جزئیات دزدیده مخفی شدند دو ساعت قبل از طلوع فجر سوار شده بتاخت
روانه شدیم پنج نفر بودیم مکمل و مسلح بطوریکه هرگاه اتفاقی می افتاد پنجاه نفر را می زدیم سه اسب یدک
هم داشتیم دو روی هر یک خورجینی بود و بعضی اسبابها داشت بهمین حالت رفتیم دو ساعت بغروب مانده از
هوردبیل رسیدیم از آنجا یک فرسخ گذشته در قریه در ملک آقا ... بود منزل نمودیم و این مسافت
زیاده از بیست فرسخ بود شب از شدت خستگی و خیال بیچیده خواب نبرد رحیم تا صبح ... بسر برد
خوابیده نیمه شب در شب چهاردهم شعبان بود ماه منخسف شد چون بیدار بودم نماز آیات خواندم و دو نفر
دیگر آدمهای من بنوبت می خوابیدند و بر می خواستند تا صبح شد اول طلوع آفتاب روانه شدم قدری
رفته بقریه رسیدیم مسمی بود به لوله کران از آنجا گذشته راه سرازیری شد بسیار تند و پر جنگل غالب
جاها دره و رودخانه ها و پست گاهها بود بعضی جاها راه نبوده دو سه چوب انداخته اند که باید
از روی آن چوبها عبور کرد زیرا زیاده از صد ذرع پرتگاه است چوبها هم از کثرت عبور حیوانات
پست و بلند شده و بعضی سوراخ شده اند چشم بتاریکی می افتاد خلاصه بمشقت و زحمت و بعضی جاها
بتاخت نزدیک غروب آفتاب از کوه گذشته بزمین هموار رسیدیم ولی همه جا جنگل بود و در راه کنار
رودخانه و دست چپ خاک روسیه بود و قراولخانها داشتند و دست راست خاک ایران بود
و این جاده میرفت بآستارا در کنار رودخانه پیاده شده چای پخته خوردیم و نماز ظهر و عصر را ادا
نموده براه افتادیم تا آفتاب غروب کرد تاریک شد آدمی که با ما بجهت نشان دادن راه قرار داده بودیم
گفت آستارا خاک ایران است و از آنجا خواسته باشیم بخاک روسیه برویم در قراولخانها نگاه می دارند
و عبور نمی توان کرد از همین جا از میان جنگل باید بسمت دست چپ رفت لهذا جاده را ترک نموده
بمیان جنگل زدیم بعد از دو ساعت از غروب آفتاب صدای سگها شنیدیم بقریه رسیدیم مسمی بود
به لیله کران و خاک روسیه بود اهل قریه طالش بودند اهل قفقازی چوبه خوب آشنا باشند

از قراباغ در رفتم در ماه ... که بود و از آنجا

دو هزار ... در آنجا بود

و سنگهای پر ... بسیار بود در اینجا شب را مانند مرده خوابیدم در حجت تمام کردیم اهل قریه گفتند
غالباً گاه یکبار از گمرک می گریزانند باینجا می آیند و غالب اوقات ملتفت می شوم و روسها از آنها
جریمه میگیرند گفتیم ما که مال تجارت و غیره نداریم حکیم هستیم و میرویم بلنکران اول آفتاب سوار شده
یک نفر بلد از اهل قریه گرفتیم مرا تا سر جاده لنکران رسانید راه همه جا کنار دریا است دریا
دست راست می ماند ~~همین طور تقریباً چهار فرسخ رفتیم تا به لنکران رسیدیم~~ و بین راه جنگل بود و در
اینجا آهسته و ملایم میرفتیم زیرا که از خاک ایران خارج شده بودیم و ترس و بیم گرفتار شدن نبود
بعد از ظهر بلنکران رسیدیم و یکسر منزل سنجل بیک که حاکم آنجا ... بود رفتیم و شرح حال خود را
گفتم و اظهار دخالت بدولت روس نمودم گفت من شخصی نیستم که بتوانم کاری کنم تفصیل مطلب را
بباد کوبه می نویسم هر چه امر کردند بشما می آورم من هم در خانه تقی خان طالش ~~...~~ خان
بود منزل نمودم تقی خان بجهت مرافعه به پطرسبورغ رفته بود وضع خانه های اینجا بوضع ایران نیست
سرپوشیده و اندرونی و حیاط ندارند چند اطاق ساخته اند و اطراف ... و تواری از
نی و پیزر بارتفاع یک ذرع و نیم دارد این خانه که منزل نمودم دو طبقه بود و اطاقهای خوب و آینه کاری
داشت یک ساعت که از شب گذشت سنجل بیک با سرحددار آنجا مسمی ... آگرنویچ فرستادند و وقت
ملاقات خواستند گفتم الان تشریف بیاورید آمدند و لباس رسمی پوشیده بودند سوال و جوابها بتفصیل شد
آگرنویچ گفت من ماندن شما را در اینجا صلاح نمیدانم اگر چیزی بسبب خلاف قانون است شما از اینجا
حرکت نمائید و تکلیف مامورین روس چنین است که فراری را باید محبوس دارند تا امر از حکومت برسد
ولی من شما را می شناسم این تکلیف در حق شما لازم نیست اینجا هم خیلی نزدیک بسرحد است ممکن است از
طرف ایران حادثه رخ دهد صلاح در آن است که بباد کوبه بروید و حاکم آنجا جنرال ...
او می تواند اصلاح امورات شما را بنماید مجلس بهمین ختم شد روز دیگر ~~...~~ بحمام رفته
و بعد از حمام خواستیم ... عصر سوار درشکه شده لنکران را درست گردش کردم روز دیگر
سه ساعت بغروب مانده واپور رسید سوار واپور شدیم آگرنویچ هم تا واپور آمد تکلیفات مرسوم همراه ما کرد
و وداع نموده رفت قریب بغروب بود که واپور حرکت نمود آن شب و روز دیگر و شب دیگر را رفت

دو روز ... در آنجا ...

۲ اسبهای خود را به سنجل بیک لنکران
سپردم مخارج جو ... باو دادم محمد عرب را هم بجهت
پرستاری اسبها گذاشتم خود

صبح مسجد هم ... را بادکوبه رسید مامورینکه همراه بود رفته بحکومت خبر داد قلعه بیگی را
فرستادند آمد نزد من تحقیق مطالب نمود شرح حال را اگفتم رفت و بعد از ساعتی آمد و مرا همراه خود
سوار کالسکه کرده نزد حاکم برد ساعتی نشسته قهوه خوردیم بهمراه قلعه بیگی سوار کالسکه شده بهوطل زرنی
آمده منزل کردم بسیرم و همراهان هم بهوطل آمدند فوراً بجهت اطلاع اهل و عیال تلغراف ببغداد کردم
سالماً وارد بادکوبه شدم مطمئن باشید تفصیل زنجان را بعد مطلع شدم صحیحاً از تلغرافات بعد از
روانه شدن من از قریه قهار آن جمعیتی که مخفی نشسته بودند بیرون آمده سایر نوکران ... همراه
آمده بودند از خواب بیدار کرده گفته بودند شاهزاده رفت آنها هم برخاسته قدری باطراف نگاه
کرده اثری از ما ندیده هرکس مشغول دزدیدن چیزی از اسباب شده بود و بعد روانه بطرف زنجان شده
بودند یکی از غلامان حکومتی بسرعت تاخته روز دیگر بزنجان خبر برده بود تلغراچی زنجان هم فوراً
بطهران اطلاع داده بود در طهران فوراً با کمال سختی تلغراف بجمیع ولایات کرده بودند عباس میرزا
فرار کرده است هرجا او را دیدید دستگیر نمائید از تبریز ولیعهد تلگرافاتی با پنجاه سوار بطرف اردبیل
روانه کرده بودند سه روز بعد از آنکه من ببادکوبه رسیده بودم آنها باردبیل رسیده بودند و خائباً
خاسراً مراجعت کرده بودند ~~...~~ شاهزاده محمدمیرزا پسر جعفرقلی میرزای ... از بغداد بطهران
می آمد حکایت می کرد در کنگاور خسته و مانده در کاروانسرا خوابیده بودم از صدای همهمه بیدار
شدم دیدم جمع کثیری با چوب و چماق و تفنگ اطراف کاروانسرا گرفته یکدفعه ریختند و مرا گرفتند گفتم مقصود
چه چیز است گفتند عباس میرزا فرار کرده و از طهران تلغراف کرده اند اهالی کرمانشاه و علامات نوشته اند اینها
اوصاف حال تو است شاهزاده هیچ شک نیست هم همه تفصیل است بسر همراه ترکیب ... هم خلوت عرض کرده
بیچاره گفت هزار زحمت ثابت کردم من از بغداد آمده ام نه از زنجان بعد از تحقیقات خلاص شدم خلاصه
ناصرقلی خان عبدالملک که الطور معصوم نبود و حکم نموده بودند بقیه اولاد و کریم بعد از رفتن من از
زنجان فوراً حاکم زنجان شد و آنچه اثاثیه ... از زمین ... مانده بود از فروش و مسند و آلات و غیره
همه را صاحب شد و در میان نوشتجات باطله دیدند در منزل من مانده بود گردش و تفتیش
منظم بگویی از سرگذشت خود نوشته بودم و مسوده بجا بیدا کرده بعنوان شاه فرستاده بود و آن
جزو اول همین کتاب است باری چون توقف من در بادکوبه بطول انجامید چند نفر که همراه من آمده
بودند دل تنگ شده عزم مراجعت نمودند هرقدر نصیحت کردم نپذیرفتند یکی از آنها رحیم نام داشت
~~...~~ و در زنجان ظاهراً باز نوکری چپوچی بهمراه بود و بعضی ... داشت در زنجان

با آن ضعیفه سپرده بود و این رحیم در زنجان ... بود و چون او را قبل از حرکت اطلاع
از سفر داده بودم در حساب ... دار بود گفت بجهت آنکه مبادا اصدا آیند که ...
او رسید که نگر دم ساز ... بابلیغی پول از بادکوبه روانه بطرف گیلان شد بلی ظاهراً چنین گفت
بعد از ... میرم ... بعد از نصیحت کردم ... زنجان رفته ... عبدالملک بود
و با او سختی کرده اگر ... او ... صد ... گفت ... و بغداد ... رفت
و بجهت تدارک ... معطل بود و بعد ... شنیده اند ... از حاکم بادکوبه
رفته دارم بموجب ... عشق ضعیفه ... آن ... مکرر
زنجان بود و در آنجا ... قولدز ~~...~~ بجهت زیارت خود را ...
های ... کرده بود ... او را بسیار ... بود که ... و ...
می گیرند و هرچه داری ضبط می شود و او را با آن ضعیفه ... برده در باغی که ...
منزل داده بود و برادر ... خود ... بجهت بردن ... نزد آنها ... بود
رحیم ... بردن ... بعزم کشتن رحیم خودش بباغ رفته ... بود که
اگر رحیم را بزند اول برادر ... خودش را در ... خواب ... زده بود آن ... بیچاره
... کرده بود ... رحیم ... کرده بود ...
... جان من ... دارم ما ... بجهت ...
او را کشته بود و در باغ چاهی خشک بوده ... در چاه انداخته روی چاه را با
شاخه های درخت و برگ و خاشاک پوشیده ضعیفه ... اگر مطلب بروز
نماید کشته می شوی و ... برده پولهای رحیم را ... قدری ... دفن کرده
و ... را برداشته بعزم ... از زنجان بیرون رفته ... خود را ... رسانید
... چون پنهان بود ... در چاه ... کرده ... آب ... بود ... شد
سر چاه را ... دیده در چاه ... بحاکم ... عبدالملک ... اطلاع داده حکومت ...
جسد را بیرون آورده شناختند رحیم آدم من ... و برادر ... در ... قربانی

و خانه آش علا است بعد از صرف نهار سوار شده راه سرا بالائی است و کوه است اما خاکی است سنگ ندارد
و جنگل است قدری رفته راه مسطح شد و بعد از طی مسافتی ... در پنگاه جلگه نمودار شد که پایه
از این کوه خاکی سرازیری رفته تا آن جلگه رسید و این کوه خاکی خیلی مرتفع است و از مرحمت تا اینجا
همه سره سرا بالائی بود از اینجا یکدفعه سرازیر است و راه را ما پیچ ساخته اند و عریض است اما
لندت گل بود و باتلاق با وجودیکه کالسکه بسرعت میرفت و ده بسته بودند قریب بغروب
آفتاب بپائین کوه رسیدیم در اینجا قریه ... و باغات بسیار است شب را ماندم صبح روانه
شده راه از میان بعضی دره های وسیع بود و از دامنه همان کوه خاکی که پائین آمدیم
رو بمغرب میرفت و کوه مذکور در دست راست بود چند رود خانه مختصر هم از کوه مذکور آمده بطرف
دست چپ جاری بود بوته بسیار در این راه و دامنه داشت می بایستی شکار بسیار شده اما اسباب
سواری بخوبی حاضر ... هم نداشتم در عقب این کار بروم نزدیک ظهر بقریه کمک چای رسیدیم رود خانه
بزرگی در اینجا بود پل نداشت با کالسکه زحمت گذشت ... بیک آنجا مرا بمنزل حکومتی برد نهار
در اینجا صرف شد بعد سوار شده تا راه قطع شده بقریه آق داش رسیدیم سمت دست راست
همه جا آن کوه خاکی است و رودها همه از آن کوه است و عقب آن کوه جلگه است و پشت جلگه
کوه بزرگ قفقاز است که کوه قاف میگویند طولش از مشرق بمغرب است و متصل است بدریای
خزر و دریای سیاه و سمت دست چپ جلگه بسیار وسیع است و در ... آبادی ...
تا ... زراعت و ابریشم خیز است و میوه بسیار دارد اما تمام صحرا ... بوته تمشک و سایر
خارها است و گل و باتلاق بسیار است ... درین صحرا دیده شد ... بسیار است خلاصه از اینجاها
عبور کرده از چند چاپارخانه گذشته برودخانه تورپان چای رسیدیم این رودخانه هم بزرگ است
و پل نداشت از اینجا هم بزحمت گذشته بچاپارخانه عرب رسیدیم ... طرف غروب
بچاپارخانه چاق لو رسیده شب را ماندم ~~...~~ در اینجا از طرف
حکومت گنجه چند سوار قزاق باستقبال آمدند صبح سوار شده راه که بسمت مغرب میرفت ...

ساو الکور(?) جویی است ... بود
آق سو رودخانه هم از او ...
باغها میگذرد ...

۹ ... راه رفته رودخانه
... رسیدم ... اسمعیل ...
جاری بود و پل نداشت بزحمت
کالسکه گذشت باغات ...
هم کنار رودخانه بود

... از آن معلم کرده بسمت رشت رفته است با حاکم گیلان ... کرده تلگرافچی هم اطلاع
داده اند حاکم رشت قراباغی ... در رشت گرفت و محبوس ... بمرحله دشت
حاکم گیلان و دیگران ... حاکم زنجان تلگرافچی شکایت نموده ... قراباغی زنجانی است و باید
در زنجان حبس شود حکم شد او را بزنجان فرستادند در آنجا هم شکنجه و حبس دیدند بعد که ...
از او پول گرفته و از تلگرافچی حکم قتل او صادر شده بود چون پول خیلی داد حاکم زنجان او را
گریزانید و نوشت که فرار کرد این بدبخت سالها در خاک روسیه ماند ...
هم خود را گذرانید تا اینکه ... تلگرافچی آمد بود و ... شنیدم
و عقبه او را گرفتم و بعرض اعلیحضرت ... رساندم او را قصاص فرمایند ...
شد حکم بحبس مخلد نمودند ... و الآن که ذیحجه ۱۳۰۹ است چهار ماه است در حبس ...
بعد چه نمود ... خبر گشته ... رحیم با این طور ... رسید ... رحیم ...
با ایران او را شناخته بحکم شاه کشتند این مطلب اسباب ترس سایر نوکران ... شده خیلی ...
می مانند و بعد از راه پوتی و بادکوبه و حلب بغداد روانه شدند خلاصه بعد از ...
توقف در بادکوبه گرانددوک میشل برادر امپراطور روس جانشین قفقازیه بجهت توقف ...
... میگویند ... نمود و بجهت حرکت از بادکوبه ... فرستاد ...
کالسکه بزرگی ... میکردند کرده روانه ... شدم در ...
میکردند شب بقریه ... رسیدم ... در نهایت کثافت و باتلاق ...
ندیده بودم نه سبزه ... درخت ... آذوقه ... غیر از قدری نان سیاه ...
صبح را روانه شدم وقت نهار بشهر شیروان ... میگویند رسیدیم جای ... است
رودخانه بزرگی ... داخل شهر هم آب بسیار است باغات و جنگل دارد ...
دره واقع است ... علی اکبر بیگ نامی ... نهار فراهم آورده بودند پیاده شدم
صرف نهار نمودم علی اکبر بیگ مرد پیر معقولی است پسران متعدد دارد جوانان ...

[illegible]

تبفلیس برود از اینجا بسمت [illegible] ف سنگ جدا باشد و باید بکوه خاکی داخل شویم که از آق [illegible] تا اینجا
و این کوه در این جا مسمی است [illegible] آغی و چاپارخانه چاقلو در دامنه این کوه است
کوه را بعرض طی کردیم تا [illegible] و سنگ زیاد ندارد لکن دره های سخت دارد که از
باران شسته است و خارج شدن از راه صعوبت [illegible] دارد و حین عبور کمک بسیاری پر بود
و این دره که از آن عبور [illegible] مسمی است به قلبند دره سی بعد از آنکه از کوه خارج شدیم صحرای
صاف خوبی است ولی آب ندارد قدری رفته بچاپارخانه رسیده قزاقها عوض شدند
آن چهل سوار با من چهل سوار دیگر از اینجا همراه شدند اسبها را عوض کرده راه افتادیم دست راست
طرف مشرق است ده قریه ارمنی پیداست در نیم فرسخ از جاده فاصله دارد اسم یکی از
اینها قریه قدری جاگیر [illegible] است الیما [illegible] هر قریه شیعه اثناعشری میباشند قدری که رفتیم
از صحرا گذشتیم بکوه دیگر رسیدیم در آن هم خاکی است و ارتفاعی ندارد سخت هم نیست عرضش
زیاد است ازمیان دره گذشتیم در این دره سه قریه واقع است اوتا سوایچیه تا نی [illegible]
کوچک دهنه بعد بیوک دهنه و اینها از رود دهنه چای مشروب میشوند از این دره گذشتیم
صحرائی شدیم و اول بیرون آمدن از دره کوه دست راست قریه جعفرآباد است که جعفر
قلی خان دنبلی پسر احمد خان دنبلی ساخته و صد خانوار از ارامنه خوی کوچانیده باینجا آورده
است الآن این قریه ضبط دولت روس است باغ بزرگی در اینجاست و رود خانه دهنه
چای این قریه و باغ را مشروب میکند بقریه دهنه و [illegible] از اینجا گذشته بقریه کوکس بلاغ [illegible]
رسیدیم چاپارخانه در اینجاست [illegible] تا اینجا باستقبال آمده بود [illegible] بیک نایب [illegible] شهر
هم همراه او بود که اصلش تبریزی است [illegible] او را معرفی کرد و گفت از طرف [illegible]
قفقاز ماموریت که در خدمت [illegible] ناهار [illegible] در این چاپارخانه حاضر کرده بودند بعد از صرف
نهار براه افتادیم برودخانه اکری چای رسیده از پل گذشتیم چون مجرای او در زمین پیچ پیچ است

ارتفاعش کم است

مسمی است بداش بوزداغ و کلاه داغ

[illegible] ارکی میشد

اسمش [illegible] است

[illegible]

١

از اینجهة باین اسم مسمی شده است در این جا [illegible] چاپارخانه که در این است مسمی بایچک [illegible] از اینجا هم گذشته بقریه
رسیدیم مسمی [illegible] بهوا سیر از اینجا گذشته چهار ساعت بغروب مانده بشهر نخجوان رسیدیم مردم شهر
غالباً باستقبال آمده بودند بمنزل [illegible] خانه [illegible] داود بیک ارمنی بود که خانه [illegible] بود
[illegible] و لیکن نفر بر از صاحب منصبان روس [illegible] که مستقیم شهر میشدند تا [illegible] در جلو عمارت صف بسته
بودند طبل و شیپور [illegible] از کالسکه پیاده شدم با اینها تعارف نظامی کردم [illegible] جعفر [illegible] چای دیده
نان و [illegible] قدری خوردم و بالاخانه رفتم تجار آنجا را یکی یکی معرفی نمود
از آن یکی احوال پرسی کردم بعد جناب آخوند ملا زین العابدین که از اهل خوی است آمد [illegible] رئیس [illegible] مجتهد
شیعه های شهر است قدری صحبت داشتیم او رفته بعد [illegible] آمد
است آمد چند نفر هم طلبه همراه او بودند [illegible] خیلی خوب بود بعد از آن [illegible] خان
پسر کلبعلی خان دنبلی آمد لباس نظامی پوشیده بود [illegible] دارد دختر [illegible] جعفرقلی
خان دنبلی است در شهر نخجوان علاقه دارد شهر [illegible] عبارت از سه هزار و ششصد خانه [illegible] است
یا نصد خانوار آن ارمنی [illegible] هزار و یکصد خانوار مسلمان است که یک ثلث آن شیعه و [illegible] ثلث
سنی میباشند و محله هر یک جدا است [illegible] دامنه کوه بزرگ قفقاز [illegible] دریای خزر
و دریای سیاه ممتد است واقع شده و در اینجا این قطعه کوه مسمی بشاه داغی است و رودخانه
از وسط شهر میگذرد [illegible] بطول رودخانه واقع است [illegible] در منتهای [illegible] شرق شهر
قلعه حکومت است و عمارت محمد حسن خان برادر بزرگ سلیم خان در اینجاست که شاه شهید
آقا محمد خان قاجار او را [illegible] و این قلعه را حسین خان نخجوانی پدر محمد
حسن خان ساخته است [illegible] روس [illegible] ندارد عمارت
خالی است و مخروب است بجهت بزرگانی که در عبور از آنجا [illegible] این عمارت را بطرز ایران

این عمارت اگرچه [illegible] است ولی بقدر کفایت جا دارد یک سالون [illegible] و ۱۳ اطاق دارد [illegible] طبقه بالا منزل من است و طبقه پایین جای نوکرهاست طویله و مطبخ هم دارد و مشرف بباغ عام است

در قلعه [illegible] روس معین کرده [illegible] خانه من [illegible] بجهت احترام [illegible] یا ده نفر قزاق [illegible] عذر خواستم

ساخته اند تالاری در وسط [illegible] رو بجنوب است شاه نشین دارد دو سمت تالار
پله است که از حیاط بالا آمده بسکو رسید از سکو داخل تالار میشوند و دو سمت دیگر
سکوها و طاق متوسطی است که آینه بری کرده اند و مقابل پله ها هم از روی سکوها طاق آنست
که هر دو از دو طرف شاه نشین به تالار در دارد و از سکو هم در دارد سقف تالار آینه
بری کاری است خیلی خوب ساخته اند باصطلاح کارگران ایران شمسه بندی میگویند یک
طبقه هم بالای این است و در بین طاقچه و رف اینجا در یک طرف مشرق صورت نادرشاه
افشار است با قشون ایرانی و در طرف غربی آن صورت سلطان عثمانی است
با قشون عثمانی که در شاه نشین تلاقی فریقین شده است اگرچه صورتها را نقاش نقاشی
چندان صحیح نکشیده اند [illegible] و رقم هم ندارد تا معلوم شود کار کیست ولی هر چه هست کار
نقاشان استاد [illegible] آن زمان است در رنگ و پرداز قصوری ندارد سقف طبقه
فوقانی چون تعمیر لازم داشته است روسها سقف قدیم را برچیده تخته های طولانی
ناصاف بی رنگ روغن انداخته و بام را هم آهنی کرده اند این طبقه مفروش و مسکون
نیست این عمارت باغچه خوبی دارد و چهار قوی هم در جلو تالار در باغچه است [illegible]
گفت علت اینکه شما را در این عمارت منزل ندادم دو چیز است یکی آنکه علماهای شیعه در
اینجا نماز را جایز نمی دانند و غصبی می شمارند دیگر اینکه مبادا در نظرها چنان جلوه نماید
شما در قلعه محبوس هستید بسیار عقل او را تحسین کردم و اظهار ممنونیت نمودم خلاصه
تعریف بتفلیس نگاشتم که میشل جانشین قفقاز کردم حسب الامر شما به شکی آمدم و چون
شوق ملاقات شما را دارم اذن میخواهم که روانه تفلیس شوم روز دیگر جواب رسید
که بسلامت رسیدن شما را تبریک میگویم و امیدوارم سلامت باشید و من شما را

در اینجا

بزودی دیدن کنم از این جواب دانستم که من از رفتن بتفلیس و ملاقات با جانشین و امپراطور
ممنوعم و بسیار از این رهگذر دل تنگ شدم چند روزی که گذشت یکهزار منات بجهت من
آوردند سرتیپ علی بیک که مامور خدمت من بود خواستم و گفتم نمیدانم این پول را از برای
چه بمن میدهند اگر بجهت معاش ماهانه است این کفایت مرا نمی کند اگر انعام است
مطلبی نیست گفت هنوز وجه مواجب شما تعیین نشده است و شما هم در اینجا جمعیتی
و مخارجی ندارید بهمه جهت شش نفر چاپارید عجالتاً اعلیحضرت امپراطور ماهی یکهزار منات
بشما میدهند خانه هم که نشسته اید از طرف دولت کرایه داده میشود تا اینکه قرار صحیحی
در کار شما داده شود در شکی بسیار دل تنگ شدم زیرا که هم صحبتی نبود فقط شکار بسیار بود
و اسبهای مرا که در لنکران به پلکونیک آنجا سپرده بودم بعد از یکماه آوردند مشغولیات
منحصر بشکار کبک و چیل و قرقاول بود طباخ خوبی هم در شکی هم نمی رسید که گوشت شکارها خورده
شود جعفرآباد شکارگاه خوبی است غالباً آنجا میرفتم و آن قریه سپرده بلاویچ نام ارمنی
بود که اسبهای پست خانه هم سپرده باو است خودش هم خوب تفنگ می انداخت لکن هم
اسکندرخان مرا بقریه ملک خودش دعوت مینمود که مسمی بود بجکوبلی آنجا هم خوب شکارگاهی است
و اینجا هم [illegible] در کنار اگری چای در دامنه کل لی داغ و داش بوز داغی بود کنار رودخانه
و اطراف قریه ها و باغها قرقاول و کبک چیل دارد کوه کبک دارد و چون سنگ ندارد و بوته کم دارد
ارتفاع هم ندارد بسیار بسیار شکارگاه خوبی است که کمتر محلی مثل این کوه بجهت کبک میشود کوهی که
نزدیک دردامنه اوست شکار بسیار دارد از هر قبیل کبک و قرقاول و ارغالی و بز و قوچ و کبک
دری لکن جنگل سخت و سنگ است و بدرجه مرتفع است که همیشه برف در قله است

و غالب اوقات هم [illegible]
[illegible]

بکار رفتن آنجا بسیار زحمت دارد خلاصه چون ماندن در تفلیس بطول انجامید بعضی از نوکران من
دل تنگ شده مرخصی گرفته از راه اسلامبول ببغداد رفتند زیرا که بجهة کشته شدن یک نفر
از اهالی در زنجان می ترسیدند از راه ایران بروند هم صحبت من غالباً احمد ملا زین العابدین
بود و بعد از آن لهریسه نام تاجر فرانسوی بود که بجهة تجارت ابریشم پیله در آنجا سکنی
داشت و چون هوای تفلیس رطوبت است و غالباً باران میبارد در خانه ها شپش تخته که ساس
میخوانند و کیک بسیار است پشه بند هم معمول نیست من دستورالعمل دادم پشه بند چیدند
و آن چند روز اول تا پشه بند درست نبود خواب و آرام حرام بود و بعد از هفت ماه توقف
جانشین قفقازیه گراندوک میخائیل مبلغ شش هزار منات بجهة من فرستاد و شرحی هم نوشته
بودند که اعلیحضرت امپراطور بجهة خرج راه عیال شما که باید از بغداد بیایند این مبلغ را
التفات فرموده اند که بنویسید عیال خود را بیاورید من در کمال ادب جواب نوشتم که چون
هنوز قرار درستی در امر من گذارده نشده است و روز بروز از احترامات من کاسته شده
و مرا از آمدن تفلیس و رفتن پطربورغ بلکه حتی از خارج شدن از شهر ممنوع کرده اند
و بعبارت اخری محبوس فرموده اند من عیال خود را در این صورت نخواهم آورد لهذا پولی را
که بجهة خرج راه التفات فرموده اند قبول نمیکنم و پس دادم و بخیال خلاص شدن افتادم و ابتدا
هر قدر اذن خواستم که بطرف اسلامبول یا فرنگستان بروم بهیچوجه جواب ندادند حتی
بخود اعلیحضرت امپراطور عریضه نوشتم که مادام نگاهداری مرا نمی فرمایند پس مرخصم فرموده راه
دهید تا سر خود را گرفته بطرفی بروم ملک خدا وسیع است باز جواب ندادند و نوشتجات
مرا که بعیالم ~~نوشته~~ می نوشتم و همچنین نوشتجات عیالم را که از بغداد بمن می نوشت در
پستخانه می گشادند و بعضی را بطهران نزد میرزا حسین خان سپهسالار فرستاده بودند

بعد از سه ماه توقف قراولها که
بجهة احترام در درب خانه گذارده بودند
برداشتند علت پرسیدیم گفتند
بسمع همایون رسیده است
با بستن محفل احترام قراول دادن
خوش نیامده از اعلیحضرت امپراطور
خواهش نموده است که قراولها را
برداریم ما هم اطاعت نموده قبول نمودیم

بعد

در بغداد داشتم و یک نفر از آدمهای محرم را که از راه اسلامبول ببغداد میرفت سپردم در
اسلامبول بعضی از وکلا را ببیند و استمزاج کند که هرگاه فرار نمایم باسلامبول بیایم مرا بطهران باز
نگاهداری نموده ببغداد خواهند فرستاد یا نه شرحی هم بناصق پاشا نوشته همراه آن آدم
روانه کردم جواب که آدم من و ناصق پاشا نوشته بودند در پستخانه گرفته شده بود و بمن
نداده بودند فقط آدم من تلگرافی کرده بود باین مضمون که کتابی که خواسته بودید مشکل در اسلامبول
یافت شود با چاپار شرح را نوشته ام از اینجا معلوم شد که نوشتجات را گرفته اند چون وضع را این طور
دیدم مسیو لهریسه فرانسوی را دیده گفتگو کردم که کاغذ مرا بتفلیس بجناب آقای میرزا محمودخان
جنرال قونسول ایران برساند مشارالیه بجهة کارهای شخصی خودش عازم تفلیس بود قبول مطلب را
نموده شرحی ~~بمشارالیه نوشته~~ بقونسول مشارالیه نوشته چاره استخلاص را خواستم اتفاقاً میرزا
محمودخان آدم خیرخواه خوش نیتی است زبانی به لهریسه گفته بود در مطلبی که نوشته دولت ایران چندان
طالب بردن شما بطهران نیست و بعد از این همه رسوائی دیگر هم نمی توانند بهیچوجه باو اذیتی
برسانند من این عمل را که انجام میدهم در مراجعت بایران نمایند ولی تا جوابی از طهران
نگیرم تحریراً جواب نمی توانم بدهم لهریسه مراجعت کرده مطلب را بیان نمود و مدتی گذشت که از
میرزا محمودخان پاکتی در جوف پاکت لهریسه رسید از طهران دستخط شاه بانضمام پاکت میرزا
حسینخان سپهسالار بود باین مضمون که سپهسالار می ترسم عباس میرزا بیاید و این دفعه از تفلیس
فرار کند و مجدداً ما را رسوا کند اگر مطلبی هست بنویسید بیاید میرزا حسینخان هم شرحی بمیرزا محمودخان
نوشته بود که در واقع اگر شما بطهران از روی ~~[illegible]~~ مردانگی قول میدهید که در ایران تمکین نمائید
تشریف بیاورید والا عبث است من بیچاره را مقصر نکنند و در نزد دشمنانم سرافکنده ننمایند
میرزا محمودخان اینها را در لف پاکت خودش گذارده شرحی هم نوشته بود و به لهریسه هم

[illegible]

نوشته بود که این نوشتجات را تا بعد از آنکه شاهزاده خواهد گرفته بخاطر من پس بفرست و از من
خیلی التماس کرده بود که جواب صادقانه بنویسید پلوطیک را کنار بگذارید من هم در جواب نوشتم
که می‌ترسم روس‌ها مرا از رفتن مانع شوند تا رفع ممانعت را بکنند کالسکه دلیجان نوشته‌اند
من فوراً میروم و قول میدهم که در ایران توقف کنم [illegible] کردلا ادام
الحکم لله پاکت را بسته با سایر نوشتجات بسر لرسه دادم در لف پاکت خودش فرستاد بعد از شش
روز دیدم دلیجان را میرزا محمد خان فرستاده است و نوشته است بروید خواستم روانه شوم
زازالوف [illegible] پل نیک [illegible] به پستخانه قدغن کرده است ندهند و گفت بمن
حکمی رسیده است و ما حالا مأمور بودیم تا شما را نگذاریم از [illegible] خارج شوید شرح حال را به میرزا محمد خان
تلغراف کردم پل نیک هم به کالنیکن تلغراف کرد بعد از مخابره های بسیار با پطرزبورغ اذن رفتن
حاصل شد آنوقت تلغرافی به اعلیحضرت امپراطور کردم که بجهه [illegible] بواسطه هوای این صفحات مزاجم
علیل شده از این جهة عازم ایران میشوم و روز سوم شهر شوال سنه ۱۲۹۰
سوار دلیجان شده روانه شدم و باران بشدت میبارید از همان راه که آمده بودم مراجعت کردم
باقی کوه که رسیدیم باران راه را بسیار باتلاق کرده بود صعود از آن [illegible] خیلی مشکل بود
ده اسب بدلیجان بستند ده اسب هم پیش برده در وسط کوه نگاه داشتند که در انجا اسبها را
عوض کنند بزحمت تمام بقله کوه رسیدیم و رفتیم تا چاپارخانه [illegible] شب [illegible] صبح بشهر
شماخی بخانه حاج علی اکبر بیک تاجر مرا پیاده کردند چهار روز [illegible] براه افتادیم و شب [illegible]
ماندیم روز دیگر از شدت گل و لای با وجود یکه اول آفتاب سوار دلیجان شده بودیم و ده اسب
بسته بودند یک ساعت از شب گذشته بباد کوبه رسیدیم آدم و اسباب [illegible] تا غرق گل و لجن
بودند بیرون شهر [illegible] باستقبال آمده بود گفت در هوطل ایطالیا [illegible] منزل کرده‌ایم

۲ اگرچه در ایروان اتفاق
روسیه کمال رعایت شد از آن
اعلیحضرت دیده و ممنونم ولی

[illegible]

در هوطل منزل کردم فردای آن شب حاکم بادکوبه بدیدن آمد صحبت بسیار شد از وضع [illegible] داری
دولت روس خودش خیلی خجالت کشید و عصر آن روز کارپرداز ایران مقیم بادکوبه آمد
با اصرار مرا بکارپردازخانه برد و بجهة آمدن واپور سه شب در بادکوبه معطل شدم روز پنجم
واپور رسید احمال و اثقال را در کشتی گذاردم شب بکشتی رفتم و تلغراف ببغداد باهل و عیال
خود کردم که سوار کشتی شده روانه رشت شدم نصف شب واپور راه افتاد نزدیک صبح
قدری باد بلند شد و دریا متلاطم آمد احوال من و محمد میرزا پسرم برهم خورد بعد از ظهر
بلنکران رسید لنگر انداخت از بس بهم خورده مزاج از اطاق حرکت نکردم لنکران
گفتند بسیار خوب [illegible] آورده میفروشند کمی آوردند واقعاً عجب بزرگ خوبی دارد و
تا [illegible] ترش است قدری بخوردم حالت تهوع و قی قدری آرام شد [illegible] بودیم
روز دیگر سه ساعت از روز گذشته واپور بانزلی رسید با حالت ضعف [illegible] میشد
بساحل آمده در عمارت منوچهر خان که [illegible] گرفتیم این عمارت بسیار خوبست در وسط باغی
که مملو از [illegible] درختان مرکبات است واقع شده تمام جهات آن عمارت است و حیاط
ندارد [illegible] مانند برجی است خیلی بزرگ و اطراف طبقه بالا ایوان است و ستونهای چوبی
دارد اطاقها خیلی خوش طرح بنا شده است برجی هم اعلیحضرت ناصرالدین شاه در آخر باغ
نزدیک بدریا ساخته اند پنج مرتبه است و ارتفاعش بیست ذرع است هر طبقه یک
اطاق دارد و سمت شرق و شمال او دریاست و انزلی قصبه ایست بازار و مسجد و حمام
دارد تمام سقوف آنها [illegible] است و میتوان گفت شبه جزیره است ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
زیرا که مشرق او بوغاز مرداب است و در جنوب او مرداب و در شمال دریای خزر است
و انزلی در واقع دو محله است و در مشرق انزلی آن طرف بوغاز قریه غازیان است

وعرض این بوغاز تقریباً سیصد و پنجاه ذرع میشود و آب رودخانه‌ها که داخل مرداب
میشود ازین بوغاز بدریا میریزد ولی وقتی که دریا طوفانی است آب از دریا بمرداب داخل
میشود [illegible] زیرا که دهنه بوغاز رو بشمال حقیقی است و طوفان سواحل جنوبی از باد
شمالی است چنانکه طوفان سواحل شمالی از باد جنوبی است و در غازیان تقریباً یک ذرع که بیندازند
عمیق است آب شیرین میرسد و یک توپ بزرگ سی و شش پوندی در غازیان است و یکی
هم مثل آن در انزلی است که حاج میرزا آقاسی مرحوم صدراعظم ایران ریخته و در دو طرف
بوغاز باستیان ریخته بوده است الآن باستیانها خراب و زیاده از نصف توپها زیر رمل است
و ده پانزده عراده توپ شش پوندی هم در انزلی است در صورتاً صحیح است ولی نه باروت
خوب دارند و نه گلوله زیادی و نه توپچی استادی مشق دیده گفته‌اند که نهصد تومان بملک شاه حاجی در
شد خرج قنات و توپ هر پنج یکی نه فرض دوست را از آن آب نمی نه خانه خصم را
از آن توپ غمی [illegible] در ورود ما بمیرزا زکی ملقب بضیاء الملک حاکم رشت تلگراف کرده
روز قبل
بود جواب سید کشتی حاضری بود که اعلیحضرت همایون شاه از رشت رو بتشریف برده است
که در مرداب نفط کار کند آتش کنند ما را به پیربازار برسانند چون در ماشین کشتی جزئی عیبی
ضرورتی بود گفتند یک تعمیر مختصری دارد خواستم با کرجی بروم حاکم انزلی گفت ضرورتی داعی
نیست که عجله فرمایید [illegible] آن روز را بکام رفتیم و عصر هم جو دیدن
شب هم در انزلی ماندیم در توقف [illegible] روز دیگر نهار خوردن بعد سوار کشتی شاه شده براه
افتادم طول این واپور سی و یک ذرع و عرضش هفت ذرع است [illegible] و در سمت جنوبی
انزلی در میان مرداب جزیره میان بشته است [illegible] تقریباً مسقف ذرع طول و
و پنجاه ذرع عرض دارد کشتی ازین جزیره گذشت و از انزلی تا دهنه رودخانه پیربازار

نایب الحکومه انزلی میرزا ابوالحسن خان است
که از خانوار اکبرخان در انزلی
ع ع

[illegible]

۱

در سه ساعت رفتیم واپور آنجا که گفته‌اند عمق مرداب از سه قلاچ بیشتر نیست [illegible] خلاصه از دهنه
رودخانه کشتی ایستاد سوار کرجی شدیم و بعد از دو ساعت طول کشید تا به پیربازار رسیدیم همه جا
ریسمان بسته کرجی را آدمی میکشیدند کنار رودخانه و بالاخانه در آنجا هست چند خانوار هم دارد مال
کرایه از اینجا و قاطر بسیار است تا از ظهر و عصر را قریب بغروب مستقلاً خواستیم اسباب ما را
بار کرده‌اند میرزا زکی ضیاء الملک حاکم گیلان درشکه فرستاده بود و اکبرخان بیگلربیگی هم
بود چون آفتاب غروب کرده بود قدری تأمل شد تا نزدیک غروب [illegible] هم خواستیم سوار درشکه
شدیم و یک ساعت از شب گذشته بشهر رشت رسیدیم ضیاء الملک پیاده در اول شهر با چراغ
ولایت ایستاده بود چند شمع هم افروخته بدست فراشان داده بود [illegible] با هم احوال
پرسی نمودیم ضیاء الملک را بدرشکه خواستم بنشانم امتناع نمود قدری پیاده همراه آمد بالاخره
حکماً او را بدرشکه آوردم و آمدم در دارالحکومه منزل کردم فردای آن روز علمای رشت به دیدن
از آقا شیخ جواد و ملا محمد علی امام جمعه و حاج ملا [illegible] و آقا میر عبدالباقی مجتهد بدیدن تشریف آوردند
خیلی صحبت علمی داشتیم و روز دیگر آنها را بازدید کردم خواستم روانه شوم ضیاء الملک اظهار نمود
که اگر تا رسیدن جواب تلگرافات من صبر نمایید بهتر است علیخان پسر مرحوم حسینخان اجودانباشی
نظام السلطنه [illegible] از طرف وزارت خارجه در رشت بود همین طور گفت لهذا سه شب دیگر را هم
ماندم جواب تلگراف ضیاء الملک و علیخان هر دو رسید که فلانی باذن و اجازه حضرت اقدس
است البته کمال احترام را بکنید و او را در انزلی معطل ننمایند بچاپاری روانه طهران
کنید بعلت حاضر نبودن اسبهای چاپارخانه دو شب دیگر در رشت ماندم جاهای خوش دارد گشته
گردش از انجمن و بسیار رشت [illegible] بسیاری دشت عصر با ضیاء الملک با کالسکه رفتیم صرف چای
نمودیم مراجعت کردم رشت تمامش جنگل است از هر خانه بخانه دیگر که شخص برود بین راه
بوته و درخت است بیرونها گل و باتلاق است ولی درختهای بلند خوب هرچه بوده روسها
بریده و برده‌اند و حیف است که در وسط جنگل درخت خوب بوده و بریده‌اند بجهت سرپوشیدن

[illegible]

آن درخت صد درخت دیگر را بریده اند که راه گشوده شود و جنگل این معتبر شده درواقع تمام کرده اند درحقی که زیاده از سه ذرع ارتفاع داشته باشد خیلی کم است پول جزئی باغ و مهای دولت و حکام داده جنگلها که می توان گفت خزانه دولت است از دست داده اند و از جمله جزهائی که از دولت داده اند شکارهای مرداب است که روسها در سال مبلغ هشتاد هزار تومان بیشتر میدهند که شکارهای مرداب تا ابد اختصاص داشته باشد و از عدم علم و اطلاع جنابهای دولت شرایطی در ضمن قرارداده اند که هیچوقت نمی توانند از آنها استرداد کنند و خود روسها سالی متجاوز از چهار صد هزار تومان از شکارهای انتفاع میبرند منافع رشت کلیةً از ابریشم بوده است ده سال قبل تخم ابریشم در فرنگستان نایاب شد فرنگیها آمده مردم احمق ایران را گول زده تمام تخم ابریشم رشت را خریده بردند و از تخمهای معیوب خود با ایشان دادند از آنوقت تا حال بکلی عمل ابریشم رشت نابود شد در بارهائی که سالی هزاران ابریشم میداد پنجاه من نمیدهد شاه و وزرای دولت هم ابداً بهیچوجه بخیال آبادی ملک و رعیت و پیشرفت تجارت نیستند و غیر از لذات نفسانی از قبیل قمار و شکار و زن و بچه و جمع کردن پول بطریق ظلم و رشوه و پیشکش و تعارف دیگر چیزی نمیدانند بخیال اصلاح این عمل بزرگ نیفتاده اند حال زراعت اهل رشت منحصر در برنج و توتون است فایده اینها را هم تجار روس میبرند از رعیت ما جان فعله که است و بس خلاصه بعد از اقامت چهار شب روز پنجم بعد از صرف نهار ضیاء الملک در شکه حاضر کرده تا سیاه چشان که نوبتاً یک فرسخ آمدیم از آنجا سوار اسبهای چاپاری شده رو براه نهادیم ضیاء الملک با اهل ولایت مراجعت نمودند سه ساعت بغروب مانده بچاپارخانه کهدم رسیدیم خواستیم اسب عوض کرده روانه شویم اسب نبود گفتند باید اسب از طرف طهران بیاید اسبها نزدیک غروب رسیدند لهذا آنشب توقف شد اطراف کهدم تماماً جنگل است و تمشک و خار بسیار دارد و باتلاق است

[illegible]

فقط

فقط راه را ساخته اند و سابق براین عبور از این راهها صعب بوده است و تا چند سال قبل از این اهل رشت بیشتر ندیده بودند کالسکه که شهر کجا است رشت کرده بودند زیرا که عبور شتر از این باتلاقها محال بوده است صبح آنشب سوار شده رو براه نهادیم مسافتی که طی شد بدامنه کوه رسیدیم که سفید رود از میان الکوه جاری است [crossed out] و در بسیار راه واقع و در طرف یمین راه کوه است و جاده همه جا از دامنه است و راه بدست عرضی ندارد عراده و کالسکه کار نمی کند کوه جنگل دارد ولی انبوه نیست پنج فرسخ رفته بچاپارخانه رستم آباد رسیدیم اسبها عوض کردیم و نهار خورده راه افتادیم همه جا از دامنه حرکت نموده و از بدی اسبهای چاپاری و بدی راه چند موضع بعضی از آدمهای من زمین خوردند و خوب شد که برودخانه نیفتادند سه ساعت بغروب مانده به پل منجیل رسیدیم از آنجا تا آن طرف رستم آباد و امام زاده هاشم را تماماً زیتون رود دار میگویند و درخت زیتون بسیار دارد ولی چه فایده با وجودیکه طهرانیها از اینهمه زیتون روغن آنرا گرفته تجارتگاه با خارجه بشود بهیچوجه کسی در این خیال نیست و در طهران یک شیشه روغن زیتون فرنگستان را بچهار پنج قران میخرند که باید بسازند و هرگاه در اینجا کارخانه روغن کشی ساخته شود میتوان شیشه ده شاهی و پنج شاهی تمام کرد و سالی مبالغی بفرنگستان فرستاد خلاصه پل منجیل هفت طاق است و طاق بزرگ او که متصل بکوه است بیست و پنج ذرع دهنه دارد از پل عبور کرده در قریه منجیل در چاپارخانه اسبها را عوض کرده براه افتادیم تا آنجا پنج فرسخ است و وقت عبور از پل منجیل باد سختی می وزید که کمتر با این شدت باد دیده بودیم اهل قریه گفتند غالباً این باد بعد از ظهر شروع میکند و بعد از طلوع فجر آرام میگیرد و علت سختی باد آنستکه طرفین پل کوه است و جهت باد منحصر باین تنگه است خلاصه باد غریبی بود و جانفزا

۲ سفید کشته می نامند

۲ از رستم آباد

~~رسیدیم کاروانسرائی دارد چون کیف نبود وقت هم داشتیم توقف نکردیم در اینجا رود خانه~~
~~شاهرود است~~ خلاصه سه فرسخ رفته برودخانه شاهرود رسیدیم با وجودیکه عریض
نیست آب بسیاری داشت و پلی دارد مسمی بلوشان چون خرابی داشت
باب زدیم تا رکاب اسب آب رسید از اینجا گذشته یک فرسخ رفته بکاروانسرای
پاچنار رسیدیم بیست (۲) ساعت مانده رودخانه شاهرود از آبهای طالقان و الموت و رودبار
قزوین است و از شمال مشرق بسمت جنوب مغرب جاری است و منشعب بسفید رود است
که از بالای پل منجیل بسفید رود میریزد صبح دیگر از کاروانسرای پاچنار سوار شده از گردنه
خرزان صعود کردیم ارتفاع این کوه خیلی است و تقریباً پنج فرسخ مسافت باید در بالای کوه
راه رفت ولی سنگلاخ و پرتگاه ندارد اینکه سنگی معروف شده بجهة اینکه در
در ایام زمستان بجهة ارتفاع خیلی سرد میشود و عبور از برف و گل و لای هم بجهة دشوار
است مسافت گردنه هم خیلی است والا سنگلاخ ابداً نیست قریه خرزان در وسط
گردنه انحفاظی دارد آنجا واقع است قریه محقری است از اینجا ما گذشته ~~[illegible]~~
~~مزرعه [illegible] گردنه است ماندیم~~ نهار رفته در قریه مزرعه که آخر گردنه است خوردیم بعد از
عصر نموده راه صاف و خوب بود با ساخت رفته سه ساعت بغروب مانده بقزوین رسیدیم
عمو نواب والا شاهزاده عضدالدوله در مراسله داشت و گذشت روانه شدم آقا ابراهیم
آبدار شاه ملقب بامین السلطان بجهة سرکشی ساختن مهمانخانه و راه شوسه در قزوین بود عضدالله
گفت اگرچه در ظاهر وزیر اعظم میرزا یوسف مستوفی الممالک است و نایب و امور عسکریه تمام
با میرزا حسین خان سپهسالار است ولی باطناً عقل شاه در دولت آقا ابراهیم است و او
سلطان حقیقی است و از حسن اتفاقات است که در این وقت و باید تو را دست بدست بدهیم

سه دو پل لوشان چهار چشمه دارد دو چشمه بزرگ دو چشمه کوچک

۲ در چاپارخانه

دماوند کمیش دیگر قزوین بمانید روز دیگر بتماشای بنائی مهمانخانه بهمراهی عضدالله رفتیم آقا ابراهیم
آبدار را دیدیم مردی است دهقان خط و سواد ابداً ندارد از فهم و کمال بوئی نشنیده
از هیچ جای عالم اطلاعی ندارد کباب را خوب می‌پزد راه مداخل و برهنه کردن مردم
را خوب میداند و اخلاص غریبی بشاه دارد که در راه شاه ابداً خلاف خیانت
ندارد اما اخلاص خرس است از روی عقل نیست خلاصه با شال رالیه (?) روی خاک نشسته
مانند قاطرچیان و ساربانان ساعتی صحبت داشتیم و خیلی اظهار ارادت کردم دیدم چیزی
نمی‌فهمد باید پول داد محبت دید و الا کسی نیست که درستی بفهمد یا رفاقت بداند یا رعایت
اصل و نسب و خانواده داشته باشد بعد از ساعتی مراجعت کردیم عضدالله گفت از عقل
عاقله برادرت حظ کردی گفتم بلی غش کردم القصه صبح دیگر روانه شدم کمیش در راه ماند
غروب آفتاب روز دیگر وارد طهران شده یکسر منزل میرزا حسین خان سپهسالار رفته اندرونی
زن عمه ام دختر نایب السلطنه مسماه بماه تابان خانم در عیال سپهسالار بود منزل کردم بعد از ساعتی سپهسالار
از بیرون آمد و نان بدین خرسند (?) صحبت بسیار شد روز دیگر بهمراهی سپهسالار بحضور شاه رفتیم
در سلطنت آباد که دو سه فرسخی طهران در دامنه کوه است تشریف داشتند اول ورود پای
شاه را بوسیدم شاه قدری رنگش تغییر کرده بعد بحضار فرمودند که این
شاهزاده است که ابداً تفاوت نکرده است و التفات همان است که بود سرداری ترمه
تن پوش هم خلعت التفات کردند مراجعت بخانه سپهسالار شد سه روزی که گذشت شنیدم خیال
دارند که از دکمه بوسی (?) مرا تنزل (?) بدهند و مرا هم با سنجاق نوشته‌اند اینجا بوده در طهران
باشم میرزا حسین خان هم دیده بعد از گفتگوی بسیار هر طور بود از این دام خلاص شدم مواجب
و خانه‌داری را برات صادر کردند و مستقیم طهران شدم و توقف خانه میرزا حسین خان بدست (?)

۲ که پنجم شهر ذیقعده الحرام ۱۲۹۰ ... بکمیراد و ... بود ...

در عهد سردار ... [illegible]

یکماه طول کشید تا امورات صورت گرفت بعد خانه در محله سنگلج ... [illegible] از زنان
اجاره نموده ساکن شدم چون زمستان بود آوردن عیال از بغداد زحمت داشت ~~در اول~~
~~حوت~~ باینها نوشتم اسبابهائی که همراه دارند آنها مستقل است همراه کرده بفروشند و قیمت
آنها را خرج راه نموده اول حوت عازم طهران شوند و بهمین دستور رفتار کردند و ... [illegible]
اسباب خانه فروخته روانه شده دهم حمل وارد طهران شدند تمام عیال و اطفال صغار بسلامت
دیدیم مگر یک جاریه چرکسی که نورچشم محمد میرزا از او یک دختر دارد بمرض سل در یک ماه
بغداد فوت شده بود و جنازه او را بکاظمین معاودت داده دفن کرده بودند خلاصه این
تابستان را در طهران بسر بردم او در تابستان بود که میرزا حسینخان قزوینی را که سپهسالار اعظم بود شاه
عزل کرده بحکومت قزوین مامور فرمودند در سه ... [illegible] در طهران ماند در تحت حکومت ... [illegible]
را بگیرد حاج محمد حسن صراف اصفهانی که امین دارالضرب بود و از طرف ... [illegible] رکن الملک محمد تقی
میرزا حاکم خراسان وکالت داشت عریضه محرمانه بشاه نوشت بتوسط ... ابراهیم آبدار ... [illegible]
با ... سلطان با این مضمون که مانند سپهسالار شخص پلوتیک را که با تمام فرنگ همراه دارد و ... [illegible]
این طهران را دل شکسته کرده بکدام اطمینان با ایالت خراسان ... [illegible] هر چه صراف فقیر هستم این
میفهمم که چنین کار جایز نیست چگونه است که اولیای دولت ملتفت این معنی نشده اند محض خیرخواهی ... [illegible]
بعرض این عریضه لزوم شد بمحض مطالعه این عریضه حکم فرمودند که سپهسالار بزودی روانه قزوین شود
من ... [illegible] وقت صحبت رفته از او دیدن کردم ... [illegible] بسیار بسیار رنجور شد و گفت در چنین وقتی که
هیچکس احوال از من نمی پرسد بلکه ... [illegible] چیزی می ترسند اینجا بیایند تا چه طور شد آمدید گفتم من رفیق
روز بد هستم سایر مردم رفیق روز خوب خلاصه روانه قزوین شد و معیرالدوله ... [illegible] قزوین شد
که زبان خارجه نمیدانست معزول نمودند کمیتی که زبان خارجه میدانست فرستادند که آنچه او نمیتواند
صورت بدهد و امین الملک در ریاست دست داشت ... [illegible] دستور العمل داد ... [illegible]

متضمن ریاست ازاو بدرجه رسانید ... [illegible]
در اداره سپهسالار ... [illegible]

سپهسالار اعظم در شهر ربیع ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

انگان باز کند و از مطالب مطلع شده اطلاع بدهد با این وضع میرزا حسینخان حاکم قزوین شد چندی در ... [illegible]
مانند فتنه اکراد در آذربایجان در گرفت شرح این قضیه بطریق اجمال آنکه ~~شیخ عبیدالله کردی~~
که از اعاظم صوفیه نقش بندیه بود و مرحوم محمد شاه از او ... [illegible] بسیار بسیار از او رعایت می فرمودند
و چند قریه بقیول و سیورغال و مخارج خانقاه او مقرر فرموده بودند و هر ساله تحف و هدایا بجهة او میفرستادند
و در میان تمام کردستان نافذ الکلمه بود ~~[illegible]~~ و دعوات بسیار بجهة حفظ و صحت من
در آن ایام میفرستاد چند سالی بود فوت شده و پسرش شیخ عبیدالله بجای پدر استقرار یافته بود و در گاه
دولت عثمانی با روس جمعیت بسیاری از اکراد جمع کرده از دولت عثمانی اسلحه خواست که بطور جهاد
بجنگ روسیه رود و دولت عثمانی هم ... [illegible] تمنای شیخ را نموده مبلغی اسلحه حرب باو داد اینها بجنگ
روس رفتند و غارت و دستبردهای خوب نمودند قشون عثمانی در شکست خوردند اکراد هم ... [illegible]
خود نمودند ... [illegible] غارتی در این محاربه از روس عثمانی بدست آنها افتاد از این استعداد باد نخوت
در دماغ شیخ عبیدالله و سرکردگان اکراد بهم رسید حکام ایران هم که هیچوقت دست از رذالت و طمع
خود بر نمیدارند نه موقع می فهمند نه از جائی اطلاع دارند نه چیزی دانسته اند مگر اخذ پول بهر طریقی که باشد
و هر فسادی که مترتب شود پروا ندارند مقصود پول است پول علی الخصوص مظفرالدین میرزای ولیعهد شاه که
گوئی تازه از ... [illegible] دایه جدا شده نه از رسم ملکداری خبر دارد نه از حکومت اثری علی الدوام مشغول بازی
کردن با نوکران جوان و سواری و شکار است و بجهة آنکه مطلق العنان باشد وزیری و پیشکاری از طهران قبول
نکرد و میرزا احمد خانی را که منشی خودش بود و هر چه می گفت او بابا عرض میکرد پیشکار خود قرار داد مشار الیه
بجهة طمع بدهات سرحدی شیخ عبیدالله بنای پیچیدگی را گذاشت غافل از اینکه این آن شیخ سابق نیست و از
این مداخل جزئی باید چشم بپوشد چند بار پاپی شیخ شدند شیخ تحمل کرد در این بین پسر ... [illegible] میرزای عبیدالله
را که قابلیتی نداشت و بیچه کار آزرده بود محض ... [illegible] تحریک کردند و باو نوشتند
که حمزه آقای کرد را دستگیر نموده زنجیر کند ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

[illegible]

لعبد کردن او کار پسر طهماسب میرزا نبود این مجهول روزی حمزه آقا را طلبید حمزه آقا هم بدون خیال از اینکه تحمیل خدمتی او را [illegible]
از منزل خود بدار السلطنه تبریز با وجیلاغ آمد میرزا گفت تو را باید حبس کنم و مبلغی باید بجهة جریمه تسلیم
از تو پول بگیرم هر چه حمزه آقا گفت تقصیر من چیست جواب شنید که فرمایش ولیعهد است زنجیری آوردند
که بگردن حمزه آقا بنهند شاهزاده فرمودند اول زنجیر را ببوس بعد بگردن خود بگذار حمزه آقا خنجر از کمر خود
کشیده ~~[illegible]~~ نعره زد که تمام حاضرین فرار کردند شاهزاده هم با بدر [illegible] پناه برد حمزه آقا [illegible]
بدون هیچ مانعی سوار اسب خود شده با همراهان راه [illegible] خود بگرفت و از آنجا بخدمت شیخ عبیدالله
رفته شیخ را بغضب آورده ~~حکم صادر شد که مریدان شیخ قدم در میدان محاربه گذارند~~ و شرح تعدیات
عجم ها را که با اکراد مکری و سنیان کرده بودند داد و مدتها بود که دل شیخ از تعدیات حکام رنجیده داشت
لهذا حکم شد در پسر شیخ معین شد با عده قلیل با مریدان قدم در میدان محاربه گذارد [illegible] تاریخ این قصه
را بتفصیل نوشته است این رساله [illegible] مجمع السلطنه ابتدا پسر شیخ با حمزه آقا رو بساوجبلاغ آمده
آقایان مکری و خوانین هم دل پری قدیم از حکام ایران داشتند با طوع با آنها دمساز و همراز شدند پسر طهماسب میرزا
متوحش شد فرار نمود شهر ساوجبلاغ بدون هیچ مانعی بتصرف شیخ زاده و حمزه آقا آمد جماعت مکری هم با آنها
همراه شده بسمت قصبه میاندوآب و مراغه تاختند پیش جنگ لشکر اکراد با سوارانی که از مراغه آمده بودند
دچار شده شکست خوردند و خالوی شیخ زاده کشته شد در این بین لشکر کرد از عقب رسیدند [illegible] که از
مراغه آمده بودند فرار کردند پسر شیخ رسیده خالوی خود را کشته و بخون خفته دید حکم غارت و قتل قصبه میاندوآب
داد در این قصبه یک عراده توپ و مقداری توپچی و سرباز بود و لکن سرباز و باروت قلیل داشتند بقدر نیم ساعت
داری نمود اول غروب سوار اکراد داخل قصبه شدند تا طلوع فجر مشغول قتل و غارت بودند و روز که شد آنچه باقی
بود بعضی از سواران [illegible] خودشان که در جبال منیعه بود بردند و جا بجا کرده بعد [illegible] لشکر اکراد
قصبه میاندوآب را آتش زدند و در این واقعه هشتصد نفر مسلمان و هشت نفر ارمنی و پنجاه نفر یهودی کشته شدند اکراد بعد از
این فتح دهات اطراف مراغه را غارت کرده بسمت تبریز رو نهادند و قصبه بناب را محاصره کردند مجمع السلطنه تا این
وقت میرزا احمد منشی ولیعهد که [illegible] را از بابت [illegible] ~~[illegible]~~ بود بسمت [illegible] که [illegible] بود کسی این
وقایع را بولیعهد عرض کند و میگفت اگر ولیعهد بشنود غصه میخورد [illegible] و این خرج کرد [illegible]

عم که [illegible] وجیلاغ بوده

۱

نیست بعد از اطلاع عمل آنوقت عرض میکنم که چنین مطلبی بوده و گذشت حالا چرا الان با غصه بدهیم و بگذارد [illegible]
در تاریخ خودش نوشته است که آنچه اقبال الدوله از ارومیه بمیرزا احمد نوشت که کمک و قشون و قورخانه از تبریز
بفرستید همه را جواب نوشت که چند نفر سوار کرد دزد قابل این تفصیل نیست و این قدر بکفایتی کرد تا اینکه اکراد ساوجبلاغ
را گرفته بعد آمده میاندوآب را قتل نموده آتش زده بر سر قصبه بناب آمده محاصره کردند در اینوقت میرزا احمد
مراتب را بعرض ولیعهد رسانید [illegible] عماد الدوله را با قشون و هشت عراده توپ بجهة استخلاص بناب فرستادند
و قبل از رسیدن اینها آخوند ملا علی قاضی بناب غیرت و همت مردانه بخرج داده اهالی قصبه را لشکر [illegible] فرمان
داده یورش اکراد را دفع نمود و مقدار کثیری از آنها را کشت اکراد عقب نشسته جمع آوری کرده روز دیگر
یورش آوردند در این بین حاجی صدر الدوله با امداد اهالی رسید اکراد از تسخیر بناب مأیوس شده بسمت ساوجبلاغ رفته و بنای [illegible]
شرح بعضی از این احوال را تلگرافچی از تبریز بطهران اطلاع داد از طهران اردوی تشکیل و جنه سرداری شاهزاده حمزه میرزا حشمت الدوله
پسر مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه روانه نمودند و میرزا حسینخان سپهسالار [illegible] که بقزوین [illegible] بودند حکم شد بسمت [illegible]
آذربایجان مستقلاً روانه تبریز شود و میرزا احمد [illegible] بطهران بیاید و حکم شد تیمور پاشا خان ماکوئی با فوج ماکو از [illegible]
خودش بسمت ارومیه روانه شود [illegible] در بین راه مریض شده برحمت ایزدی پیوست [illegible] لشکر که از طهران رفت
و لشکری که از تبریز و ماکو آمدند تمام دهات عرض راه و اطراف ارومیه و مراغه را چاپیدند و از عرض و ناموس
هیچ چیز را باقی نگذاردند و خرابی [illegible] اکراد بدتر خرابی نمودند در این گیرودار روزی تنها در کنج خانه خود نشسته بودم
دیدم دو نفر داخل خانه شدند و از نوکران سراغ مرا گرفته نزد من آمدند پاکتی از بغل بر آورده بمن دادند گشودم
دیدم شیخ عبیدالله بمن نوشته و مرا دعوت بجنگ کرده است و آورندها یکی عبدالرحیم نام داشت و پیرمرد کردی
حسینعلی [illegible] برادر بودند عبدالرحیم نام بمن گفت تامل جایز نیست یقیناً اگر بیائی کشته خواهی شد صورت مکتوب
شیخ عبیدالله این است

سر اردو مصطفی قلیخان [illegible] قراگوزلو بود

نما[…]

این مکتوب را که خواندم خواهم پریشان شد از تکلیف واهمه کردم که مبادا از نوکران من مطلع شوند و رقعه بطهران آ
جزو پولهای دولت دست شاه برسانند زیرا که رسم ایران این شده است که از طرف شاه جاسوسان در هر جا هستند
و هر شخص معتبری که هست یک یا دو تا از نوکران او را بطوری که آن شخص ابداً نفهمد در جزو پول میدهند که خیالات
و حرکات و سکنات آن شخص را روز بروز نامه بدهند از نوکران قدیمی من هم زیاده از سه نفر هیچ نبودند باقی تماماً
از اهل طهران بودند از تکلیف هم وساوس در دلم پیچید که چه باید کرد آیا بملاحظه تلافی این همه بدیها رسم ادب
شاه بس کرده است باید رفت و باسباب قوت شیخ عبیدالله شد که تا غنیمت را نه بدون خونریزی تبریز را گرفته
و بر طهران تاخت و چون تمام خلق از وضع حرکات ناصرالدین شاه رنجیده اند طهران را هم میتوان بتصرف آورد
یا آنکه بملاحظه حب وطن و هم دینان نرنجید و خوردن نان و نمک نباید خیانت کرد و نباید باعث ریختن
خون شیعیان شد در صورت دوم چه طور باید رفت که در این جهت منزل راه گرفتار نشوم در صورت ماندن چه چیز
باید کرد که این حرفها که بطلب من آمده اند کسی نشناسد و عیب عیب پیچ و پیچ در طهران مبتلا نشوم خلاصه بطوری
خیالات و وساوس مرا گرفت که آرزوی مرگ کردم مطلب هم چیزی نبود که بشود مشورت کرد آن حرفها
گفتم ناچار تا نوکران من بگویند ما آمده ایم نوکر شویم و قولچی و شکارچی هستیم قدری هم التماس کنید که نوکران ... شوند
شوند ~~...~~ از اطاق خارج شده اینها رفتند و من مشغول فکر شدم تا شب آن شب را خواب نبرد قبل از
صبح برخاسته وضو گرفتم و بعد نشسته گریه بسیاری کردم و تضرع و زاری نمودم و از قاضی الحاجات آنچه خیر است
خواهم بدلم افتاد در خیانت بولی نعمت ظاهری خود کنم و باعث فتنه و فساد نشوم اگر بمن بدی کرده اند بخدا
واگذارم و خودم مسافرت بحضور شاه رفته کاغذ شیخ عبیدالله را بدهم و آن حرفها را هم بدست بدهم که النجاة فی الصدق

بعد از

۱

بعد از آنکه عزم باین مطلب کردم استخاره ذات الرقاع هم نمودم فعل خوب و نیک بد آمد بعد از طلوع آفتاب
از اندرون بیرون آمده بطریق هر روز نشستم از آن حرفها جویا شدم که کجا هستند نوکران گفتند در آنجا مذکور
داشتند که از راه رسیده و خسته ایم اسبهای ما هم در کاروانسرا است میرویم بکاروانسرا شب میخوابیم فردا صبح
می آییم این را که شنیدم خواهم پریشان شد که مبادا این حرفها نیایند یا آنکه گرفتار شوند و من مبتلا شوم چهار ساعت
با این حالت ماندم که بدتر از حالت نزع بود تا آنکه دیدم از در بخانه داخل شدند شکر خدا را کردم بنوکرها
سفارش کردم که این حرفها را در قهوه خانه مشغول کن و نگذار جایی بروند و خودم سوار شده بحضور شاه رفتم
در باغ عمارت بیلوی نارنجستان نشسته بودند عرض کردم عرضی دارم فرمودند چیست عرض کردم این مطلب
معلوم شاهی بوده باشد که من آدم خیانت کار نیستم اگر بدبخت و بی پول رفتم خدا میداند از گرسنگی بود اگر بروسیه رفتم
از ترس بود و از شاه رنجیدن عیب نیست و گناهی نه ولی خیانت از من سر نمی زند روز گذشته نزدیک غروب
دو سوار کرد از طرف شیخ عبیدالله آمد مکتوبی آورده مرا دعوت ~~بار و طرف شیخ کرد~~ بجنگ بروم است فرمودند
مکتوب کجاست فوراً بدستش دادم مطالعه کرده فرمودند آن دو نفر کجا هستند گفتم هر دو در خانه من هستند فرمودند
بیاورند گفتم چند نفر از گردن دیوانی مامور فرمایید ~~...~~ بروند آنها را بگیرند زیرا که خبر دارند مبادا از ترس
فرار نمایند چند نفر مامور شدند بعد آمده عرض کردم اینها را من بدست دادم حال مبادا از ترس جان
و تلافی نقمتی بمن زنند فرمودند مطمئن باش آن دو نفر را آوردند و بعد رحیم خان علاء الملک سپردند از استنطاق
که وارو وضع ارادی شیخ مطلع شوند و بعد از استنطاق حکم حبس ابدی فرمودند و در ازای این خدمت یک قطعه
انگشتر الماس در حضور سلطان از ارزش دو هزار تومان الثانیه فرمودند و حکومت قزوین را هم بدون اینکه از من
پیشکش بگیرند مرحمت کردند و یک اسب سرداری ترمه بدون خلعت دادند و آوردند خلعت ... یک ... دادان
دادم بهزار ناز و غمزه قبول نمود ~~و تا نتیجه سفر کردم چند روز طول کشید روز رفتم که خودم خانم ...~~
~~یک نفر از خلوت شاه آمد که من هم ... این ... روز ...~~ و آقا ابراهیم امداد الملک
بایین السلطان نوشت که باید زود بروید بقزوین چون این سفر چند روز طول داشت قرار
گذاردم بچاپاری بروم پول بچاپارخانه فرستادم و چند اسبی که لازم بود گفتم کرایه کردند و نوشته

گرفتند که روز دیگر اول روز اسبها را بیاورند روز دیگر که شد اسبها نرسید یک نفر فراشخلوت شاه آمد
که مأمور هستم شما را حالا روانه نمایم هر قدر گفتم از پستخانه اسب نیاورده اند مسموع نشد به جای
همزه سگ گذارد بالاخره با اسب خودم رفتم به پستخانه سه ساعت منتظر شدم تا اسبهای پست رسیدند
و چون خسته بودند دو ساعت هم نشستم تا اسبها راحت شوند این فراشخلوت همزه پول خواست
که قلق محصلی است هزار تفصیل مبلغ ... قطع شد و اول غروب آفتاب روانه شدم و از
پیش رو باد بسیار سردی می وزید فراشخلوت همزه هم از بس اصرار بمعنی کرده بود از اوقات تلخی
فرصت پوشیدن رخت سفر نکرده بودم تا بچاپارخانه اول که در چهار فرسخی است رسیدم قوت
و قدرتم تمام شد مرا بدوش گرفته داخل اطاق نمودند بعد از یک ساعت که در کنار آتش نشستم بحال
آمدم بعد از مدتی نوکرها رسیدند و ما یحتاج را آوردند بعینه مانند اینکه کسی را نفی بلد کنند و تقصیری
کرده باشد مرا بحکومت فرستادند شب را راحت کرده صبح لباس سفر پوشیده رو براه گذاردم
هوا بسیار سخت و باد پیش رو شدید بود از رودخانه کرج که گذشتم زمین یک قدم نیم از زیر برف بود
رنج بسیار چهار ساعت بغروب مانده بمنزل ینگی امام رسیدم در اینجا مهمانخانه خوبی ساخته اند نوکرهایم
با بعضی بارها در عقب آن بودند وقت خواب نزد آنها بود سه ساعت از شب گذشته رسیدند همه آنها
قریب بموت شده بودند و این مسافت هفت فرسخ بود روز دیگر بچاپارخانه که مابین قریه ...
است رفتم روز دیگر سه ساعت از روز گذشته وارد قزوین شدم برف ... اعیان
قزوین تا قدری بیرون دروازه آمده بودند آقا باقر نایب ... مبارکه شاهی که راه شوسه قزوین
تا طهران بسپرده باوست درشکه خود را آورده بود سوار شده بعمارت حکومتی رفتم نواب ... همراه
سلطان احمد میرزا ملقب بعضدالدوله که حاکم بودند فوراً بدیدن آمدند اعیان شهر هم قدری آسوده
مرخص شدند رفتند عیال و اطفال و نورچشم و ثمرة الفؤاد ... پنج روز بعد آمدند و چون

تا زمین‌ها هم برف ... داشت

تا سوار درشکه چاپاری شده

۱

ناند مقصود

بعد از عصیان اکراد میرزا احمد ...السلطنه پیشکار ولیعهد را بطهران طلبیده ... و ولیعهد هم از
حکومت آذربایجان معزول شده بطهران احضار کرده بودند و محمد رحیم خان ... ملقب
بعلاءالدوله را که لقب امیرنظام داده با استقلال حاکم آذربایجان کرده بودند چهار روز بعد از
ورود من بقزوین خبر رسید که ولیعهد می آیند و باید مهمانداری نمود اسباب این کار هم هیچ
فراهم نبود زیرا که چاپاری آمده بودم در ایران هم عمارات حکومتی هیچکدام اسباب ندارد هرچه
هست مال حاکم است حاکم که معزول شد عمارت ... خالی نموده میرود حاکم جدید باید از خود تهیه نماید
من هم که پنج روز بود وارد شده بودم لابد بطوری که ... از خانه اعیان شهر فرش و اسباب
تدارک نمودم چند اطاق را مرتب کردم چند نفر از کسان ولیعهد از طهران باستقبال آمدند هر یک
مضمونی گفتند ... که چرا اسباب این اطاق بد است یا شال که پای انداز گذارده اید چرا ...
بجا ... است باید شال ... باشد و می باید مبلغی پول نقد پیشکش حاضر باشد و از این
مزخرفات گفتند و فیس‌های خشکه فروختند من از مهمانخانه درشکه گرفته روانه استقبال شده تا قریه
سیادهن که در پنج فرسخی است رفتم نوکران ولیعهد مانند قشون شکست خورده با کمال بی‌نظمی
یک یک دو دو متفرقاً می آمدند و هر یک که میرسیدند ... اگرچه مفلوک و مندرس بودند ولی
گویا پادشاه مقتدری وارد می‌شد و انواع تحکمات می کرد که باید انواع تشریفات بجهة او
حاضر کرد جو و کاه و ... بسیار بجهة حیوانات آنها ~~[illegible]~~ و نان و ...
بسیاری بجهة خود ولیعهد و نوکران ... حاضر کردم و منتظر آمدن ولیعهد شدم دیدم طول کشید سواره
شده قدری راه رفتم رسیدم گفتند شکار رفته اند بسمت ... منهم رفتم تا ...
رسیدم از اسب پیاده شده تعظیم نمودم اذن سواری دادند و بسیار مهربانی کردند من یقین داشتم
بعلت شکستهائی که از اکراد وارد آمده و دهاتی که سوخته و قتلهائی که شده و بی‌نظمیهائی
که واقع شده و عزل از حکومت که رخ داده اوقات ولیعهد خیلی تلخ خواهد بود و ... در این بین
در قطعه باقرقرا از دور پریدند حواس ولیعهد ... پرت شده فریاد کرد آی باقرقرا آی

باقری قرار دیدم هیچ قوه حساس ندارد همین قدر که سهاب بکشد و لوطی بازی فراهم باشد دیگر هیچ پروا ندارد اگرچه تمام ایران به باد رود خلاصه بطریق تشریف آورده شب را توقف نمودند من در منزل هم ساعتی بخدمتشان رفتم و تهنیت سردی بجا آوردم پوشیده بودم بعد از بیرون آمدن یکی از نوکران ولیعهد میگفت چرا خلاف ادب نمودید گفتم چه کردم گفت با خرقه چرا بحضور رفتید گفتم من مدت سال که پیرزمان هستم با خرقه میروم اینجا چرا مخالف شده است گفت حضرت ولیعهد نباید با خرقه رفت گفتم ندانسته بودم عفو بفرمایند بعد از این نمی پوشم ولی با ایشان در طهران تا چه دستی خواهند کرد باری روز دیگر صبح روانه قزوین شدند در شب هم توقف فرمودند و هر یک از نوکران ایشان توقع داشتند که من مبالغ کلی با آنها پول بدهم من هم که نداشتم مضمون گویان روز دیگر روانه طهران شدند و یکسال در طهران توقف نمودند و در این ایام بسیار با ایشان بد گذشت شاه حکم کرده روزها مجلس دربار حاضر شوند در آن مجلس تمام حضار در حضور ایشان با خرقه آمدند که ساعت نشستند و قلیان هم کشیدند اما وضع حکومت قزوین مختصر از این قرار بود اولا حکم ناپب ایالت خانه شاهی که آدمی لکاته بی سواد و عوام و ذاتا نانجیب و مانند الواطی که در دکان کله پزی و تون حمام تربیت شده باشد رذل و بی حیا و پست فطرت است اگرچه ظاهرا ریاست را شوهر ومهمان خانه با او بود ولی در معنی حاکم با استقلال بود زیرا که اولا فراش و سوران حکومت که عبارت از سواران متحفظین راه باشند و در ولایت سوارانند سپرده با و بود و غلامان حکومت همه جمعه سی نفر بودند ثانیا غله دیوانی که ابواب جمع او بود با کمال شدت از وقتی که زراعت سبز میکرده بود تا وقت حصاد از حکومت مطالبه مینمود و هرقدر که می گرفت گندم از قبض میداد و دیگر نصف آن را دارد و محصلان او در جمیع دهات میرفتند و اذیت می کردند ثالثا وجه نظام را هم ابواب جمع او کرده بودند از حکومت بگیرد و مبلغ معتبرش چهار هزار تومان بود و از قدیم رسم بوده است در صورتیکه موجب نظام سالی ده هشت ماه از سال گذشته میدهند آقا باقر با کمال شدت در اول سال مطالبه مینمود و نظر اولاد بلوغ میکرد که شرح نمی آید حکومت هم از زیاده روی و لاعلاجی وجه نظام را حواله بقرا و قصبات و دهات میداد و برات حواله را بدست او میداد تا از شر او متخلص باشد او هم محصلین به همه جا می نشاند

۷ و هزار دستمال ... از ... کوه یخ ... و دیگر ... ... و ولی ... ... مخارج ... است ... نقد ... طلوع ... و القصه هم ... ... نمی ... تعلیم ... ...

۶ و در اول سال با او یک ... مستقر کرده ... و ... بقرار ... با دیوان حساب ... ...

۷ بطهران می نوشت که حکومت در ادای وجه نظام تعلل دارد ... از طهران ... مطالبات ... ... می نوشتم ... موقع ... آقا باقر

۱

و در بیرون مردم می آوردند و چون ممکن نبود از وقت پول بدهند قدری پول هم مهلتانه میدادند و در سرها مهلت میگرفتند و وقتی که پول را میگرفت می فرستاد قند و غیره میخرید و می آورد و مفروخت و پول بقرض داده تنزل دریافت میکرد خلاصه تا جنس از سال گذشته که باید وجه ... بسرباز برود از ... مبالغی از این پول منفعت می برد گندم را هم که می گرفت بخبازان طرح میکرد ... مثلا گندم اگر ... تومان ارزش داشت بخباز پنج تومان میداد و بعضی ... پول میگرفت و مهمانخانه مدتی بود تمام ... شده بود هر معقصری را که میخواستم بتنبیه کنم با کاکه ملتجی میشد دیگر زور من نمیرسید و چون مهمانخانه ازاد بود و شراب در آنجا سبیل و اسباب ... از هر قبیل موجود و تفنگچی ... در آنجا هم ... بود و ... رئیس و مامورگمرکخانه و بعضی هم از اعیان شهر در آنجا ... جمع می شدند و بر ضد حکومت رای میزدند و تفنگچی تمام قبایح اعمال آقا باقر و عمله مهمانخانه را مستور داشته اسمی نمی بردند و مع الاتصال ... دروغ و تهمتها از حکومت بطهران روزنامه میداد حتی اینکه یکدفعه روزنامه داده بود که یک نفر فراش حکومت بعقب خانه رفته یک پیاله چای خورده پول آن یک پیاله را نداده بیرون رفت و از طهران مواخذه می شد و کار را باین درجه تنگ گرفته بودند اما آنچه از تعقیب او ... دو کلمه باید بود ... از مهمانخانه عربده مستان و صدای تار و تنبک و آواز مغنی و زنگ رقاص ... از شبها شخصی از اهل ... که در خانه کرایه نشسته ام و در اطاق آرام و در ... خانه کسی کرایه نشین است و شبها مطرب چیده و ... عیال من ... زیرا که بنای ... گذارده اند من هم چند نفر فرستادم همراه که صدای مهمانخانه ... آن شخص ... آوردند عبور آنها از کنار مهمانخانه افتاد ... برادر این شخص ... مهمانخانه ... بهانه که ... مهمانخانه رسیده بودند فریاد برآوردند که ... طلبیده بود ... از آنجا جمعیتی بیرون آمد ... سر آنها ... زده بودند ... داخل مهمانخانه ... شده بودند ... آنچه بطهران نوشتم مفید نشد این مختصری بلکه از هزار یک از حالات آقا باقر و مهمانخانه بود اما حالت ... نظام و سوار ... که ... فوج سرباز قزوین ... بود سرتیپ ... خان ... قزوینی ... والی ... که از ... بود آقا ... سرباز هر قدر

برادر سرتیپ ... خان ...

دزدی و هرزگی میکردند تادیب بکرد بلکه ضمناً تعلیم میشود که تعدد و قوشتی کار کنند و نواب شاهزاده کامران

میرزا نایب السلطنه و وزیر جنگ بودند من باب طمعی که از من داشت و نیز بجهة عدم تمکین بعدی نمی آمد حاجی

نصر الملک صمیمی تعداد در وصول مالیات دیوان بکالدات تولید میشد و سربازان نمی کند هستند بطوری که باید

نقد و جنس بحیطه وصول برسد و بجهة اخراج کردن و برقراری سرباز جدید مبالغ کلی از صاحبان املاک پول میگرفت

و بعد از سرباز اخراج شده پول میگرفت و او را باسم محل دیگر برقرار میکرد و هر ساله این کار را تکرار میکرد و ضرر

کلی بمردم وارد می آورد و غالباً در طهران عارض میشد در سرباز [illegible] قلان قریه تعدی شد و حاکم رسیدگی نمی کند

و رفع تعدی نمی نماید و حال آنکه ابداً بمن اظهار نکرده بود و از طهران مأموری آمد و اسباب زحمت و خسارت

حکومت و مردم میشد در بلوک زهرا هم شاهسون های اینانلو علاقه ملکی داشتند و قدری از ایل هم در آن صفحات

قشلاق داشتند انواع تعدی بهمسایگان میکردند و کشته و قتل بود که دعوای قتل و غارت در میان آنها در عهد

[illegible] سال آخر حکومت در قریه عصمت آباد حاجی [illegible] چند رأس مال عزت الله خان [illegible]

و قدری هم ملک حاجی بیگلر که نام بود نزاعی میان آنها واقع شد بکنفر از اقوام حاجی بیگلر را کشته بودند کشتند و در اثر

حاجی بیگلر را هم غارت کردند متنازع الیه بحکومت عارض شد مأموری فرستادم و با اینکه شاهسون نوشتم که در [illegible]

رفع بکنند و مسترد بنمایند قاتل هم یا بشهر آورند یا در جا تحقیقات و خون ثبت کنند مأمور را گلوله زدند که از یک طرف [illegible]

خورده از طرف دیگر بیرون رفت هر قدر هم بطهران نوشتم ابداً اعتنائی نشد سوار منصور و سوار نصرت

هم در بلوکات قزوین گرفته میشد در ابواب جمع علاء الدوله احمد خان و سعد الملک قاجار آقا میرزا بودند تا هفده [illegible]

و عده دیگر هم مسلم بشود هر آدم شرّی و دزدی که شرارت میکرد بجهة خلاصی از مجازات [illegible] نزد یوزباشی

سواران میرفت چیزی می داد و نوکر آهنی گرفته بطور خود میدانست و از حیطه اقتدار حکومت خارج میشد و حکام

مانع و ممنوع از کامران میرزا و میرزا یوسف مستوفی الممالک بعضی میرسید در خارج از حکومت بود بجهة مشرک [illegible]

کلّه فریه از قزوین ... مسمی بانکو [illegible] سیداحمد نامی با حاجی نصرالله در سر این ملک نزاع داشتند بدون اطلاع

شش مرتبه بموجب حکم طهران ملک مزبور را بحاجی نصرالله و اگذار کردم دوباره بموجب حکم طهران از او گرفته به احمد

دادم آخر الامر بلا تقطیع متوقف میکردند در ملک که بدست متصرف بدهید من هم جواب میرسیدم بدست کدام

متصرف بدهم آیا بمتصرف ششم یا متصرف هفتم با متصرف یکی دو روزه قبل خلاصه بطوری که [illegible]

شلوغ و مغشوش بود هیچ نظام و مقرری این طور دهات نمی کند و منع ... دولت بر این [illegible]

پول بگیرند حکمی موافق طمع او نوشته بدستش بدهند و مضایقه ندارند از جمع جعفر علی للالعال [illegible]

ما نقض یکدیگر بدست مدعی و مدعی علیه بدهند غالب هم فراموش میکنند ثبت احکام هم ندارند غالباً هم میرزا

[illegible] نویسندگان نوشته در جزو سایر نوشتجات بمهر رسانیده ببرند بدهند خلاصه از اول سیم حکومت من میرزا رضا

نامی مدعی شد که خالصه های قزوین مالیه کلّی دارد یا شش هزار ده بدهد یا آنکه خالصه را بمن واگذار کنند من

قبول نکردم و ده هزار تومان علاوه از جمع دیوانی تقبل کرده بود من که قبول نکردم میرزا رضا با تقویت کلی از طهران

بقزوین آمد سه از آنجمله در عوض این سه سال من حاکم بودم آنچه یک جا ثبته قراول بجهة احترام دار الحکومه خواستم

کامران میرزا نداد و بمیرزا رضا شصت جا ثبته قراول دادند و سایر تقویت ها هم از این قیاس باید نمود [illegible]

کار حکومت که آنچه فواید داشت میرزا رضا هم علاوه شد دیگر هیچ نقطه پیشرفت ندارد از حکومت استعفا کردم

میرزا رضا هشت هزار تومان دیگر علاوه متقبل شد حکومت هم با او واگذار شد و حاکم شد بکسال عمل او بجز

خسارت کاری نتیجه دارد [illegible] محذول شد متعزول شد بطهران آمد حکومت سه [illegible] تکلیف کردند با ده هزار تومان

علاوه من قبول نکردم [illegible] قزوینی پسر میرزا نبی خان قبول کرد و چون اعتمادی بحال من بود [illegible] میرزا رضا

میرزا یوسف مستوفی الممالک شده بود حق بجانب شد مرحوم مظفرکرده سالی ده هزار تومان بر مواجب من افزودند هم

مبلغ یکصد تومان بود تعارف دادم ودر این سال بود که در راه ایرانی اداره ملقب بامین السلطان در راه مشهد مقدس [illegible]

و تمام اعمال او را واگذار به میرزا علی اصغرخان پسرش کردند در خاصه منصب صاحب جمعی داشت یعنی شتران و قاطرهای

شاهی سپرده باو بود یکدفعه از قاطرچی گری ایران مدارسه ملقب بامین السلطان کردند میرزا یوسف مستوفی الممالک که

شخص محترم بود و میرزا علی اصغرخان امین السلطان را او سرفراز کرده و بی اذن او [illegible] ولی در باطن کلیه اختیار با میرزا

علی اصغر بود و مستوفی الممالک دل پرخون داشت و از بس شکایت می کرد بجهة سکوت او اخطار [illegible]

او را ملقب بصدر اعظم فرمودند و صورت ظاهری داشت ولی در مجلس دربار اعظم غالب اوقات اظهار دل

تنگی میکرد و بخودش هم می گفت وزارت تجارت [illegible] که را جع بحاجی خان ملقب بمخبرالدوله وزیر

علوم شده بود و از کثرت مداخله میرزا علی اصغر امین السلطان استعفا کرده بود و واگذار مستوفی الممالک صدر اعظم

شده بود ~~[illegible]~~ مختصر آنکه صدر اعظم بمداخله امین السلطان قدری کم شده بود

و از این راه گذر دیگر بود از صدور اعظم [illegible] و بمن واگذار کردند بعد از آنکه بمن خلعت دادند و تمام کار طهران

۲ میرزا یوسف [illegible]

خبر بکت آمده امین السلطان بمن نوشت که باید مبلغ [illegible] هزار تومان شاه پیشکش بدهید هر قدر خواستم از زیر این بار
بیرون آیم ممکن نشد بالاخره هرچه [illegible] تا حالا از من [illegible] هزار تومان نقد گرفتند ۲ صدر اعظم هم حاج میرزا رضا نام لوطی
را که محرم و منشی او بود نزد من فرستاد که باید مبلغ یکهزار تومان هم بمن بدهید و حاج میرزا رضا گفت اگر نه بدهید
صدر اعظم در امورات شما همراهی نخواهد کرد و تمام عمر شما خراب میشود هر قدر پرسیدم که این پولها که از من میگیرند
من از کجا باید دریافت کنم جواب دادند که دیگران بجهت وزارت تجارت زیاده از این ها میدهند و این منصب
خیلی مداخل دارد خلاصه [illegible] تومان از من نقد گرفتند و چهارصد تومان سند دادم که بتدریج برسانم [illegible]
~~از امین السلطان [illegible] که تعارف [illegible] گفت [illegible] میخواهم [illegible]~~ چون اهل
عمل بودم دیدم چیزیکه ابداً در این عهد منظور اولیای دولت نبوده و نیست ترقی تجارت ایران است و هیچ
کسی در خیال این [illegible] نیست بلکه مانع ترقی هستند و انواع کارشکنی ها می نمایند و اگر با کسی از این [illegible] حرفی
زدم خندیدند و جواب دادند که شما در فکر آن باشید پولی که داده اید وصول کنید سایر فکرها غلط [illegible]
و وزارت تجارت فقط عبارت از این است که دعاوی تجار بشما رسیده [illegible] و طلبهایی
که از مردم دارند وصول نمایند و تومانی [illegible] شاهی [illegible] وزیر تجارت بشود و در هر یک از ولایات [illegible] تجار
یکی را که از [illegible] گیرد [illegible] که [illegible] خواستم بولایات آدم [illegible]
نواب سلطان مسعود میرزا ظل السلطان در حکمرانی اصفهان و تبریز و کرمانشاهان و کردستان و عربستان و لرستان و بروجرد
و عراق و گلپایگان و خوانسار و یزد بودند صریح گفتند [illegible] اگر [illegible] که دولت [illegible] آدم
بفرستی راه نمیدهیم [illegible] از اهل آن ولایات هم جرأت ندارند از شما قبول این عمل [illegible] مبلغی به
میدهم [illegible] چون دیدم [illegible] قبول کردم [illegible] پرسیدم [illegible] خواهید [illegible] بعد از [illegible]
کردن بسیار فرمودند [illegible] هزار تومان [illegible] آخر سال [illegible] دادند [illegible] ولایت [illegible] و تبریز و زنجان و قزوین
و رشت و مازندران و شاهرود و بسطام و سمنان و دامغان و کرمان و [illegible] ۳۲ و استرآباد
در اداره کارها میرزای نایب السلطنه [illegible] بعضی [illegible]

۱

بجنب امین السلطان بودند انعام [illegible] هیچ [illegible] نبودند فقط از رشت یکصد تومان و از کاشان دویست و
چهارصد تومان عاید شد اینکه وضع ولایات بود اما وضع طهران چنان بود که هر کس بسته که با امین السلطان یا کامران
میرزای نایب السلطنه یا یکی از اهل حرم شاهی یا علما خلوت داشت بهیچوجه ممکن نشد متعرض او شد و پول مردم را
که خورده بودند ممکن نشود از آنها مطالبه نمود مخصوصاً هر گاه از طرف وزارت تجارت اظهاری میشد [illegible] حق
تاجر از میان میرفت مگر اینکه خود تاجر با التماس [illegible] آنها [illegible] هرچه داده بودند تفضلاً [illegible]
یکی دو قضیه را باید نوشت روزی پسر حاج آقا محمد [illegible] فروش [illegible] که [illegible] عارض شد که از
شخصی مسمی به محمد [illegible] چهارصد تومان طلب دارم و خانه خودش را نزد من [illegible] گذارده [illegible] پول مرا میدهد
و نه خانه را تخلیه می نماید [illegible] او را احضار کردم از حضور امتناع جست و [illegible] جواب داد که پول
ندارم بدهم خانه هم خالی نمیکنم [illegible] کردم دیدم [illegible] گذشته [illegible]
به پسر حاج آقا محمد [illegible] قبول کرد گفت زیاده از [illegible] مهلت بدهم یا پول مرا گرفته بدهید یا خانه را خالی
[illegible] تسلیم [illegible] کردم [illegible] روز [illegible] قرار دادم [illegible] پنج روزهم گذشت [illegible]
[illegible] چند نفر فراش فرستادم خانه را خالی نمایند و چون مراجعت آنها طول کشید [illegible] کردم که مشغول تخلیه خانه
[illegible] مراجعت کردند معلوم شد [illegible] امین اقدس که زن [illegible] شاه است
ده نفر فراش فرستاده فراشهای مرا [illegible] نگاه داشته بعد فرموده [illegible] خیال داشتیم [illegible] چوب بزنیم
ولی این دفعه بخشیدیم هر گاه بعد از این پا بدر این خانه گذارده اید [illegible] چوب خواهیم زد [illegible]
خصوص بوزیر امین اقدس نوشتم [illegible] که [illegible] رسید [illegible] که شخص مطلوب چون [illegible]
وابسته امین اقدس [illegible] ما نباید متعرض او بشویم [illegible] چند نفر از تجار معتبر کاشان از حسنعلی خان [illegible]
در [illegible] منصب [illegible] داشت مبلغ شش هزار تومان طلب داشتند مجالس متعدده منعقد شد و رسیدگی
باسناد [illegible] محققاً معلوم شد که طلب تجار صحیح است و سه سال بود که حسنعلی خان [illegible]
خیال ادای قرض را نداشت و هر قدر سابقاً وزرای تجارت [illegible] کامران میرزای نایب السلطنه اظهار کرده بودند [illegible]
[illegible] فایده [illegible] نوشتم [illegible] محصول املاک [illegible] که در [illegible] بود [illegible] طلب تجار
برداشته شود نایب السلطنه نوشت [illegible] من هم چون [illegible] دیدم حسنعلی خان را گرفته حبس کردم

[illegible]

مدتی در حبس ماند روز سوم نایب السلطنه پیغام فرستاد که [illegible] [illegible] از حبس بیرون آوردم
چون دیدیم واقعاً بزور میبرد لهذا او را رها کردم و مراتب را بشاه عرض کردم [illegible] نکرد و علت اینهمه
حمایت از شخص حسن خان هم چیز غریبی است که بعد از آن پول کامران میرزا و دولت [illegible] میرزا پسر [illegible]
رشوه داده بود [illegible] والا حسن خان قوام [illegible] سعد [illegible] است و بجهت کامران میرزا هم [illegible] جاسوسی
میکند ~~[illegible]~~ و بجهت [illegible] از حرم شاه و کامران میرزا [illegible] امین السلطان
چون پولی بجوش ندادن نبودیم و [illegible] خیالش این بود که مبلغی کلی برای او ~~[illegible]~~ با التماس نوشتم و در اینهم
که نوشتم و خیالم چنان بود که هرگاه مداخله بهم رسد نوشتم مداخله هم هرگز نشده حاصل نبود لهذا [illegible] درصدد
کارشکنی برآمد بطوریکه بهر کاری دست زدم رقعه نوشت و آن کار را برهم زد و انقدر هم رقعه ها در احکام
ناسخ و منسوخ [illegible] نوشت که حد ندارد دستگاه ایشان چند نفر منشی دارد بهر کس هر کس چیزی بدهد هر طور حکمی
بخواهد نوشته بمهر امین السلطان میرسانند بطوریکه هیچ امین السلطان خبر نمیشود و در یک روز ممکن است مدعی و مدعی علیه هر دو
حکم بر ضد یکدیگر صادر و ممهور بمهر برسانند ~~[illegible]~~ بخط خودش [illegible] در احکام منویه تصریح میکند که از ناحقی دادم
مدعی علیه است مع ذلک باز بخط خودش بهمین مضمون ناسخ میدهند وضع ایشان که این بود عرض کنم هم دست نشسته
هم عرض [illegible] بودند بنوعی عمل مرا برهم زدند که مجبور باستعفا شدم [illegible] و اگر بخواهم ذکر بعضی از قضایا
را بکنم این مختصر گنجایش نیست کلیه عمل همین بود که ذکر شد معلوم است از چنین وضعی چه حاصل خواهد شد لهذا استعفا
نمودم در کنج خانه بیکار نشستم و در طهران همین که شخص مرجع کاری نشد کسی هم با او مراوده نمیکند از اینجهت درست
از وقایع اطلاعی ندارم ~~[illegible]~~ و در حالت حقیقت قابل ذکری نیست لهذا از وقایع روزگار بعد بطوریکه
مطلع شدم مناسب است بنویسم در این ایام در سنه [illegible] میرزا یوسف مستوفی الممالک فوت شد و کار را بکلیه
بلامنازع و مخل بدست میرزا علی اصغر امین السلطان افتاد یحیی خان پسر میرزا نبی خان قزوینی ملقب بمشیر الدوله شده بود
و چند سالی بود بوزارت خارجه منصوب بود بجهت اینکه دوستی از امین السلطان نداشت معزول شد و بعد از چندی
خانه نشینی چون بستگی باطنی بدولت روسیه داشت بحکم وزیر مختار روس که مسمی بود [illegible] پرنس دالغورکی خواست
دوباره بمنصب وزارت خارجه منصوب شود چون امین السلطان میل نداشت باطناً وزیر مختار انگلیس مسمی بولف [illegible]
و تحریک میشود که مانع شود او هم محض رقابتی که در میان انگلیس و روس است در کمال سختی بمقام مخالفت برآمد

۱

پرنس دالغورکی برنجید و افزوده و بحسب رضای [illegible] یحیی خان مشیر الدوله را از [illegible] شاه خواهش نمود
بجز وزارت خارجه یا حکومت خراسان بچیز دیگر راضی نمیشد بنا بر التماس و ابرام شاه و امین السلطان او را راضی
کردند که وزارت عدلیه و وزارت تجارت هر دو را باو واگذارند لهذا وزارت عدلیه را از [illegible] علیرضا خان ملقب
بعضد الملک و وزارت تجارت را از علیقلی خان ملقب بمخبر الدوله گرفته بمشار الیه دادند [illegible]
~~[illegible]~~
و هم در این تاریخ [illegible] اعلیحضرت ناصرالدین شاه از سختی ها و تکلفات پرنس که سابق دالغورکی وزیر مختار روس
بستوه آمده چاره را منحصر در ملاقات امپراطور روس دیده عزم سفر فرنگستان نمود و تمام دول اروپ
تلگراف نمودند از همه جا جواب رسید الا از پطرزبورغ که علت رنجش دالغورکی ~~[illegible]~~ امپراطور
بملاقات [illegible] با شاه نبود ~~[illegible]~~
و تلگراف کرد که شاه تشریف بیاورند از اول هم جواب صحیحی نیامد مثلاً نوشتند که اعلیحضرت سلطان عبد الحمید
بجهت بعضی ملاحظات برای استقبال وزرای [illegible] نخواهند آمد و بجهت بعضی از سلاطین اروپا هم [illegible] استقبال
نمودند هرگاه استقبال نکردن باعث رنجش شاه نمی شود تشریف بیاورند و خلاصه یک نفر [illegible] طوری
گفت که هرگاه شاه محض دیدن سلطان تشریف آورند قبول میکنند اما مقصد اینها چون [illegible]
است چه ربطی بسلطان دارد که [illegible] مهمانی کند و فی الحقیقه علت این طور [illegible] چه بود بهر حال روز
شنبه ۱۲ ماه شعبان سنه ۱۳۰۶ [illegible] از طهران روانه سفر فرنگستان شدند در غیاب شاه اتفاق که [illegible]
واقع نشد الا اینکه کامران میرزای نایب السلطنه با میرزا اسمعیل ملقب بامین الملک که برادر امین السلطان است و [illegible]
از این قرار است که چند نفر از ایل [illegible] که سپرده بامین السلطان میباشند دزدی و شرارت کرده بودند
نایب السلطنه اینها را گرفته حبس نموده بود امین الملک فرستاد که [illegible] سپرده بما هستند اینها را رها کنید
در صورتیکه تادیبی هم لازم داشته باشند ما خود تادیب مینمائیم نایب السلطنه جواب گفت که حکومت با من است
و گذشته از آن در نبودن شاه اختیار کل ایران با من است هر چه که نمیشود [illegible] را رها نکرد

[illegible]
[illegible]

بعد از دو سه روز بجهة نظام پول لازم شد نایب السلطنه از امین الملک پول خواست مشار الیه گفت باید حساب رسیدگی نمود و بروات و قبوض را رد و بدل کرد میرزا شفیع منشی وزیر نظام را بفرستید بخزانه بعد از رسیدگی پول خواهم داد نایب السلطنه میرزا شفیع را بخزانه فرستاد فوراً امین الملک او را گرفته حبس کرد و گفت تا حواله ها را مرخص نکنید میرزا شفیع را رها نخواهم نمود نایب السلطنه اجماعی از سرباز و اردل جمع نموده حکم داد یورش نموده میرزا شفیع را از خزانه بیرون بیاورند یکفوج سوادکوهی هم که سپرده با امین سلطان و مستحفظ خزانه و عمارت شاهی بودند حاضر جنگ شدند اما نایب السلطنه جرأت حمله بردن نکرد و ترسید خزانه و موزهٔ شاه دراین حملات چاپیده شود و طرفین حوار

روز یکشنبه ۲۴ شهر صفر سنه ۱۳۰۷ ناصر الدین شاه از سفر فرنگستان مراجعت فرمودند بجهة تکلف باستقبال شتافتم قدری از امامزاده حسن که در یک فرسخی طهران است بالاتر رفتم چون ساعتی که بجهة ورود در شهر معین کرده بودند قدری دیر شده بود کالسکه ها خیلی بسرعت میراندند و گرد و خاک بسیار بود ملتفت نشدند که من پیاده ایستاده ام مهدیقلی خان ملقب بمجد الدوله پیر دوالی شاه نزدیک کالسکه رفته عرض کرد ملتفت شدند و اشاره فرمودند که سوار شو سوار شده نزدیک رفتم اظهار لطف فرمودند از احوال خود و البته کالسکه توقف نمودند و بهمین طور بشهر آمدند تا نزدیک دروازه قزوین از آنجا تا دروازهٔ ارگ ... و دروازه ... آباد و دروازه دولت استقبالها و هر طرف آئینه خیابان ریخته بودند ایلدار کالسکه با آئین که سوار اسب شدند و از دروازهٔ دولت وارد شهر شده آمده در تخت مرمر بسلام نشستند تمام طرفین رکاب گرد و خاک آلوده مانند اشخاصی که از قبر برآمده باشند صف بستند شاه بعد فرمودند که الحمد لله این سفر بسیار خوش گذشت و از چیزهائی که پادشاهان فرنگ بما کردند خیلی ممنون هستیم و این سفرها فواید بسیار بجهة دولت ایران داشت و سلام بهمین ختم شد روز دیگر شاهزاده ها و وزرا احضار حضور شدیم فرمایش اول این بود که در این سفر آنچه ملاحظه کردیم تمام نظم و ترقی اروپ بجهة آنست که قانون دارند ما هم عزم خود را جزم نمودیم که در ایران قانونی ایجاد نموده از روی قانون رفتار نمائیم شماها بنشینید و قانونی بنویسید و در این خصوص آنقدر تأکید و اصرار کردند و مبالغه نمودند که از حد حصر گذشت و هیچیک از ما که چیزی می فهمیدیم نتوانستیم عرض کنیم که بند اول قانون سلب اختیار و خودسری از شخص همایون است و شما هرگز تمکین نخواهید فرمود

لاعلاج همه ما با تعظیم و حکم شد در مجلس دربار جمع شده مذاکره نمائیم حسب الامر نشستیم صرف اطایل جمیع گفته شد چیزی که معنی داشت این بود که گفته شد ما هرگاه بخواهیم از خود قانونی بگذاریم سالها طول خواهد کشید و آخر الامر هم پوچ خواهد شد فرنگیها سالها در این خصوص زحمتها کشیده اند و راه صحیح پیش گرفته اند نتیجه قانون آنها هم مشهود است که چه قدر ترقی کرده اند بهتر اینست که قانون آنها را ترجمه نمائیم و آنچه در آن قانون مخالف با شرع اسلام است از قلم بیندازیم رایها تماماً بر این قرار گرفت بعرض شاه رسانیدیم تحسین فرمودند بعد در مجلس گفته شد که کمیته رئیسی دراین کار لازم است و افرادی جمع نماید و بنشینند و آنچه در قوانین دول خارجه مخالفتی با شریعت ندارد ترجمه نموده کتابی مدون سازند و این قرعه بنام من مسکین افتاد و افراد جناب ناصر الملک (ابوالقاسم خان) و ... عباس خان مهندس و حاج محمد رسول در هر جا که سالها در سفارت فرنگستان تحصیل کرده اند معین شدند با چند نفر مترجم و نویسنده من قانون اساسی عثمانی را که مدحت پاشا ترتیب داده است در ظرف ... روز ترجمه کرده مجلس دربار حاضر کردم و جمعی از امرا میرزای نایب السلطنه و میرزا علی اصغر امین السلطان قرائت شد همانا در بند هفتم که قانون اساسی نیکو بود که افراد مجلس اعیان باید عمرشان کمتر از چهل سال تمام نباشد قرائت این بند که رسید نایب السلطنه و امین سلطان بیکدیگر چشمک زدند و رنگ آنها تغییر کرد زیرا که هیچیک از آنها از سی و چهار سال بیشتر نبودند من دانستم که در ترجمه این بند غلط شده است اگرچه مکرر گفتم که آنچه نوشته شده ترجمه است ربطی بمن ندارد هرچه را باید قلم زد تا قلم زنید گفتند این مسئله از دل آنها بیرون رفت [illegible] بعد از چند روز هرقدر که از قوانین فرنگستان ترجمه شد بعد مجلس بردم بخیال مطالب ایراد گرفتند و اشخاصی که هیچ قابل خطاب نبودند و بجز خوردن مال مردم و تقلب در حساب دیوان دیگر چیزی نمی دانستند بنا گذاردند با ایراد گرفتن بقوانینی که سالها حکمای فرنگستان زحمتها در نوشتن آن کشیده بودند آنچه هم با این احمقها مباحثه کردیم فایده نکرد و هر بندی که خواندند گفتند این بند نباشد من دل تنگ شده این شعر را برای آنها خواندم

سوی دلاک بشد قزوینی | که کبودم زن بکن شیرینی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان

گفت برزن صورت شیر ژیان گفت بر چه موضع صورت زنم گفت بر شانه‌گهم زن این رقم
تا شود پشتم قوی در رزم و بزم با چنین شیر ژیان در عزم و جزم چونکه او سوزن فرو بردن گرفت
درد آن در شانه‌گه مسکن گرفت پهلوان در ناله آمد کی سنی مر مرا کشتی چه صورت میزنی
گفت آخر شیر فرمودی مرا گفت از چه عضو کردی ابتدا گفت از دمگاه آغازیده‌ام
گفت دم بگذار ای دو دیده‌ام از دم و دمگاه شیرم دم گرفت دمگه او دمگهم محکم گرفت
شیر بی دم باش گو ای شیرساز که دلم سستی گرفت از زخم گاز جانب دیگر گرفت آن شخص زخم
بی محابا بی مواسائی و رحم بانگ زد او کین چه اندام است از او گفت این گوش است ای نیکخو
گفت تا گوشش نباشد ای حکیم گوش را بگذار و کوته کن کلام جانب دیگر خلش آغاز کرد
باز قزوینی فغان را ساز کرد کاین سوم جانب چه اندام است نیز گفت این است اشکم شیر ای عزیز
گفت گو اشکم نباشد شیر را خود چه اشکم باید این ادبیر را خیره شد دلاک و بس حیران بماند
تا بدیر انگشت بر دندان بماند بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد گفت در عالم کسی را این فتاد
شیر بی دم و سر و اشکم که دید اینچنین شیری خدا کی آفرید و گفتم اگر قانون میخواهید این است

و اگر نمی‌خواهید پس چرا باعث مردم را زحمت میدهید و عریضه استعفای از این کار نوشته نزد شاه
فرستادم شاه هم رجوع این خدمت را بجناب میرزا علیخان امین الدوله فرمودند مشارالیه هم چون فراغ
و مذاق شاه و اولیای دولت را خوب میدانست اول بابا گفت لکن هیچ اقدامی ننمود و به تعویق
و سرهم بندی گذرانید و مجلس هم نرسید که با آن همه تأکید آن قانون چه شد و چون شاه در سفر فرنگ
امتیاز قمار بازی رولت را بمیرزا ملکم خان ارمنی که از جانب دولت ایران سفارت لندن را داشت امتیاز لاطاری
و ملقب به پرنس هم شده بود مرحمت فرموده بودند که در ایران مجری دارد و ملکم خان در این سفر چندان
اعتنائی با مین سلطان نکرده بود بعد از رسیدن بطهران امین سلطان بخیال این افتاد که این امتیاز را
پس بگیرد و با سیر دروموند ولف ایلچی [وزیر مختار] دولت انگلیس مشورت کرد و راهی بجهت این خیال طلب نمود

وزیر مختار گفت هر گاه ورقه امتیاز را شما مهر نکرده باشید با کمال قوت قلب برهم بزنید زیرا که بدون
امضای شما که مقام صدارت دارید امضای شاه بی فائده است امین السلطان هم فورا بصدر اعظم انگلیس
باطل بودن آن امتیاز را که بملکم داده بود تلغراف نمود میرزا ملکم قبل از این تلغراف مطلع شده بود که امین
سلطان در خیال برهم زدن این امتیاز است آن ورقه امتیاز را که شاه بخط خودش امضا نموده بود
بیک کمپانی انگلیسی مبلغ سی و چند هزار لیره انگلیسی فروخته پولها را گرفت و آن کمپانی بعد از تلغراف امین السلطان
در لندن پول را از ملکم خان مطالبه نمودند و او را بمجلس بردند گفت من امین السلطان را نمی‌شناسم قرارداد را
بخط و مهر شاه دارم و فروختم بروید در ایران اجرا نمائید خلاصه نتوانستند دیناری از ملکم استرداد نمایند
ملکم خان هم کمال بخشش را بهم رسانیده روزنامه مسمی بقانون نوشته در منزل خودش بباسمه رسانیده
بجهت اشخاصی چند بطهران و مشهد و سایر بلاد ایران فرستاد عریضه هم بشاه نوشته باسمه کرده در لفافه
از نسخه‌های نمره اول صورت آن عریضه را باسمه کرده بود یک نسخه هم [illegible] برای شاه فرستاد
مضمون عریضه اینکه چون مسموع شد قبله عالم روحنا فداه میل باجرای قانون در ایران دارید ما جماعتی از
ایرانیان که در خارجه هستیم قانونی بجهت ایران نوشته هر ماهی قدری از آن را چاپ کرده انتشار خواهیم داد
نمره اول آن را بحضور مبارک فرستادیم هر گاه پسندیده است مشغول باین کار باشیم والا موقوف داریم
و مضمون نسخه نمره اول مختصرا مذمت بسیاری از وضع سلطنت ایران و صورت نوشتجاتی جعلی بود
از بلاد ایران [illegible] به نویسنده روزنامه قانون نوشته‌اند و کل آن نوشتجات مملو بود از شکایت
از امین سلطان و حکام و شاه و تشویق و ترغیب مردم ایران بود بآزادی و ترتیب مجالس
شورای ملی و برهم زدن سلطنت مستقله و خارج شدن از قید عبودیت و اینکه نباید خلق یک
مملکت کلا تابع رای و میل یک نفر باشند که هرچه بخواهد بکند هر که را بخواهد بکشد هر که را بخواهد
جریمه کند هر نالایقی را که بخواهد ترقی و منصب بدهد هر که را نخواهد بلا سبب از منصب و رتبه بیندازد
پول خزانه را که مال دولت است و تماما بعنف از رعایا گرفته بمصرف بی معنی و سفاهت

ولذات نفسانی خود بر سند و شرح مجالس شب و هرزه‌گی‌های امین السلطان و وضع رسیدگی
او بامور مردم و اینکه در آنوقت گاهی از غیظ بخود میپیچید و زنجیر [illegible] و یقهٔ
خود را پاره میکند و از این مقوله بود این روزنامه‌ها اگرچه قدغن کردند و با شدت سعی هرجا یافتند
گرفتند مع ذلک غالباً بایران رسید و تا نمرهٔ [illegible] آن را دیدم شاه بسیار از این معنی متغیر
و مضطرب شده میرزا ملکم را از سفارت لندن معزول نموده تمام امتیازات او را گرفتند و در روزنامه
ایران چاپ کردند و برادر او [illegible] در طهران داشت او را بشدت تمام گرفته خانه‌اش را [illegible]
اخراج بلدش نموده از انزلی بخارجه فرستادند و سراغ نمودند که در طهران مجمعی است که آزادی طلبان آنجا
جمع میشوند و روزنامه‌های قانون از آنجا منتشر میشود لذا تقریباً ده پانزده نفر را گرفتند که از آنجمله
حاج سیاح بود و اینها را در خانه کامران میرزا نایب السلطنه حبس کردند حاج سیاح خود را از بالاخانه‌ای که در
آنجا محبوس بود بپائین انداخت پایش شکست او را به باب الحبس برده معالجه نمودند چند نفر هم بابی
در ضمن اینها گرفته شده بودند بعد اینها را در عراده گذارده بقزوین فرستادند که آقا [illegible]
شاهی در حاکم قزوین بود حبس نماید میرزا یوسف خان که شخص کافی و بخوبی مطلع از قوانین خارجه و سالها
در خدمات دولت بوده و بمأموریتهای خارجه مکرر رفته و در این وقت مأمور مهام خارجه بود در
تبریز حکم شد که [illegible] حسنعلی خان گروسی ملقب به امیر نظام که پیشکار کل آذربایجان بود کتابخانه‌اش را هرچه
از کتب و نوشتجات پیدا کند ضبط نموده اموالش را چاپیده خودش را تحت الحفظ بقزوین فرستاده محبوس
باشد و بهمین طور معمول شد سید جمال الدین که سالها در مصر و پاریس و لندن و افغانستان می‌بود و عازم شده
بود که نزد ابن الرشید برود محمد حسن خان ملقب باعتماد السلطنه پسر حاج علیخان که وزیر انطباعات بود بحضور
شاه عرض کرده بود که وجود سید جمال الدین بجهت نوشتن روزنامه و تاریخ ضرورت است و باذن شاه تلغراف
بعدن کرده بحسب الامر شاه سید مذکور را بطهران دعوت نمود سید هم آمد مجلس اول او را بحضور
شاه بردند از وضع تکلم او شاه متغیر و خوف بهم رسانید و دیگر اذن شرفیابی نداد سید در خانه حاج
محمد حسن امین دار الضرب منزل نمود مردم طهران فوج فوج بدیدن او رفته نفس سید بهر کس رسید او را
آزادی طلب کرد ضمناً ~~شاه مطلع شده که حاج محمد حسن~~ [illegible] و خیال تقریر حرفی داشت که هرکس

٢

١

او بوکیل مجلس جدید فریفته میشد وزیر مختار انگلیس هم باب کینه دیرینه فتنه مصر فوراً با شاه
اظهار کرده بود که این سید نباید در طهران باشد شاه هم بحاج محمد حسن فرموده که چون سید را ما طلبیده‌ایم
مناسب نیست تحت الحفظ اخراج نمائیم تو او را بطوری که راضی کنی در ببرد بقم حاج مذکور هم او را
با خود برد شمه بملاقات زندان باسم سرکشی املاک خودش برد سید از آنجا بمسکو رفت و با محررین روزنامه
نویسان مسکو حرفهای [illegible] را بهم ریخته و در همه جا [illegible] انگلیسان خیلی چیزها نوشت شاه که بسفر فرنگستان
رفت در لندن انگلیسها خواهش نمودند که سید جمال الدین را بزبان خوش راضی کرده بایران
معاودت دهند شاه هم در مراجعت که از قفقاز باید عبور کند سید را از مسکو طلبید و بزبان چرب
و نرم او را فریفته با مأموریتی موقتی بپطرزبورغ فرستاد و سفارش نمود که بعد از اتمام خدمت بطهران
بیاید سید هم از اقرار رفتار نمود بعد از رسیدن بطهران حکم شد که سید گوشه گیری اختیار نماید و ترک
معاشرت نماید سید هم چنان کرد ولی در جزو با اغلب مردم راه بهم رسانید و بفحوای الانسان
حریص علی ما منع غالب مردم با او ملاقات کردند و خیلی از مردم را فریفته و تشویق بخروج از
قید عبودیت نمود و محاسن سلطنت مشروطه و جمهوری را بیان کرد و چنان پنداشت که این مردم گرسنه
که بجهة رفاهیت ملت خود را بمهالک خواهند انداخت و نمیدانست که تماماً طالب منافع
شخصیه خود میباشند و اگر هریک شکایتی دارند نه از آن است که ملت بیچاره ایران چرا در دست ظلم
گرفتارند یا چرا اصلاحات بجهة ترقیات ندارند یا پولی که از اینها گرفته میشود چرا خرج خواهشهای چند
نفر سفیه میشود ابداً ابداً شکایات این مردم از این راهها نیست بلکه تماماً بجهة اینکه چرا بما کمتر
منفعت میرسد [illegible] امین السلطان هر یک سالی بیست سی هزار تومان میبرند چرا ما نمی‌بریم در واقع اینها
هم صورت همان ظالمها هستند منتها از کار دستشان کوتاه شده از این جهة شکایت مینمایند خلاصه
خورده خورده معلوم شد که سید جمال الدین اینگونه حرفها بمردم حالی میکند سید هم متوحش شده رفت
در حضرت عبدالعظیم خانه نزدیک بصحن اجاره کرده متحصن شد حاج محمد حسن امین دار الضرب هم قرار داد
ماهی مبلغ پنجاه تومان بجهة مخارج او بدهد سید هم نه عیال دارد نه اطفال نه برادر نه وابسته و لهذا از

و از قرار مسموع در زند
وکلای دولت روسیه منعقد شد
که بهندوستان برود و [illegible]
با انگلیسها بشورانند روسها هم
او را در مسکو محترم داشتند

الست آمد و شد مردم نزد او زیاد شد و شاه سپرد هر کس انکار رود اسمش را بنویسند معذلک گروه گروه انکار کنند و در این ایام بود که طرفداران میرزا ملکم را در قزوین محبوس نمودند در چنین موقع یک شب متجاوز از سی صد چهار صد نسخه متحد المآل بمدرسه‌ها و مساجد طهران انداختند و بجهة هر یک از علما هم بلا اسم مخصوصاً پاکتی بسته بتوسط اشخاص نامعلوم فرستادند تماماً ترغیب و تشجیع مردم بود بجرح کردن و خلع نمودن شاه از مقام سلطنت این نوشتجات که بدست شاه رسید فهمید که کار سید جمال الدین است یکروز صبح محمد حسن خان یوزباشی را با چند نفر سوار مأمور کرد فوراً اخراج سید کردند اتهام علی التغفله رفتند سید را اگرچه خوابیده بلا ملبوس سوار اسب کرده بردند حتی نگذاشتند بالاخره او را از کنار ده سروی زمین کنار حاکم بلده عبد العظیم بردند خدمتکاری داشت در میان عمومی و بازار بنا گذاشت فریاد زدن که اولاد پیغمبر را و بی احترامی میبرند ای مردم امداد نمائید احدی جوابش نداد و حکومت فرستاد آن نوکر را گرفته او را چوب زده حبس نمود سید را هم سوار بر اسبی کرده تعجیل بطرف عراق عرب فرستادند سید چند روزی در بغداد ماند بعد میل داشتند که او را از بغداد روانه بصره کردند و چندی نگذشت که معلوم شد در لندن است و غرابت در اینست که انگلیسیان با وجود عداوت با او دست شده متعرض او نشدند و مشغول شد بنوشتن روزنامه عربی و با سمه کردن در مطبعه میرزا ملکم و فرستادن بعراق عرب نزد علما و اعیان و تجار و مطلب عمده این بود که چون شاه تمام رفتار و کردارش بر خلاف شرع و عرف و بر ضد منافع ملت ایران است و تماماً بهوای نفس است آن هم نه از روی عقل بلکه از روی دیوانگی و سفاهت است لهذا خلع او واجب است بعد از چندی سید مذکور باسلامبول آمده مورد حمایت دولت عثمانی باو داده نگاهداری نمود شاه از عثمانیان گله کرد در جواب گفتند ما بجهة اینکه دهان سید بسته شود و از شما اینقدر بدگوئی ننماید او را نگاه داشته‌ایم شما بجای اینکه باید ممنون شوید چرا اظهار رنجش مینمائید در این اظهار هیچ حق ندارید خلاصه ~~...~~ کارهائی که علیحضرت شاه بتصوابدید وزرای خود جاهل خائن ~~...~~ در سفر فرنگستان کرد یکی این بود که انحصار تنباکو و توتون ایران را بقیمتی خیلی نازل بدون شرائط صحیح بیک کمپانی انگلیس فروخت و حال آنکه لازم بود شرائط صحیحی در این عهد بگذارد و قیمتی گزاف هر ساله بگیرد ~~صورت شرائطی که گذاردند این است~~ ولی چون مبالغی

گزاف باطراف شاه داد و هیچ کس که احتمال میرفت منشأ اثری بشود باقی نماند الا آنکه پولی گرفت و لهذا تماماً تصدیق و تحسین نمودند و کمپانی در ضمن شرائط متعهد شد که سالی بیست هزار لیره انگلیسی بشاه بدهد و در خارج این شرطنامه هم قرار داد بمیرزا علی اصغر امین السلطان ~~صدر اعظم~~ و بعضی دیگر مبلغی ولی تفصیل آن در پرده ماند شاه که از زوال طمع از مداخل تکیه‌شان لی کردند ببین که اسم با پنجاه هزار لیره باشد هوش از سرش بدر رفت و فوراً قرار نامه را امضا نمود انگلیسیان هم بایران آمده مانند دولتی که ایران را فتح کرده باشند تمام بلاد مأمورین فرستادند و در هر بلدی سوار گرفته در اجرای احکام خود نمایند و سوارها را با موجب کاغذ و نشان علامت دولتی جدید مسلح نمودند و در این ضمن از عدم اطلاع بیچاره رعایا قراری وزرای جاهل بزاده بودند بطور مطلق کمپانی مختار در قبول حکم وجود داشت طابود چون سید را با این شدت خاک و به امانت دهند با رعایا در کمال سختی معامله کردند و در هیچ جا اعتنا به حکومت نکردند و از اطراف نهایت حالت که همه از کمپانی رشته خورده بودند هر روزه بحکام ولایات او در جهاد را حاضر شد که البته در پیشرفت امور مأمورین کمپانی ~~...~~ ملعونها سعی ها بکار میبردند و از اهتمام و همراهی دقیقه فرو گذار نمیکنند از این جهة تمام رعایا و ملاکین منزجر شده بصدا در آمدند و از علما استفتا نمودند که خریدن تنباکوئی که کمپانی در تحت انحصار گرفته و بقیمت نازل جبراً از رعیت میگیرد چگونه است تماماً فتوی بحرمت آن دادند و جناب آقا سید علی اکبر فال اسیری شیرازی در شیراز بمنبر بر آمده از زیر عبا شمشیری بر آورده گفت و مردم را بجهاد و ~~...~~ این فعل را حکومت بطهران تلگراف کرده از طهران حکم شد که سید علی اکبر را گرفته از شیراز تحت الحفظ بعراق عرب بفرستند و چون اکثر این عمل آسان نبود میرزا رضا خان پسر علی محمد خان قوام الملک که ایلات خمسه فارس با او سپرده بود مستقل اجرای آن شد و جمعی از سوارهای بهارلو را حاضر نموده و چون آقا سید علی اکبر در آن هنگام بجهة معتاد شیر زمیوزد و صبحها برای هوا خوری پیاده در بیرون شهر گردش میکرد یکروز صبح غفلةً او را در خارج شهر گرفته بر اسبی سوار کرده با جمعی سوار بطرف بندر بوشهر فرستادند و در بین راه سید هر کس را میدید فریاد میزد که من سید علی اکبرم

که این صورت در دست ظلمه گرفتارم در عرض راه هیچکس امدادی بسید نکرد و اولا به بندر بوشهر رسانیده در کشتی گذارده به بصره فرستادند و در بصره با سید جمال الدین ملاقات کرده یکدیگر را تکمیل نمودند و از آنجا به بغداد و سامره رفته جناب حجة الاسلام آقا سید آقا میرزا حسن شیرازی مجتهد را که قرابتی هم با او داشت ملاقات نمود و بعد از گرفتن سید علی اکبر شهر شیراز بر هم خورده مردم شورش نمودند قوام الملک سواران بهارلو را باطفاء شورش حکم داد مردم شهری پناه بمقبره سید احمد بن امام موسی معروف بشاه چراغ بردند و متحصن شدند از طرفین بنای انداختن تفنگ شد جمعی از شهریان کشته و جمعی مجروح شده و چون تاب مقاومت نداشتند متفرق گشتند خلاصه آقا سید علی اکبر جناب آقا میرزا حسن شیرازی را بحرکت آورده فتوائی باین مضمون نوشتند (الیوم استعمال تنباکو و توتون در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است) و این فتوا را [illegible] نسخه های بسیار کرده با ایران منتشر ساختند در شیراز و اصفهان و کاشان علما فتوای مذکور را در مجالس و منابر برای عوام خواندند قهوه خانه ها بسته شد و آنچه نی و سیانه غلیان بود جمع کرده در بازار و میدان سوزانیدند و آنچه از طهران تلغرافات سخت و تهدید آمیز باطراف شد مفید فایده نگردید تا آنکه مطلب بطهران سرایت کرد و اکثر علما و طلاب قدغن از کشیدن غلیان نمودند و هر کس کشید زدند و هر جا غلیان دیدند شکستند روز جمعه بیست و سوم جمادی الاولی ۱۳۰۹ که در طهران تکیه [illegible] بود و شاه هم تشریف داشتند و جمعیت بسیار تماشاچی بود هیچکس جرأت نکرد که غلیان همراه بردارد حتی آن روز در چادر که مرحوم میرزا [illegible] نایب السلطنه مرحوم [illegible] غلیان آورده چون نایب السلطنه کشید و بهر کس تعارف کرد هیچکس قبول ننمود بعد گفت برای من هم نیاورید و چنان متفکر و پریشان حال بود که بوصف نمی آید زیرا که هر قدر تصور میکرد پولهائی که از کمپانی برسم رشوه گرفته است نمی تواند رد کند و هر روز در این فکر بود که چگونه از آن پولها دل بردارد و این حال چند روزی حکم پیدا کرد و بعضی پیغامات میان شاه و علما رد و بدل شد مگر در هم مجلسی در منزل نایب السلطنه منعقد شد تمام علما را احضار کردند بعضی طفره زدند و بعضی رفتند آنچه سعی نمودند که فتوای حلال بودن استعمال تنباکو را از علما بگیرند ممکن نشد مگر سید عبدالله بهبهانی که رئیس جمعیت انحصار تنباکو بگیرد و از لیره برایش فرستاده بود اصراری در حلیت نمود ولی مسموع نشد چند روزی که از این مجلس گذشت حکم کردند آقا میرزا حسن آشتیانی مجتهد در مسجد منبر برود و بگوید استعمال تنباکو حلال است او هم منبر رفته بعضی حرفها که هیچ بربطی به ~~[illegible]~~ نداشت بطور توریه گفت و سر هم بندی نمود وقتی که

بحلال بودن تنباکو

در سیم جمادی الاولی ۱۳۰۹ دوشنبه

بدیوارهای شهر چسبانیدند که هرگاه عمل انحصار تنباکو موقوف نشود روز دوشنبه [illegible] شورش خواهیم نمود و تهدیدات بسیار در آن اعلانها بود

سخن است از منبر فرود آید یک نفر طلبه با آواز بلند پرسید که آقا حال غلیان بکشیم یا نه جناب آقا میرزا حسن سکوت نمود پایین آمد و در روزی یکشنبه که نایب السلطنه نزد میرزا حسن پیغام کرد که شما باید حکما از طهران بیرون بروید یا حلال بودن استعمال تنباکو را صریحا فتوی بدهید ایشان هم گفتند حال که چنین است فردا از طهران روانه مشهد میشوم و آن روز دوشنبه سوم جمادی الاخره ۱۳۰۹ بود و در خانه آقا میرزا حسن روضه خوانی بود و جمعیتی حاضر بودند فورا این مطلب در شهر منتشر گردید و علمائی که در طهران بودند غیر از سید عبدالله بهبهانی که پول گرفته بود و امام جمعه که داماد شاه بود همگی بخانه میرزا حسن آمدند و گفتند ما هم با شما حرکت میکنیم و از طهران خارج میشویم و فرستادند کجاوه و پالکی آوردند و جمعیت طلاب آقا فوق آن زیاد شد یکدفعه بازارها را بستند و از هر محله جمعیت کثیری با چوب و چماق حرکت نموده اطراف ارک شاهی را محاصره کردند و آنچه توانستند از هرزه درائی و بدگوئی تقصیر ننمودند شاه خیلی مضطرب شده از نایب السلطنه علاج کار را خواست او هم گفت اگر یکنفر از علما میرزا حسن را بهر نوع باشد با زبان چرب و نرم از فتنه را آسوده میکنم محمد تقی خان پسر خالوی شاه ملقب بمجد الدوله داود خان روانه سمت خانه میرزا حسن شد بعد از آنکه که شاید و باید تحقیق شنید خود را به میرزا حسن رسانید و تعرضات سخت از آقا شنید بعد از التماسها آقا علی اکبر پسر آقا جمال بروجردی مجتهد را که ~~[illegible]~~ صحبتی [illegible] است همراه محمد تقی خان فرستادند که رفته با نایب السلطنه ملاقات کند نایب السلطنه هم آهسته آهسته بمیدان ارک آمده زیر نقاره خانه در ارک را گشوده بیرون آمدند و با آقا علی اکبر بنای فرمایشات گذاردند جمعی قدری تند شدند آقا علی اکبر هم گفت حال که اینطور فرمایشات می فرمایند سازش حاصل نشود و خود را عقب کشید که یکمرتبه بقال زور آورده بارک ریختند و یکی قمه انداخت که اگر مجروح باغچه ارک سپر نشده بود مغز نایب السلطنه را شکافته بود در این حین درشکه [illegible] دیدند بهر طور بود مراکب نایب السلطنه را در آن درشکه انداخته بتاخت فرارش دادند در آنجا قهرا به حال شد و مردم تعاقب نموده با سنگ پنجره های خانه [illegible] محمد علی خان [illegible] بالاخان که بهمه طور طرف میل نایب السلطنه است و فوج مخصوص سپرده بدست [illegible] نفر سربازی که در [illegible] بودند حکم شلیک داد بیست سی نفری از شورشیان کشته شدند باقی فرار کرده از ارک بیرون رفتند زیرا که اسلحه آتشی نداشتند و بدون تهیه شورش احمقانه نموده بودند یکدو نعش را که توانسته بودند بیرون آورده بخانه آقا میرزا حسن آوردند یکی از آنها سید بود رجال خواستند مجد الدوله حمله برند و [illegible] گرم نمایند چون [illegible]

۲ و جمعی معتقد از شورشیان جوابشان جواب شنیدند مقصود اول اغتشاش [illegible] تمام فرار [illegible] که [illegible] گذارده شده است [illegible]

بود و رئیس درستی نداشته عوام لذت بسر بود رای علما بر آن قرار گرفت که روز دیگر بمسجد بروند
و حکم جهاد بدهند یا آنکه قرار صحیح با امنای دولت بدهند و فرمودند منادی ندا نمود که ای مردم هر کس بخانه
خود نرود فردا صبح بمسجد حاضر شود و استماع فرمایشات علما را نماید مردم نیز مشعوف شدند و لیکن بجهت محافظت آقا
میرزا حسن جمعی از طلبه و غیرهم شبانه در خانه او ماندند و اعلیحضرت شاهی هم یکدسته فوج سرباز در اطراف ارک کشیک
گذارد و غلامانی که حاضر بودند و [illegible] از قاجاریه و فراشان در باغ شاه و سایر عمارات شاهی تا صبح آتش افروخته
کشیک کشیدند صبح تمام طبقات نوکر را شاه احضار کرده از آنجمله محرر اوراق بود [illegible] در عرض راه که
میرفتم کوچه‌ها و معابر را پر جمعیت و شور و آشوب دیدم و غالباً بشاه و امنای دولت فحش میگفتند در نزدیک
خانه میرزا حسن که در سر راه من بود ازدحام بسیاری از همه جهت دیدم مشارالیه هم گفته در اندرون منشسته و پرده
نمی آید از آنجا گذشته داخل ارک شدم دیدم توپها را رو بدرب ارک بسته اند و توپچی و سرباز هم کشیده
ایستاده اند داخل عمارت و باغ شاه شدم جماعت احضار شده [illegible] احضار [illegible] یافتم خودم هم متفکر شدم
و چنان می پنداشتم که امروز فرمایشات تازه خواهند بعد از ربع ساعت بحضور همایون در میان باغ روی
شاه که مشغول راه رفتن بودند نسبت بحاضرین آمدند قدری سکوت فرموده بعد فرمودند هوا خیلی سرد شده
عرض کردیم بلی قبله عالم فصل زمستان است بعد از لمحه فرمودند شکار در این روز ها خوب میشود عرض کردیم بلی بعد فرمودند
امین السلطان ~~[illegible]~~ بیاید نایب السلطنه هم بیاید کارها هم فرمودند بروید در مجلس دربار بنشینید و هیچ جائی نروید تا ما تعلیم
کرده مجلس رفتیم و تا عصر عاطل و باطل نشستیم و بعد بمنزلهای خود مراجعت نمودیم و تا چند روز حکم بود که باید تمام ارکان
و وزرا در مجلس دربار [illegible] هر روز رفتیم و بجز سکوت و تضییع اوقات حاصلی نکردیم بلی در ابدارخانه
شاهی هر روز مجلس از مجتهدین [illegible] منعقد میشد و در خصوص قطع [illegible] تنباکو با انگلیسها گفتگو میکردند و چون
یکی پولهای گزاف از انگلیسها گرفته بودند همه شان در فکر آن بودند که انکار نشود چه قدر گرفته اند و شاه مطلع نشود زیرا که
در صورت لغو شدن عمل فرنگی مطالبه مخارج خود را مینمود و اگر چه اینها همه با یکدیگر کمال عداوت را داشتند در این
موقع بجهت حفظ خود یکدل و یکجهت و [illegible] متفق شدند و امین السلطان رئیس رژی را دیده وعده‌ها داد [illegible]
باو برسانند و بگذارد اهل ایران او را [illegible] کنند مشروط براینکه بروز ندهد بهر یک از اینها چه قدر پول داده است و رئیس
لازمه تملق بود بعمل آورد [illegible] و قول داد که در هر خصوص همراهی نماید رئیس [illegible] هم [illegible] کرده
کلام را هیچ نمود که شاه امتیاز تنباکو را در لندن بکمپانی داد و من بمبلغ شصت هزار لیره

امین السلطان از رئیس [illegible] دو ماه شبانه روز در ابدارخانه شاه بود و [illegible]

انگلیسی این امتیاز را از آن کمپانی خریده ام و مبلغ چهارصد هزار لیره هم تا بحال [illegible] خرج کرده ام باید دولت
ایران این پولها را بدهد شاه فرمودند صورت مخارج را جزو بجزو بدهید که بدانیم چه خرج کرده گفت صورت نمیدهم
زیرا که اگر صورت بدهم عالمی مخارج مرا شما قبول نخواهید کرد یا اشکال [illegible] کلام آنچه گفته ام باید بدهید یا آنکه در پای تخت
دولت بیطرفی حاضر شوید آنجا در محکمه دولتی محاکمه میکنیم شاه آنچه فکر کرد دید که اگر بنا شود وکیل با تمیز
بفرستد بجز همین نوکران خاین کسی را ندارد و پول باید مخارج گزاف کرده یکی از اینها را بفرستد و یقین است
که رفته و علاوه بر آنچه حال ادعا دارد تصدیق او را خواهد کرد و مخارج رئیس رژی را هم باید شاه بدهد لهذا مجبور ماند
و هر قدر من که محرر اوراقم اصرار کردم که باید صورت مخارج را خواست و در مقابل [illegible] از وزرای مختار
[illegible] داده رسید که خود مشروع نیفتاد و از جماعت رشوه گرفته وزیر مختار انگلیس هم تحریک کرده اند که
کار راحتی نشود [illegible] خواه نخواه شاه را راضی کردند که در ظرف چهل سال [illegible]
پول [illegible] و قرارنامه نوشتند و هر کس هر چه رشوه گرفته بود در کیسه اش ماند و ضرر [illegible] با علاوه [illegible] شاه
گذشته که از رعیت بیچاره گرفته نوکرها بدهد و چنین شد و بعد از آنکه بر علما محقق شد که عمل انحصار تنباکو بر هم خورد
روز چهارشنبه ۲۵ جمادی الاخره ۱۳۰۹ فتوی بحلیت غلیان دادند و قهوه خانه‌ها گشودند و امتیاز انگلیس [illegible]
چون هنوز پول داد و ستد نشده بود بعد از این شورش بالطبع لغو شد و چندی امور بدین منوال گذشت تا آنکه
روز پنجشنبه هفتم شهر رجب ۱۳۱۰ امین السلطان را لقب صدر اعظمی دادند اگر چه صدر اعظم و شاه حقیقی او را
در این روز نگارنده [illegible] با [illegible] که مقرر شده مروارید دوخت مرحمت فرمودند و در [illegible]
ابدارخانه حاضر شدم نواب [illegible] برای خلعت ظل السلطان [illegible] بدست خود به صدر اعظم [illegible]
و نواب [illegible] کامران میرزا [illegible] نایب السلطنه [illegible] دادند و دستخطهائی [illegible] که لقب صدارت در آن بود
ظل السلطان خواندند بعد [illegible] رفتیم [illegible] صدر اعظم [illegible] و بعضی فرمایشات بتمام حضار
از طرف شاه [illegible] که تماماً باید اطاعت صدر اعظم بکنید و هر کس اطاعت نکند مقصر است و هر کس عرضی داشته باشد
بتوسط صدر اعظم عرض نماید و در خصوص [illegible] بعد از [illegible] مراحم آیات خسروانه
مرخص بمنزلهای خود شدیم فردای آن روز حکومت و ولایت گیلان را هم [illegible] دادند [illegible]

[illegible] ۲۵ [illegible] ۱۳۰۹
[illegible] ۱۳۰۹
[illegible] ۱۳۱۰

[illegible] رجب ۱۳۱۰ [illegible]
[illegible] ۱۳۱۰ [illegible]
اواخر جمادی ۱۳۱۰ [illegible]

ازمن کردند چون جلوی از عمل مالیات و مداخل آنجا نداشتم از بعضی مطلعین استفسار نمودم همه گفتند مداخل گیلان زیاده
از ده هزار تومان است لهذا استعفا نموده حکومت را قبول نکردم و میرزا احمد خان ملقب بمشیر السلطنه بود قبول
نمود و مبلغ پیشکش را پرداخت و رفت و در این سال نقره در تمام عالم تنزل نمود سکه نقره ایران که در
امین الضرب ... و بار بسیار داشت بیکجا تنزل نمود و سکه سیاه هم ... از کثرت سکه تنزل فاحش کرد
و باعث قلب بودن و زیاد سکه کردن پول سیاه جناب حاج محمد حسن اصفهانی تاجر است ... ساله مبلغی
ازضرابخانه بحضور اعلیحضرت شاهی پیشکش میدادند حاج محمد حسن اصفهانی آنرا متقبل گردید که هر ساله مبلغ
پانزده هزار تومان پیشکش بدهد و در حضور آقا ابراهیم امین السلطان دید و وعده بسیار داد که از اداره جات
کند و نگاه داری نماید ... نوع تقلبی نخواهد در عمل ضرابخانه نکند ولی چون آقا ابراهیم مرد نجیب
عاقل بود و میدانست در چه قدر بار زدن ساله چه قدر منفعت عاید حاج محمد حسن میشود از ترس او حاج محمد حسن
زیاده از آنچه متعارف داده بود نمی توانست قلب کاری کند و پول سیاه را از میزان در باید زیاده
نمی توانست سکه نماید بعد از فوت او که کلیه امورات بدست پسرش امین السلطان افتاد و او جوان خودپسند
و خودرای و عیاش و دایم الخمر بود حاج محمد حسن میدان را خالی دید و سه چهار مساوی آنچه به پدرش میداد
باو داد اطرافیش را هم پخت باو ... اولا بار طلا و نقره را زیاد کرد ثانیا پول سیاه را بدرجه سکه
نمود که از حد حصر گذشت قرانی که هر عددی مرابایست بیست عدد پول سیاه باشد ... عدد ... چهل عدد
پول سیاه شد و کسی رغبتی داشت و آنچه تجار با علم و اطلاع بدقت حساب کردند پول سیاه را حاج محمد حسن
هرمن تبریز بمبلغ هفت قران تمام میکرد و بمبلغ سی و پنج قران می فروخت ... منفعت این چهار ساله
در مرض در تقلب شده حساب کردند شد در نزد رعیت بیچاره پولی نماند زیرا که مالیات سفید
از رعیت سفید گرفته و هر چه به رعیت دادند سیاه دادند عمل داد و ستد بکلی مسدود شد هر قدر هم
عرض کردند بجایی نرسید اعلیحضرت شاهی پانزده هزار تومان بود و حاج محمد حسن ... امین السلطان سالی زیاده
از دویست هزار تومان میگرفتند و ... اغفال میکردند و امر بهمین منوال ... و هر چندی

۷ [illegible]

۸ [illegible]

منصب

گفتن بجهت کثافت مردم حکم می شد مجلس در خصوص قرار پول منعقد شود مجلسها منعقد گردید اولا اجزای مجلس
نمی فهمیدند علاج چیست تا بگویند اگرهم بعضی می دانستند بجهت ملاحظه امین السلطان نمی گفتند شاه هم اطمینان
میل نداشت این عمل را بهم بخورد لهذا انعقاد مجالس بی نتیجه می ماند در ماه رمضان سنه ۱۳۱۱ تکلیف
حکومت رشت را بمن کردند از پس از توقف دار الخلافه طهران صدمه خورده و منضجر شده بودم و
میرزا احمد مشیر السلطنه در آن یک ساله مبلغی که پیشکش داده بود پرداخت و ضرر کرد لهذا قبول کردم و مبلغ
بیست و پنج هزار تومان شاه از من گرفت و هفت هزار تومان میرزا علی اصغر صدر اعظم و یک هزار تومان میرزا نصرالله دبیر الملک
گرفته مبلغی هم خرج راه و قیمت شالهای خلعت شد خلعتی هم که شاه التفات فرمودند پالتوی ترمه کشمیری که مغز به
بود سر دوشی الماس لنگه به لنگه داشت که هشتاد تومان می ارزید و محمد علیخان امین السلطنه سیصد تومان پای شاه حساب
کرده برات ... خلعت بها ... امین حضور بود سیصد تومان خلعت بها دادم چند مرتبه
پس داد با وعده هزار ناز و غمزه قبول نمود تمام این پولها را که عبارت از سی و چهار هزار ... و ششصد تومان
بود ... از حاج محمد حسن امین دار الضرب و ... ارباب ... و شاهزاده جهاندار میرزا و میرزا کریمخان
امیر تومان فیروزکوهی قرض نقد کردم هفتم شوال وارد گیلان شدم هوای گیلان خیلی رطوبت است و غالبا باران
می بارد و هرگاه خشکسالی شود ضرر کلی بزراعت برنج وارد میشود صحراها غالبا جنگل است و اغلب درختهای
خوب را رعیت بقیمت ارزان بفرنگیها فروخته اند ... هم باغوای مفسدین وزرا که رشوه ها گرفته اند
بمدت طولانی جنگلهای آنجا را بتجار روس اجاره داده بطور غیر منظم به بهانه جنگلها را تمام کرده اند
چیزی که باقی مانده درختهای کوچک بیمصرف و خار بسیار است خیلی از آنها را سوزانیده ریشه درختها را بیرون
آورده زراعت برنج کرده اند و ساله همانطور برنج برداشته حاصل میشود و مداخل کلی اهالی گیلان از برنج است
حاصل ابریشم اگرچه چند سال است ... ضایع شده ولی چون تجار ایرانی چندیست از خارجه تخم کرم ابریشم می آورند
در این سالها خوب است در این مسئله هم بعضی عیوب در کار است یکی آنکه تجار خارجه و بعضی داخله بجهت طمع

۶ که خرج راه ... تومان و ... چهار صد تومان بود

بنوعی که شمشاد وجود ندارد از آدم ... هم ابریشم ... تمامی است

تخم ابریشم خراب البته ارزان خریده باسم تخم صحیح بگیلان آورده گران می فروشند رعیت بیچاره بعد از
مدتی زحمت که نمبار می بندد ~~[illegible]~~ دکرها را نگاه داری مینماید آخر معلوم میشود که تخم فاسد بوده و کرمها
تلف میشوند عیب دیگر که کارخانجات ابریشم باید در کارخانه فلاتور بکشند تا بقیمت اعلی
در فرنگستان بفروش برسد و بیش از یک کارخانه در رشت موجود است و البته از این کارخانه میباید
پنجاه باب در گیلان باشد تا کفایت کند از یک باب مثل هیچ است اهالی گیلان با آلاتی که سابق داشته
اند ابریشم را میکشند و صاف بیرون نمی آید لهذا در قیمت با ابریشمی که از کارخانه بیرون می آید در منی
ده دوازده تومان تفاوت دارد و ابریشم غیر کارخانه را فرنگیان نمی خرند ~~[illegible]~~ و غالبا در رشت
و کاشان و اصفهان و خراسان و تبریز بمصرف میرسد ~~[illegible]~~ مشروب شدن زراعات
برنج غالبا از رودخانه سفید رود است که انهار متعدد بزرگ از او منشعب میگردد و غالب انهار باید هر ساله
تنقیه نمایند زیرا که در فصل بهار آب نهایت گل آلود است و ته نشین شده نهرها را پر میکند و گاهی در عین
زمان احتیاج بآب سیلاب سنگهای بزرگ را بدهنه انهار میریزد و یکباره سد میشود که رفع آن اقلا
ده پانزده روز طول میکشد و هرگاه در این مدت باران مدد نکند تمام برنجها میسوزد و بجهت اینکه آب
رودخانه بدهنه نهر میل کند هر ساله چوب های قوی بعرض رودخانه نصب مینمایند و چوب و برگ
بسیار عقب انها میریزند که سد را که باصطلاح خودشان سه پایه میگویند گاهی سیلاب این سه پایه ها
می برد و آب سوار نهر نمیشود همیشه باید چوب های بسیار حاضر باشد که در چنین اوقات بعد از سیل فورا
مشغول سه پایه زدن شوند و جماعتی آب بندها هر دهات کنار سفید رود هستند و غالب آنها دزد و شریر
میباشند و ساله مبالغی تنخواه از ملاکین رشت باسم تنقیه انهار و سه پایه زدن و نگاه داشتن سنگ گرفته
میشود و قدری خرج میشود و قدری را میراب و مباشرین حیف و میل می نمایند و در بردن آب و دادن
مخارج ستم ~~[illegible]~~ شرکای بی نهایت واقع میشود زیرا که غالب ملاکین علمای ~~[illegible]~~ و اعیان گیلان هستند
آب را حکما می برند و پول مخارج را نمی دهند عیوب حکومت گیلان هم تقریبا مثل زنجان و قزوین است با قدری

خلاف

خلاف

اما نسخ و مفوح حکام طوری همان است که بود بلکه روز بروز در ترقی است مختصر آنچه باید کار و عیب از گیلان
برشته تحریر در می آورم یکی از انها فتح الله خان بیگلربیگی آنجا است که در زمان حیات عموی خود … اکبر خان
ماهی سه تومان از او مواجب داشته و گاهی از طرف حکومت بمأموریت های جزئی میرفته و در نزد حاکم …
دلنگرود … از … جلوس … داخل الحاق … بعد از فوت عموی خود … اموال او را
گرفته و مایه بهم بسته بعد گمرک رشت را از امین السلطان قبول کرده و مبالغی گزاف هر ساله … دادن کم
خالصه های خوب گیلان را خریده میرآخور را برداشته ~~[illegible]~~ در رودبار و شفت و لنگه و دیلمان و از …
املاک خریده و بهمین بهانه حکومتهای این محلها را از حکام قبول نموده و قلم بقلم رفته و بهمین وسایط تسلط
غریبی بهم رسانیده صورت پنهان ندارد که بتوان … از او … انتزاع کرد زیرا که خود را
صدر اعظم امین السلطان بجای … و بر هم … حاکم … میکشانند و چون با غالب ملاکین گیلان
همسایه ملک است از جهت دفع شر او هر چه حکم کند لابد از اطاعت … لهذا در یک روز میتوانند شهر را
بحاکم بشورانند … عریضه شکایت از حاکم … گرفته بطهران بفرستند علما هم چون … املاک …
برده اند بجهت حفظ خودشان مطیع بیگلربیگی هستند هر چه بخواهد می نویسند و مهر مینمایند … ~~[illegible]~~
صدر اعظم … مبالغ کلی از این مرد نقدا … لهذا هر چه خواهش کند فورا
حکمش جاری میشود یکی دیگر نصرت الله خان عمید السلطنه طالش است که در طوالش تسلط سخت دارد و آنچه مخالف
داشته از اقوام و عشایر طالش بتدریج کشته است و همه طوالش را بجهت خودش مصفا نموده است مبالغ
گزاف هر ساله بطور چپاول و غارت … از طوالش وحشی می گیرد و هر وقت نقصی در کارش
بهم رسد پول بسیاری با بنای دولت و جاهای لازم میدهد و اصلاح امورش میشود در این چند سال
حاج آقا رضا نام که خود را ~~مجتهد گیلان~~ از اعاظم مجتهدین گیلان میداند و از ملاکین معتبر و صاحب مایه
آنجا است خورده خورده در طالش … خریداری املاک کرده و طوالش هم …
بجهت … از تعدیات نصرت الله خان در پناه حاج آقا رضا … با شوق تمام از همه جای طالش … هر کس

[illegible]

نیم جریب و ثلث جریب و یک جریب و زیاده و کمتر قبالجات را به ملک فروخته اند و حاج آقا رضا با همه
اینها شریک الملک شده و حمایت سخت مینماید و چون بجهت نصرة الرحمان ضرری دارد لهذا تمکین نمی کند و
حاج آقا رضا در اینجا مالک شده و عالماً در قصد عمداً اینکار را می فرستد و اجاره را اعانت میکند و در میان
فریقین چند سال است نزاع شده واقع است تا الاتصال شکایات بطهران میشود و جای دولت هم [illegible]
در نزاع و ممنوع دادن تجزیه می فرمایند و مع الدوام پول میگیرند یک دو نفر حکم می دهند که نباید حاج آقا رضا
در طرف اش علاقه داشته باشد و باعث فساد است البته آنچه پول داده [illegible] پس بگیرد و املاک را واگذار
نماید چند روز دیگر که پولهای گرفته هضم شد و شکایات حاج آقا رضا بالا گرفت حکم سخت صادر میشود که حاج مصطفی
حاج آقا رضا بقانون شریعت مطهره املاک که خریده نصرة الرحمان هیچ حق منع ندارد البته حکومت گیلان نصرة الله خان
از هر جمله در طالش دولاب منع نماید و قلم و قدم او را از اینجا منع کند باز نصرة الرحمان پول میدهد و فوراً
قضیه منعکس میشود ~~[illegible]~~ بطوریکه هم گاهی که نصرة الله خان [illegible] میکند طرفدار
حاج آقا رضا میشود و حکومت طوالش [illegible] مدعی میکردند و گاهی که تمکین [illegible] می نماید طرفدار نصرة الرحمان
میشود و توبه مرتد فطری واجب [illegible] در خدمت [illegible] قبول میشود و هر یک ساعتی [illegible] طلا یا اسبی خوش [illegible]
یا پولی باسم [illegible] از نصرة الرحمان میگیرند و القاب [illegible] لهذا میشود [illegible] المستطاب [illegible]
المستظهرین صادر میکردند و حاج آقا رضا [illegible] میشود ~~[illegible]~~ و در این مدت که [illegible]
مبالغی مال مردم رفته است متجاوز از سی چهل نفر به عراق گشته شده اند و ظاهراً ذکر این هم عیب
بجهت حکومت گیلان کافی باشد و واجب بذکر سایر عیوب نیست خلاصه ماه شعبان سنه ۱۳۱۳ بجهت همین مادیات
و نقوات دیگر با عزمی تمام از حکومت گیلان استعفا نموده روانه طهران شدم در بین راه برف و بوران های
سخت دیدیم با زحمت بسیار با عیال و اطفال در [illegible] شهر رمضان المبارک وارد طهران گردیدم بحضور مبارک
شاهی مشرف شدم بعد از استفسار از حال [illegible] و تحقیق فرمودند که ماه ذیقعده در تاج گذاری امپراطور روس
سفیر و سیاست باید بپطرزبرغ بسکو بروی و حتم است عرض کردم ~~[illegible]~~ اطاعت میکنم

[illegible]

ولی این سفر مخارج دارد و باید مرحمت شود و الا نمی توانم رفت و همچنین نشان قدس هم باید
بدهید و شمشیر مرصع ندارم باید لطف شود و هدیه خوبی هم بجهت اعلیحضرت امپراطور و امپراطریس لازم است
جواب مطالب اینطور قرار دادند که اما مخارج داده نمی شود زیرا که در این سفر معامله مهمه
و خرجی غیر از دادن نشان ندارید نشانها را که ما میدهیم دیگر چه خرج دارید اما نشان قدس
و حمایل و شمشیر بشرط عاریه بودن که قبض بسپارید بعد از مراجعت پس بدهید داده میشود اما هدیه
بجهت امپراطور و امپراطریس لازم نیست بالاخره بعد از گفتگوی بسیار مبلغ سه هزار تومان پول [illegible]
ایران بجهت مخارج انعامات مرحمت شد شمشیر مرصع عاریه هم دادند و قبض گرفتند اما نشان قدس
را فرمودند که سابقاً نشان [illegible] شده حال از اعلیحضرت بدهید که شکسته نشان قدس [illegible] و مرمت کنیم
جواب عرض کردم که تا امروز هیچ جا معمول نبوده است وقتی که بکسی خلعتی یا نشانی بدهند
خلعت یا نشان سابق را پس بگیرند و جبه رحمتی را پس بگیرند و بدهند خیاط [illegible] سرداری
بدوزد و بصاحبش مرحمت نمایند اگر این طور نشان [illegible] خواهد شد من نمی خواهم [illegible]
[illegible] نشان قدس تازه [illegible] فرمودند قیمت [illegible] تومان قیمت میشود
و حاج امین السلطان [illegible] هزار و پانصد تومان با [illegible] که نشان مذکور را استعمال [illegible] بحضور
مبارک مشرف شدم از پس نشان [illegible] بزرگ [illegible] و خورشیدش در بین راه [illegible]
از خود ساختم و هزار مشقت فرامین و نشانها بجهت مامورین روسیه گرفتم که هر قدر لازم بود در این سفر
بمصرف برسانم ~~و بتقیه [illegible] روز پنجشنبه~~ [illegible] ذیقعده الحرام
~~سنه ۱۳۱۳ بجهت [illegible] بحضور [illegible] مشرف شدم~~ با [illegible] از خود [illegible]
و بتقیه [illegible] روز پنجشنبه شانزدهم شهر ذیقعده الحرام سنه ۱۳۱۳ بجهت [illegible]

[illegible]

باهمراهان مشرف شدم و صورت همراهان شب المقرر همایونی ازین قرار بود وزیر حضور میرزا محمود
امیر آلان بسمت مستشاری مدیر الملک عبدالحسین خان فروغی [illegible] که پیر عمه مرات بسمت
مامور نظامی امان الله میرزا نواده سیف الدوله همراه و [illegible] علیقلی خان و میرزا حسن خان بسمت
ترجمانی ابراهیم خان پسر فرخ خان امین الدوله جنرال قونسول مقیم تفلیس بسمت وابستگی سفارت محمود
و امان الله میرزا و علیقلی خان از طهران همراه بودند مدیر الملک از رشت همراه شد ابراهیم خان
در پطرزبورغ ملحق گردید میرزا حسن خان پسر مشیرالملک در مسکو درس میخواند از مدرسه موقتاً
بیرون آمده داخل اجزای سفارت شد خلاصه روز پنجشنبه مرخص شدیم که روز شنبه بعد هم
از راه مازندران روانه شویم روز جمعه هفدهم ذیقعده شاه برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفتند
همین که داخل حرم شدند و در پشت سر زیارت خواندند و از زنانهای حرم گذشتند ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ از دری که با امام زاده حمزه میرود خارج شوند میرزا رضا نام که دلال بوده و وقتی
نوکر حاج محمد حسن امین دارالضرب بوده در منزل او بسید جمال الدین ارادت بهم رسانیده طوق
عبودیت او را بگردن انداخته بود و در آنجا ایستاده منتظر رسیدن شاه بود طپانچه پنج لوله از زیر لباده
کشیده گلوله بشاه انداخت گلوله بزیر پستان چپ خورده شاه فوراً بزمین افتاده جان بجان
آفرین سپرد درآمد ز جا پای سرو سهی ازاو دور شد فر شاهنشهی چنین است رسم سرای
فریب گهی بر فراز و گهی در نشیب جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس
چو باید ازین تخت زر خواستن بزر ز نشستن بر خواستن پس آن به که بعد از مردن نام نیک
از شخص ماند زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند نه اینکه
مثل ناصرالدین شاه در عرض مدت ~~[illegible]~~ پنجاه و نه سال سلطنت هیچ اثری بجز جهالت و ضلالت و تخریب
مملکت و عدم تربیت رعیت یادگاری نگذارد و ایران را طوری ویران کند در صد [illegible]

۱

از حیز امکان خارج شد و [illegible] بنوعی بدرجه [illegible] رساند که زبان از تقریر و قلم از تحریر ضعف آن
عاجز بماند خلاصه مردم رنجیده میرزا رضای قاتل را گرفتند و میرزا [illegible] صدراعظم صلاح بود آن
دید که موت شاه را از خلق مخفی دارد مبادا هجوم آورند و خود شاه را هم کشته اثاثه سلطنت را هم
غارت نمایند فوراً جسد شاه را بمقبره جیران خانم ~~[illegible]~~ رفته [illegible]
ناصرالدین شاه بود برد و شهرت داد که قضائی بشاه رسید ولی بخیر گذشت و شاه سلامت است ولی
ضعف دارد و بیرون آمدن ممکن نیست [illegible] بجهة تصدق بمردم فشاندند از خانه متولی باشی شربت عرق بیدمشک
طلبیده بجسد شاه بر صندلی نشانیده چند نفر گرفته [illegible] نزدیک کالسکه آورده نشانیدند و خود در
پهلوی جسد نشسته جسد را مانند زنده با یکدست نگاه داشته در دست دیگر آبخوری نزدیک
دهان جسد نگاه داشت میرزا محمد خان پسر ملیجک عزیز السلطان را در مقابل نشانیده با دستمال باد میزد
بهمین طور با سرعت کالسکه را با تمام همراهان بسرعت تا طهران رسانیده بعمارت سلطنتی داخل نمود
درحالتی که اغلب همراهان شاه را زنده تصور مینمودند اهالی حرم خانه شیون راه انداخته خواستند نزد
شاه بیایند صدراعظم مانع شد شاه را بر روی صندلی نگاه داشته از درب حرمخانه از نظر
بزنها نمود و گفت ضعف کرده اند و مصلحت نیست صدا بلند کنید اهل حرم نیز ساکت شدند
و فوراً بوزیر مختارهای دول خارجه اطلاع داد و به تبریز بحضرت مظفرالدین میرزای ولیعهد تلگراف
نمود و نظم دادن تمام امور را متعهد شد بعد از فراغ از مقامه خود شاه آمده در نزد نعش نشست [illegible]
خان ملقب بمجدالدوله پسر عیسی خان خالوی ناصرالدین شاه که داماد کامران میرزای [illegible] نایب السلطنه بود
~~[illegible]~~ در زیارتگاه حضرت عبدالعظیم از فوت شاه مطلع شده بتاخت تا طهران آمده پدر زن خود
را نایب السلطنه و وزیر جنگ بود اطلاع داد که تدبیری در گرفتن سلطنت نماید کامران میرزا هم از کثرت
ضعف نفس [illegible] گذاشت با جمعیتی بعمارت سلطنتی آمده بر سر نعش پدر رفته قدری گریه کرده بعد [illegible]

ساو کت بسته در کالسکه گذاشته [illegible] آورده [illegible]
[illegible] حبس نمودند [illegible]

و میرزا رضای قاتل را کت بسته
در کالسکه متحفظ نشانیده آورده
در آبدارخانه [illegible] محبوس نمود

[illegible]

دا همه و خوف براو مستولی شد فوراً بمنزل خود مراجعت نموده نزد مادر و عیال خود رفته پنهان شد

علی رضا خان قجر پسر سلیمان خان ناصرالدین شاه ملقب بعضدالملک ~~و خنیج~~

خبر در قریه هاشم آباد دم فرخی شهریار مطلع شده بسرعت آمده بود ~~خبر چون~~ من از همه جا بی خبر چون

روزهای جمعه عصر در اندرونی روضه خوانی دارم منتظر روضه خوان نشسته بودم دیدم شیخ غلام حسین

روضه خوان آمده پس گفت چرا در خانه نشسته اید در حضرت عبدالعظیم شاه را زخم زده اند و

الحمدلله هنوز سالم هستند و هر کس از شاهزاده کان بوده بعمارت امامزاده رفته اند هر قدر تکلم کرد آنچه

تصدیق نکردم شیخ غلام حسین اصرار در وقوع قضیه نمود بطوریکه کسالت افتادم و سوار شده بتعجیل روانه — سایر تکذیب نمودم

شدم همین که ببازار رسیدم شهر را پر آشوب دیدم رفته داخل ارک شدم سوارهای قزاق را دیدم در میدان

ارک اجتماع دارند رفته داخل عمارت و باغ شدم دکتر طولوزان طبیب مخصوص شاه را دیدم از او جویا

شدم گفت شاه زخم منکری دارد و در مخاطره است از او گذشته نزدیک نارنجستان رفته خواستم

بالا بروم گفتند شاه حالتی ندارد و اهل حرم آنجا هستند بعد یکی گفت صدراعظم و عضدالملک هم آنجا هستند

لهذا اعتنا بحرف آنها نکرده بالا رفتم دیدم صدراعظم و عضدالملک گریه میکنند رسیدم شاه در کدام

اطاق است گریه کرده گفتند حالت ندارد و فخرالدوله در بالینش است گفت حالا در بهشت

در خدمت پیغمبر است اینرا که شنیدم بصدراعظم گفتم حال وقت گریه نیست باید تمشیت امور خلق

را داد او را با خود پائین آوردم در باغ جمعی از اعیان و ~~[illegible]~~ بودند نشستیم صدراعظم — و شاهزاده جلال الدوله میرزا فرزند ظل السلطان و ابوالفتح میرزا ملقب بمؤیدالدوله و [illegible] سلطان مراد میرزای ملقب بحسام السلطنه

چون هنوز اطمینان از جواب تلگراف تبریز نداشت و هیچیک از ما ها اطمینان نداشتیم مکتوم رفت کرده

و با وزیر مختاران همدست شده لهذا گفت من تا حال صدراعظم بودم حالا شما یک از اهالی ایران

چاپاشم هرچه بعقل شما میرسد بگوئید هیچکس چیزی نگفت من گفتم اول کاری که باید کرد شهر را باید

نظم داد

۱

نظم داد که از دزدی و غارت واقع نشود و طرق و شوارع را بدکس سپرده است باید روسای

انها را حاضر نموده التزام گرفت که هرگاه پرکاهی از کسی برود باید از عهده غرامت بر آیند

و تلغرافها بحکام و ولایات باید نمود که مطلع بشده دقیقه از نظم داخل و خارج ولایات غفلت

نورزند و هرگاه حادثه واقع شود مسئولیت بر عهده آنها است تمام حاضرین تصدیق نمودند

و در این هنگام نواب والا شاهزاده عزالدوله عبدالصمد میرزا اخوی کوچک جنتی مکان که در ییلاق

سلطنت آباد تجریش بود این خبر را شنیده بود آمد و همچنین جناب امین الملک میرزا علیخان در قریه کهریزک

ملک خودش که در آنجا تازه کارخانه قندسازی بنا نموده بود این خبر را شنیده آمد و جناب شیخ محسن خان

مشیرالدوله وزیر عدلیه هم آمد و شاهزاده [illegible] میرزای ملقب به بهاءالدوله هم سید محمد صادق [illegible] — ۲ و همچنین [illegible] شجاع السلطنه سردار اکرم نیز رسید

و جمعی دیگر حاضر شدند اتفاق آراء بر این شد که باید کامران میرزای ملقب بنایب السلطنه را طلبید زیراکه

رئیس کل وزیر جنگ و حاکم طهران بود نوشت نموده حاجی بهاءالدوله را بجهت آوردن حضرت والا [illegible]

نمودند اظهار داشت که تنها نمیروم میرزا محمدخان کاشی ملقب باقبال الدوله را که پیشخدمت خاصه [illegible]

طهران بود همراه ایشان قرار دادند هر دو رفتند و آنچه سعی نمودند کامران میرزا از آمدن و حضور در جمع

تقاعد ورزیده و رفته در اندرونی خزیده در این وقت جواب تلگراف تبریز از حضرت ولیعهد رسید

خطاب بمیرزا علی اصغر صدراعظم که تمام امور را بشما راجع فرمودم و صدارت ابقا و بجهت تمام شاهزادگان و علماء — ۲۷ و هرگاه این شاهزاده ها و اعظام هم که لازم است در ارک [illegible] باشند و مساعدت شما را نمایند

و روسای نظام و ملک و غیرهم باید اطاعت شما را بکنند تلگرافی که این تلگراف رسید صدراعظم نقشی

تازه کرد و از روی اینهمه خلاف شاه و حکام و ولایات و غیره را تلگرافی [illegible] مهر نمود با تمام اشخاص و محلهائی لازم

فرستاد و در این بین وزرای مختار و ارباب مکاتبه مقیمین طهران یک یک آمدند و صدراعظم انها را

قبل از آنکه بنشینند بهمراه خودش به تلگرافخانه باغ شاه برده خلوت کرد و درست معلوم نشد در چه گفتند

قدریکه آشکار شد این بود که کامران میرزای نایب السلطنه بوزیر مختارهای روس و انگلیس پناه برده و امنیت

[illegible]

جان و مال خود را خواسته بود انعام آمده از صدر اعظم امنیت خواسته بودند صدر اعظم گفته بود
الآن شاه در تبریز در تلگرافخانه تشریف دارند شما با شاه تلگرافاً گفتگو نمائید انعام موقوف
نموده شفاهاً امنیت گرفته بودند نایب السلطنه هم صحیح عریضه تلگرافی عرض کرده روز دیگر جواب مساعد خوب
بجهاد و رسید خلاصه بعد از رفتن وزیر مختاران صدر اعظم از تلگرافخانه بیرون آمد و بنای شستن نعش
شاه شد شاهزاده حاجی فریدون میرزا برادر حاج بهاء الدوله سامان میرزا آجودان نمودند زیرا که نعش
مرحوم بهاء الدوله غلام رضای [illegible] کرد که مرشد جمعی از صوفیه بود [illegible] و نعش مرحوم [illegible] فیروز میرزا
ملقب بنصرة الدوله و فرمانفرما را که والد مرحوم نایب السلطنه و شوهر خواهر فریدون میرزا بود شسته بعد
و سررشته از غسل دادن میت داشت مشغول شستن شد کرده کافور و تربت و کفن خواستند
بعلت بسته شدن درب صندوقخانه ها و مهر شدن حرم خانه ممکن نشد جناب علیرضا خان قاجار ملقب
بعضد الملک فرستاده کافور و تربت و کفن خود را آورده و استعمال شد بجهت روی نعش شال ترمه
خواستند ممکن نشد لوزنه زیبائی که در طاق [illegible] بود آسترش را شکافته بر روی نعش انداختند
و نعش را برداشته بمیان حیاط آوردیم و ملا سعادت بربری پیشنماز را آوردند بر نعش شاه
نماز خواند و تمام حاضرین نماز خواندند دوباره نعش را بلند نموده ببالاخانه بردیم ملا سعادت و [illegible]
نقارچی [illegible] و حاج فریدون میرزا ماندند ما ها روانه خانه خود شدیم صدر اعظم بموجب حکم تلگرافی تبریز
شب را در [illegible] عمارت ارک شاهی [illegible] وقتی که بمنزل رسیدیم ساعت شش از شب گذشته بود لقمه نانی
خورده خوابیدیم صبح شنبه ۱۸ روانه دربخانه شدیم و با صدر اعظم صلاح چنان دیدیم که امام جمعه را
احضار نمایند و نماز مجددی با جمعیت خوانده شود و تمام [illegible] و نعش را در تکیه
دولتی در طاقنمای بزرگ بطریق امانت دفن کنیم و امام جمعه بعد از نماز مردم را اطلاع بدهد که بمسجد
شاه حاضر شوند ۲ خطبه باسم اعلیحضرت مظفرالدین شاه بخواند و مردم را موعظه و نصیحت کند که آسوده و آرام
باشند و از شرارت و کفران حرکت ننمایند والا بغضب شاهی گرفتار خواهند گردید بعد از اتمام قرار
داد امام جمعه را آوردند و نعش را برداشته به تکیه دولت که در کنار عمارات سلطنتی واقع است

۲ و منبر بالا رفته مردم را از فوت اعلیحضرت ناصرالدین شاه مطلع نموده

بردیم

بردیم و بالای سکوی وسط تکیه گذاردیم و تمام رؤسای نظام و اعیان طبقات نوکر حاضر بودند امام جمعه نماز
خواند و نعش را بطاقنمای بزرگ برده امانت سپردیم و عقلها همگی حیران و چشمها گریان بود و در وضع
دنیا تعجب میکردیم بعد امام جمعه را روانه مسجد شاه نمودیم رفته در حضور اجماع مردم خطبه خواند و بطوری
آسوده که خاطر خلایق گردید و کامران میرزای نایب السلطنه حاضر نشد و هر قدر خواستند بیاید عذر آورد
و اذهان متوجه این بود که از طرف شاهزاده سلطان مسعود میرزا ملقب بظل السلطان چه حرکتی صادر شود از آن روز
تلگراف از اتابک به تبریز بحضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه شد که تا حال نوکر پدر تاجدارم بودم و بصداقت
نوکری و جانفشانی میکردم حال همان طور خود را نوکر شما میدانم و در مراتب جانفشانی حاضرم [illegible]
هر خدمتی که رجوع فرمائید بالطول افتخار در انجام آن حاضرم و هرگاه بهمین خدماتی که مرجوع بوده بنده را
لایق دانید بهتر دعا دارم فرمان و خلعت از مرحمت فرمائید که کار و دل در مراتب بنده دیگری بگوشم
تلگراف هم قریب بهمین مضامین بصدر اعظم کرده بود از طرف اعلیحضرت مظفرالدین شاه هم در جواب اظهار
مرحمتهای مرحمت شده حکومت یزد و اصفهان و کاشان که با اتابک بود ابقا شد حزن و نواب عزالدوله خوی
کوچک من [illegible] و شاهزاده جهانسوز میرزای پسر مرحوم [illegible] حسب المقرر همه روزه [illegible] در دربخانه حاضر
میشدیم غالب شبها هم [illegible] هم می آمدند در مجلس صدر اعظم حاضر میشدیم که هر وقایعی که باعث بدنامی
باشد صورت وقوع نیافت مگر در ولایت شیراز از ابتدای [illegible] و عرب بعضی شرارتها و قطع راهها
و بردن اموال تجار سر زد در بروجرد و عربستان هم از اکراد و الوار و اعراب مختصر حرکاتی ظاهر گردید
ایل زرگر هم در بین طهران و قزوین [illegible] راه زنی نمودن گرفتار شدند دیگر اتفاقی نیفتاد [illegible] صدر اعظم
میرزا رضای قاتل مرتکب این عمل بزرگ را در مجلس ۲ با نواع تمام استنطاق نمود چه شکنجه و انواع عذاب
و چه ملایمت و اطمینان دادن [illegible] حرفهای بسیار گفت و غالب مطالب را مخفی
داشتند نوع مطالب این بود که ناصرالدین شاه و نایب السلطنه و صدر اعظم و اطراف اینها ایران را خراب
[illegible]

۲ بدستیاری ابوتراب خان رئیس نظمیه

کردند و حقوق بندگان خدا را ضایع نمودند و تمام خلق ایران از ظلم اینها بستوه آمدند رعایا را بنان
شب محتاج کردند و آنچه از رعیت پول گرفتند تمام را صرف هوای نفس خود نمودند نه بجهة ملت مریضخانه
ساختند نه مکتب نه تفرجگاه نه شوسه طرق کردند نه اسباب ترقی فراهم آوردند نه قشون
صحیحی ترتیب دادند که حفظ این ملت را کند نه عدالتخانه بقاعده باز کردند که بعرایض ارباب رجوع
رسیده و احقاق حقوق مظلومین بشود بلکه برعکس کردند تمام را بجهة تخریب ملک و تضییع حقوق ملت
بیچاره کردند من خواستم ریشه این ظلم را براندازم و قلع اساس بیداد را کنم و خود را فدای این جمع
ملت مظلوم ایران کردم حال عوض آنکه ملت بجهة این خدمتی که برای آنها نموده ام باید کمال اکرام
بمن نموده مرا بپرستند چرا مرا حبس کرده زجر می نمایند من نجات دهنده این ملت ایرانم
و تمام این زجر و قتل را بنظر گرفته اقدام باین امر نموده خود را فدای ملت نمودم و باکی ندارم و غیر از
این مطالب چیز دیگری از او ظاهر نشد و چون می گفت که سید جمال الدین مکرر فرموده است باید
ظالم را کشت و خودش هم مرید و نوکر سید جمال الدین بود معلوم شد که این عمل تحریک مشار الیه بوده است
و بجهة دستگیر نمودن او باسلامبول بمیرزا محمود خان سفیر ایران ملقب بعلاء الملک تلگراف نمودند که سید
مذکور را از وکلای دولت علیه عثمانی مطالبه کند که تسلیم نمایند و در ایران بسزای تحریکات خود رسید
و میرزا رضا را در زیر عمارت بادگیر که در داخل باغ شاه است زنجیر نموده محبوس داشتند و از
غرایب اینکه روزی آغا الماس نام خواجه سرای نواب علیه شمس الدوله مسمی به [بسماه] که زن اعلیحضرت
ناصر الدین شاه و دختر سلطان احمد میرزای پسر محمد شاه مرحوم ملقب بعضد الدوله است از نزدیک اطاقی که میرزا رضا
محبوس بود گذشته از قراول خواهش نموده بود که درب محبس را بگشاید تا میرزا رضا را ببیند قراول
هم در را گشوده بود آغا الماس نزدیک در آمده مدتی با حالت سکوت نگاه میکرد و میرزا رضا
در زیر زنجیر و کند نشسته نگاه میکرد یکدفعه عطسهٔ گفت خوخ آغا الماس از ترس افتاده غش کرد
بعد از دو ساعت بهوش آمد و مدتی بشدت مریض شد و خیلی التماس به دیدن میرزا رضا میرفته هر کس

فحش میداد و بد می گفت جواباً مقابل فحش جواب می شنید و هر کس بقاعده حرف میزد جوابها از
قبیل آنچه در استنطاق ذکر شد می شنید و جوابهای بسیار از او نقل کردند و بعضی را نوشتند و هر کس
هر چه خواست بگوید از قول میرزا رضا ساخت و گفت و این شعر را نسبت باو دادند که گفته است
غلام ساقی کوثر محمد هشت و چهارم فدائی همه ایران رضای شاه شکارم خلاصه در این
ایام از جانب سفارت دولت بهیه روسیه اظهار شد که مامورین تاج گذاری چرا [illegible] روانه
نمیشود من مرقد گفتم که ما عزاداریم و بحالت عزا مناسب نیست من که برادر شاه [ناصرالدین] [illegible] تاج
گذاری میرا طور بروم صدر اعظم گفت علاجی نیست و باید بروید و نامه هائی که حاشیه آنها بخط شاه مرحوم
بود بایستی عوض شود و بخط اعلیحضرت مظفر الدین شاه امضا شود لهذا بعجلت چاپار نامه ها عوض شده دولتها
رسید که مهر شود آنوقت ملتفت شدند که مهر حضرت [illegible] را آورده اند و تاکید بسیار کردند و محقق
گماشته تا حاضر شده نامه را مهر رسید دنبالهٔ حرکت شد و چون میدانستم [حاکم رشت] میرزا احمد ملقب بمشیر السلطنه قدری
آدم احمق بیحیای نانجیبی است و خودم در رشت حکومت داشته ام ملاحظه اینکه مبادا در رفتن صدمه
و هتکی واقع شود عزم نمودم که از راه مازندران و مشهدسر روانه شوم چون بعلت این تعطیلات وقت
می گذشت و در راه مشهدسر مال چاپارخانه زیاده از سه راس نبود و کفایت نمی کرد ناچار صدر اعظم
~~[illegible]~~ از راه قزوین و رشت عازم شده و تا قزوین یک [illegible]
[illegible] بمبلغ [illegible] تومان کالسکه و یک درشکه و یک ترانتاس کرایه نموده صبح روز پنجشنبه هشتم ماه ذیحجة الحرام سنه ۱۳۱۴
روانه شدم همراهان از دارالخلافه نورچشمی محمد میرزا امیر تومان بسمت پیشکاری امان الله میرزا نایب
قزاق بسمت آجودانی علیقلیخان مترجم وزارت خارجه سه نفر هم از نوکران خودم و مقرر شد
عبد الحسین خان امیر تومان ملقب بمدیر الملک بسمت ماموریتی از رشت و ابراهیم خان پسر مرحوم فرخ خان
کاشی ملقب بمعاون الدوله قونسول دولت علیه ایران در تفلیس از پطر و تفلیس بما ملحق شوند در بین راه
اتفاقی که قابل ذکر باشد واقع نشد در چاپارخانه حصارک نیم ساعتی بجهة عوض کردن اسبهای

کالسکه توقف شد نورچشمی محمد میرزا در صحرا گردش می‌نمود خرگوشی از زیر بوته برخواست تفنگ
خالی کرده خرگوش زخمی شده افتاد یکی از سوارهای قراسوران مستحفظ راه که مسلح بود رفت
خرگوش را بردارد خرگوش رو بقراسوران جستن نمود که بگریزد قراسوران صاحب جرأت که
یادگاری از گیو و گودرز و رستم دستان بود واهمه نموده فریاد زد و گریخت و خرگوش افتاد باعث
خنده شد و نمی‌دانم اگر دزد مسلح مقابل مسلح میدید چه میکرد و عذر بدتر این شد که ترسیدم لباس من
خون آلود شود خلاصه از آنجا روانه شدیم دهنه کجا پارخانه قشلاق که در شش فرسخی قزوین
رسیده شب را [illegible] ۲
است چون گذشتیم در بین راه میل آهن ترانتاس شکست از حسن اتفاق در چاپارخانه
کوبنده میل آهن صحیحی بود شاگرد چاپار رفته آورده اصلاح ترانتاس را نمود اول ظهر روز
جمعه نهم ۹ وارد قزوین شدیم جناب آقا باقر ملقب بسعدالسلطنه که حاکم قزوین بود چند دسته سوار
باستقبال فرستاده بود نهار مفصلی هم حاضر نموده بود صرف غذا کرده خوابیدیم در همان دارالحکومه
اقامت شد عصر حمام رفته رفع کسالت نمودم شب یکی از نوکران صدراعظم که باردوی شاهی
فرستاده بود و مراجعت میکرد بطهران برود از او از وضع اردو پرسیدم گفت بجهت بیکاری همچو چه
چادر همراه ندارند و در دهات منزل می‌نمایند و تقریباً پنج شش هزار نفرند صبح شنبه دهم که تعطیل بود
از قزوین چهار راس اسب چاپاری کرایه نموده روانه شدیم چهار فرسخ رفته بچاپارخانه مزرعه رسیدیم
از مفلوکی و مجروحی اسبها بعضی از همراهان و آبداری که غذا در آن بود عقب مانده بودند تا نتیجه
آنجا معطل شدم تا رسیدند لقمهٔ نانی خورده اسبها را عوض نموده براه افتادیم احوال من برهم خورده
و قشعریره مرا گرفت قدریکه مسافت طی نمودم تب شدیدی عارض شده حالت تهوع دست داد
آنچه غذا صرف شده بود برگشت بهر نوع جان کندن بود با این حالت و اسبهای مفلوک کردنه
خرزان را قطع نموده در چاپارخانه پاچنار هیچ غذا نخورده خوابیدم و از مزرعه تا اینجا چهار فرسخ است

۲ عذر بدتر از گناهش

[illegible]

صبح یکشنبه

صبح یکشنبه یازدهم ۱۱ که بیدار شدم الحمدلله تب قطع شده بود قدری نان خشک با چای صرف نموده
سوار شده تا منجیل رفتم و از پاچنار تا اینجا چهار فرسخ است و چون یک چشمه از پل منجیل خراب شده
بود و در آنجا کرجی بجهت عبور نمودن از سفیدرود نبود لهذا از راه قریهٔ هرزویل که جزو بلوک
رحمت آباد است روانه شده کوه بلندی را گذشته بقریهٔ کلشتر که حاکم نشین رحمت آباد است
رفته از آنجا سرازیری تا کنار سفیدرود رفتم و اینجا اندک باران و رعد و برق ما را گرفت و اینجا
مقابل قریهٔ [illegible] است که در سمت غربی سفیدرود واقع است و در راه رشت از آنجا [illegible]
و در اینجا تاجری یونانی که اسمش زرانوس است کارخانه بجهت کشیدن روغن زیتون و ساختن
صابون ساخته و از مال خودش کرجی دارد که از طرف مقابل زیتون و بعضی حوایج بیاورد
این کرجی را اجاره بکرایه میداد و کفایت نداشت لهذا بار بسیاری از تجار در هر جانب سفیدرود
معطل بود و چند روز قبل از آمدن من یک کرجی که از جانب حکومت رشت بالاتر از این محل
نزدیک پل منجیل بوده در حین عبور دادن اموال ۲ غرق شده ~~[illegible]~~ یک نفر هم تلف شده بود ۲
و با این شدت لزوم کرجی عجب از کفایت حکومت است که کرجی‌های متعدد در قورستان بود خلاصه
~~از منجیل تا اینجا تقریباً سه فرسخ [illegible]~~ بکرجی زرانوس یونانی سوار شده از سفیدرود عبور کردم
و از منجیل تا اینجا تقریباً سه فرسخ است بعد از عبور معلوم شد اسب چاپارخانه حاضر نیست با وجودیکه
از طرف صدراعظم سفارش بلیغ کتباً و تلغرافاً بحکومت رشت شده بود که در اینجا اسب چاپارخانه
و کرجی حاضر شود لاعلاج شب را در قریه رودبار توقف نمودم صبح دوشنبه دوازدهم ۱۲ چند یابوی
دهقانی کرایه نموده زین‌های خودمان را زدیم و رو براه نهادیم من قدری تاختم که زودتر
بچاپارخانه رستم‌آباد رسیده باشم یابو طاقت نیاورده در آن سنگلاخ برو افتاد بسختی هرچه تمامتر
بزمین خوردم پوست پیشانی و یکطرف صورت کنده شده خون بسیار جاری شد قدری هم
تکلیج در سرم بهم رسید هر طور بود کنار جوی آب شست و شوئی نموده با وجودیکه ضعیف حال بودم

۲ لنگ خورده و شکسته ۲

بـ درشکه سوار شده روبراه گذاردم و با این حالت مغلوک در بین راه بوزیر
مختار اطریش که بطهران میرفت برخوردم و هیچ راضی نبودم با این وضع مرا بشناسد ولی
مهماندار که همراهش بود معرفی نمود و اسباب خجالت شد بهر حال دست داده احوال
پرسی نموده ازهم گذشتیم و بچاپارخانهٔ رستم آباد رسیدیم و غذائی صرف شد و معلوم گردید که از
طرف حکومت گیلان بچاپارخانه ابچوجه اطلاع نداده بودند که بروند بار را بفرستند
و از رودبار تا اینجا ۳ فرسخ است خلاصه با چاپاری گرفته بسرعت روانه شدم و تمام این
تعجیل ها بجهت آن بود که کشتی دولت روس خیلی در سرحد معطل شده بود باری راه بدرجهٔ خراب
و سنگلاخ بود که بوصف نمی آید تا با امامزاده هاشم رسیدم دیدم میرزا احمد مشیرالسلطنه حکمران گیلان
عبدالحسین خان مدیرالملک را تنها با دو درشکه باستقبال فرستاده است چون خیلی بدحال بودم لهذا بلااطلاع
سوار درشکه شدم و الا جواب میکردم و بسرعت راه پیموده در نزدیک شهر رشت دیدم یکدفعه
پیشخدمت میرزا احمد مشیرالسلطنه با یک یدک باستقبال من آمده است داخل شهر شدم و در خانهٔ
جناب حاج سید رضی که از جمله اعیان و ملاکین معتبر گیلان است منزل نمودم روز سه شنبه سیزدهم
توقف نمودم تمام علمای رشت بدیدن آمدند قونسول دولت بهیهٔ روس ~~[illegible]~~ مسمی
به باخی تانف و قونسول دولت فخیمهٔ انگلیس مسمی به چرچیل دیدن کردند صبح چهارشنبه چهاردهم
ذیحجة الحرام از رشت حرکت نموده نهار در پیربازار صرف [illegible] سوار کرجی شده تا دهنهٔ نهر پیربازار
رفته بمرداب رسیدم کشتی دودی دولت علیه ایران را در آنجا حاضر کرده بودند سوار شده
تا انزلی رفتم بعد از پیاده شدن از توپخانهٔ انزلی بیست و یک تیر توپ شلیک نمودند ~~قونسول~~
~~[illegible]~~
~~بودن من آنجا بود~~ کشتی جنگی دولتی روس مسمی بگک تپه که چندی بود معطل آمدن من شده
بود چند روزه مراجعت بباد کوبه کرده بنا بود صبح چهارشنبه بانزلی بیاید هنوز نرسیده بود
~~[illegible]~~ بعد از ساعتی کشتی مذکور رسیده بیست و یک تیر توپ سلام انداخت

و بدرشکه جناب حاج سید رضی سوار شده همراهها بدرشکه های کرایه نشستند

۲۱ قدری راه طی نمودم از انزلی

[illegible]

۱

و از انزلی

و از انزلی بیست و یک تیر توپ جواب سلام دادند و قونسول دولت بهیهٔ روس قبل از من از رشت بانزلی
آمده بود من با او و همراهان بکشتی دولتی ایران نشسته تا کشتی گک تپه رفتیم همین که داخل کشتی
شدم بیست و یک تیر توپ بجهة ورود من شلیک کردند بعد بیرق شیر و خورشید برافراشته بجهة سلام پرچم را
بیست و یک تیر توپ انداختند باخی تانف قونسول مهماندار و کپیتان و صاحب منصبان نظامی را
معرفی نمود از همه احوال پرسی نمودم سربازان روسی بیکزبان دعا کردند ~~[illegible]~~ قونسول وداع نموده
بانزلی مراجعت نمود کشتی گک تپه روبراه نهاد دو ساعت بغروب آفتاب مانده بود مهماندار که از
قفقاز معین شده بود اسمش کنیاز سروتیلی بود و رتبه اش کلنل بود اسم کپیتان فیتین کف بود نگاه نفر
صاحب منصبان دریائی در کشتی بودند چهار توپ بزرگ و چهار توپ مترالیوز در این کشتی بود طول کشتی
هشتاد ذرع شاه و عرضش ده ذرع شاه بود شب پنجشنبه کپیتان آتش بازی مفصلی نمود
~~[illegible]~~ روز پنجشنبه هم مشق ~~[illegible]~~ شلیک توپ بطور جنگ نمودند و صبح جمعه شانزدهم
چهار ساعت از روز گذشته بساحل پطروفسکی رسیدیم و حکمران داغستان که جنرال پرنس پراتین اسکی
بود از شهر تمرخان شوره که دارالحکومهٔ داغستان است تا اینجا باستقبال آمده بود با جنرال رئیس
قشون ساخلو پطروفسکی و حاکم اینجا و رئیس پلیس بکشتی آمدند بجنرال ؟ دست داده از همه احوال پرسی
کردم ابراهیم خان ملقب بمعاون الدوله پسر مرحوم فرخ خان کاشانی که قونسول تفلیس بود و از
اجزای این سفارت فوق العاده است در اینجا بما ملحق شد صرف نهار در کشتی شد با مهماندار
و کپیتان خداحافظ کرده از کشتی بیرون آمدم از اینجا تا ایستگاه راه آهن را قالی فرش کرده
بودند و دو طرف جمعیت بسیار ایستاده بودند ایرانی هائیکه در پطروفسکی بودند یکجا جمع شده بودند
و تعزیت نامهٔ خوبی بجهة شاه شهید و تبریک مرغوبی از جلوس اعلیحضرت شهریاری مظفرالدین شاه
و ورود من نوشته بودند تقدیم نمودند احوال پرسی از آنها کرده نوازش نمودم بعد نزدیک صف
صاحب منصبان رفته احوال پرسیدم موزیک سلام نواختند سلام دادم داخل واگون شدم

[illegible]

جنرال اجوان قدوزف که از جانب اعلیحضرت امپراطوری بجهة مهمانداری من معین شده بود

هنوز نرسیده زیرا که کشتی ما را خیلی زود آورد و بایستی امشب برسد در این اسکله هر قدر

کشتی بود تمامًا بیرق کشیده بودند کارخانه‌ها و گذرها را تمامًا بیرق زده بودند و اکنون بجهت

توقف نمود بجهة اینکه ورود مسکو در ساعت معین شده یک ساعت بغروب مانده با حکمران اینجا

و جنرال قنسول وداع نموده قطار آهن براه افتاد عدد واگونها غیر از آنچه که لکوموتیف

نامند دوازده بود و هیچ مسافری در آنها نبود و مخصوص بردن این سفارت حاضر شده بود سرعت

این قطار ساعتی چهل ورس بود بیابان اینجا در این فصل که اوایل جوزا است بدرجه سبز و خرم است

که با این خرمی صحرائی ندیده بودم و کوه ندارد تمامًا جلگه است و علف بطوری است که گویا تمامًا

زراعت گندم است و بقدر یک وجب زمین خالی نیست و گلهای رنگارنگ خودرو زینت

پشته‌های علف که از سنه گذشته بریده خشک کرده‌اند مانند گنبدها در صحرا بسیار است و علفها

تمامًا بجهة اسبهای قزاق است و غالب علف سواران روستیه از این بیابان فسیح الارجای النظیر

حمل میشود خیلی از دواب چرا هم گندم و جو و گل آفتاب گردان کاشته‌اند و تخم او را میخورند

و ممکن است تمام این دشت را زراعت نمود و ملیارها گندم و جو برداشت ولی تدارک آنقدر

رعیت مشکل است ~~بسبب~~ و این صحرا تا مسکو همین طور یا زراعت است یا علف و زراعات

اینجا تمامًا دیم است زیرا که زمین خیلی با آب نزدیک است و بفاصله هر چند ورس بجهة حفظ

راه قراولخانه‌های کوچک که جمیعًا با چوب طاق و باغچه مختصری دارند ساخته‌اند و در وقت عبور قطار

جلو هر قراولخانه زنی می‌ایستد و بیرق کوچکی در دست دارد که علامت درستی راه است

و اگر بیرق نیاورد علامت خرابی راه است و در این راه به آبادیهای بسیار رسیدیم چون شب

بود وضع آنها درست معلوم نشد و نصف شب و اکنون حرکت خفیفی کرد که موجب وحشت

شد صبح بعد از تحقیق معلوم شد که در راس کاو در عرض راه خوابیده بودند قطار از روی آنها

گذشته خورد کرده بوده است صبح شنبه بیستم از خواب بیدار شدم دیدم اطراف بهمان صورت

و در مدت توقف فاتح بعد و دام تعقیر ... اینجا بود ... بود ... وصل نمود

ما یک ساعت نشستن ... لیون غذا خوردن ورود و اکنون گذر

ما سفید و زرد و سرخ و بنفش

هر دو سه جا پارچه‌ها و مرد و زن ایستاده

ب

۱

قازان

سبز و خرم است ولی آنقدرها که باید و شاید جمعیت و چشم دیده نمی‌شد و گله‌های گاو از بیشتر از گله‌های

گوسفند بود و معلوم شد شب گذشته در خواب بوده‌ام و جنرال قدوزف مهماندار رسیده است

و مرا بیدار نکرده‌اند بهمین که دانست بیدار شده‌ام اذن خواسته بدیدن آمد همراهش کلنل

کلنل و یکنفر کپیتان بودند اسم خودش قدوزف است و علاوه بر جنرال اجوان اعلیحضرت امپراطور

است و اسم کلنل بلکارد یکسال هم در طهران قزاق‌ها سپرده باو بوده‌اند فارسی خوب میداند بعد از آنکه

جنرال خود و همراهانش را معرفی نمود و از جانب اعلیحضرت امپراطور تبلیغ سلام و احوالپرسی کرد

من هم معرفی همراهان خود را نموده عرض تشکر کردم قدری نشسته صحبت‌ها کردیم بعد رفت بواگون

خودش من نوروز چهاربرانسکورا با سایر همراهان بباز دید او فرستادم قدری نشسته مراجعت نمودند

و امروز تا حال در قرب لغزدیت در اطراف راه بعضی قراء و قصبات معتبر ~~بمناسبت~~ دیده

میشود و باغهای مختصر هم هست درختهائیکه نزدیک است و تشخیص میتوان داد غالبًا آقاقیا و زبان

گنجشک و سیب و تبرزی است و سرعت کالسکه مانع از شناختن درختهاست خلاصه تا نیم ساعت

بغروب مانده در استاسیونی قدری توقف شد جنرالی که تمام سوار قزاق که عبارت از کلعید

هزار سوار است سپرده باو است از محل اقامت خودش تا اینجا محض استقبال آمده بود و حضور اکنون

شد جنرال مهماندار او را معرفی نمود احوالپرسی نموده قدری نشسته صحبت داشتیم میگفت ایل خیلی تمام

اسبان قشون روس در این صحراست و از اینجا باطراف میبرند بجهة کالسکه‌ها و بجهة سوار نظام و توپخانه

و قزاق این جنرال تا استاسیون دیگر همراه آمده وداع نمود یکساعت از شب گذشته برودخانه

دُن رسیدیم و چهار شعبه بزرگ بود پلهای آهنین بروی آنها ساخته‌اند طول پلها از این قرار است

و جریان این رودخانه از مشرق بمغرب است و مصب آن بدریای آزف

است که بدریای سیاه اتصال دارد و کشتی‌های بخار که مخصوص رودخانه‌هاست در این

رودخانه کار میکند و بعد از عبور از پل بزرگ بشهر رستف رسیده در استاسیون قطار ایستاد

جمعیت بسیاری از زن و مرد ایستاده بودند حکمران آنجا که جنرال و اندرگین بدیدن آمد

سالدات بسیار و یکدسته موزیک هم ایستاده بودند جنرال مهماندار معرفی حاکم را نمود دست دادن

اول پل ... پانصد ... بیست بیست بیست نیم ... زرع روسی است هر زرع روسی ... زرع ما قدری کمتر است

احوال پرسی نموده قدری صحبت داشتیم دارنده صاحب منصبان نظامی تماماً احوال پرسی کردم
قطار بنای حرکت گذاشت جنرال وداع نمود ~~در پنجره مکوس~~ اجماع مردم هورا می‌کشیدند
من از پنجره واکون بهمه سلام کردم قطار حرکت نمود شهر سقف طلای بزرگ [illegible] و از جمله شهرهای
قدیم روس است و بجهت راه آهن و کشتی محل تجارت معتبری است که با طراف داد و ستد
مینمایند قدری رفته بشهر نخجوان جدید رسیدیم و این غیر از نخجوان قریب بایروان است و سبب تسمیه
باین اسم آنستکه زمان پیش جمعی از ارامنه از نخجوان جلای وطن نموده باینجا آمده آبادی نموده
اند قطار از اینجا بسرعت گذشت بعد از ساعتی بشهر نوه چرکسک رسیدیم مردم آنجا جمعیتی کرده ایستاده بودند
قدری هم از تبعهٔ دولت علیه ایران بودند تعزیت و تهنیت گفتند آنها را نوازش نمودم با همه
سلام دادم قطار حرکت نمود هورا کشیدند بعد استراحت نمودم صبح یکشنبه هجدهم که روز عید قربان
برخواستم تازه تهنیتی که نوشته شود صحرا اما همان طور سبز و خرم است و زراعت در اینجا ها بیشتر
است گله های گوسفند و غاز بسیار است آبادی قرا و کراز و قصبات بزرگ خیلی است یکدو پل آهنی
هم عبور نمودیم رود خانه است که دُن کوچک میگویند و اینجا درختهای میوه الآن که سیزدهم جوزا است
تازه شکوفه کرده اند و درازی روز را معلوم کردم هیجده ساعت بود و از اول ظهر هوا شروع
بباریدن نمود و از میان جنگل بزرگی گذشتیم که درخت کاج بسیار داشت و خیلی باصفا بود و در این
اراضی هرچه از مزروعات ییلاقی کاشته شود بعمل می‌آید آب باری هم نمی‌خواهد زیرا که زمین رطوبت
کلی دارد[10] و بعضی کوه های کوچک هم امروز دیده میشود که تماماً سنگ گچ است این صحراها شکار ندارد
مگر در میان علفها صدای بلدرچین بسیار می‌آید و غالب جاها بجهت محافظت راه آهن از برف
در دو طرف راه بعرض سه چهار ذرع درختهای جنگلی کاشته اند و بعضی جاها علاوه بر درخت
مجر چوب بهم ریخته اند که در وقت وزیدن باد و بوران برف در کنار راه جمع شده مانند
دیوار شود و وسط راه را مسدود نکند یک ساعت بغروب مانده باستاسیون رسیدیم
جمعیت بسیاری ایستاده بودند خیلی هورا کشیدند از پنجره کالسکه سلام داده گذشتیم صبح روز دوشنبه نوزدهم

۱۰ و بسیاری زمینها آب دارد

۱

دیدم

دیدم اطراف غالباً جنگلهایست شب که سابق دیده ام چه بوده اینقدر هست که از آبادیهای بسیار گذشته
ایم و امروز دو ساعت قبل از ظهر باید وارد شهر مسکو بشویم و الآن از رودخانه مسکوا که پل آهنی
بزرگ دارد گذشتیم و در ساعت مذکور بایستگاه راه آهن رسیدیم از طرف اعلیحضرت امپراطور بجهت
پذیرائی گراندوک سرژ حاکم مسکو و گراندوک میشل و گراندوک الکسی که سه نفر عموهای اعلیحضرت
امپراطورند با چند نفر از جنرال های که از آنجمله پرنس اغناتیف بود که خیلی قبل[9] ~~[illegible]~~
در اسلامبول سفیر کبیر بود با یکدسته سالدات و موزیکان منتظر بودند میرزا رضاخان وزیر مختار دولت
ایران مقیم پطرزبورغ هم اینجا بود ~~[illegible]~~ چون رئیس مستقبلین گراندوک سرژ بود از همه معرفی
نمود همه با من دست دادند ~~من هم معرفی همراهان خود را کرده~~ احوال پرسی نمودیم ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ و بعد همراهان خود را معرفی نمودم با آنها هم همه دست داده احوال پرسیده بعد مرا
آورده در درشکه امپراطوری نشانیده جنرال مهماندار هم با من نشست تا بکالسکخانه که در محله [illegible]
بجهت من و همراهان کرایه نموده بودند و ~~[illegible]~~ از همه جهت از مبل و غیره مطلق بود[9] ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ رسانیدند و خودش رفت که مراتب را بحضور اعلیحضرت امپراطور عرض نماید [illegible] ساعت
بعد از ظهر چهار دستگاه کالسکه های مخصوص خیلی مزین اعلیحضرت امپراطوری که تمام اطراف شیشه بود با اسبهای
خیلی خوب آورده بودند نایب اول تشریفات با چند نفر صاحب منصب هم آمده مرا حاضر نمودند من با نایب اول
در یک کالسکه نشستم همراهان هم در سه کالسکه دیگر با صاحب منصبان نشستند چند نفر هم با لباسهای
سرخ مفتول دوزی نظامی سوار اسبهای [illegible] همراه کالسکه بودند در کمال آهستگی براه افتاده
رفته داخل ارک مسکو که کرملین است شدیم و بعمارت سلطنتی رفتیم همه جا سالدات ایستاده بودند
و سلام میدادند از پله های بسیار بالا بردند بفاصله هر چند قدم در دو طرف اشخاصی با لباس
سرخ که یهنک کلابتون به پیش و در ریخته بودند ایستاده از آنها گذشته به کالری طولانی رسیدیم
از آنجا گذشته بسالون خیلی بزرگی رفتیم که در آنجا یک نفر سالدات ایستاده بودند سلام دادند جواب

۸ فرمانده بزرگ کشتی های جنگی دولت روس بود
۹ از [illegible] باشاقدم

~~[illegible]~~
[illegible] و [illegible] کالاکلین
نام دارد

۷ ترک ...

دادم از اینجا گذشته بسالون دیگر که کوچکتر بود وارد شدیم در اینجا پرنس الکساندر والغورگی رئیس تشریفات
و چند نفر ایستاده بودند والغورگی عصای طلای طویلی چهارمیخ که در سرش زنجیر بزرگی منصوب بود
در دست داشت سه نفر خانمهای ندیمه‌های علیاحضرت امپراطریس هم بودند که بفرانسه دام دونر
میگویند در ی[...] از اینجا با طاق امپراطور بود ولی بسته بودند دو نفر سیاه قوی هیکل بلند قامت
با لباس مصری و عمامهٔ کوچک که فس در میانش بود و کمرها شال رضائی جلو بروش در دو طرف درگاه
ایستاده بودند در اینجا با نهایت احتیاط با خانمها و رئیس تشریفات صحبت ما کردیم و تقریباً بیست دقیقه
طول کشید بعد رئیس تشریفات در را گشوده داخل شد بعد بیرون آمده مرا با علیقلی خان ترجمان بداخل
اطاق برد اعلیحضرت امپراطور ایستاده بودند من لقاعهد ایران سرفرود آورده ایستادم امپراطور
نزدیک تشریف آورده دست دادند و احوال پرسی فرمودند از زحمت سفر و احوالات راه
سؤال فرمودند بعد از عرض تشکرات معروض داشتم که اگرچه اعلیحضرت اقدس شهریاری بجهة این
واقعه حزن انگیز ناگهانی که اتفاق افتاد و تمام ملت ایران را قرین سوگواری نمود در عزا هستند
ولی بمناسبت یگانگی و روابط قدیمی که فیمابین دولتین حاصل است و در هر چیز با اعلیحضرت اقدس
امپراطوری شارکت دارند نخواستند در موقع این جشن خانوادهٔ امپراطوری و تمام روسیه از شارکت
در اظهار تهنیت این جشن محروم بمانند لهذا مرا مأمور فرمودند و بسیار خوشوقتم که از اینکه این مأموریت
نصیب من شد و از صمیم قلب دعا میکنم که سالهای دراز پاینده باشید و بعد از ادای رسم تهنیت عرض
میکنم که از طرف ولینعمت تاجدار خودم اعلیحضرت مظفرالدین شاه مأموریت دارم که جلوس میمنت
مأنوس ایشان را بر سریر سلطنت ایران بعرض حضور اعلیحضرت امپراطوری برسانم اینست نامه‌های
ملوکانه که مرا باین سمت معرفی می‌نماید و نامه‌ها تقدیم نمودم بعد همراهان مرا که اجزای سفارت بودند
احضار فرمودند انها را بحضور آورده یک یک معرفی نمودم از همه احوال پرسی فرمودند بعد بجهت مرا
ولت دادند مرخص شدیم اعلیحضرت امپراطور هم دست دادند و بیرون آمدیم و بهمان طور که ما را

آورده ۱

آورده بودند بمنزل مراجعت دادند دیدم گراندوک سرژ که حاکم مسکو و عموی امپراطور است مرا و همراهانم را
شب دعوت کرده است بسواره غذا صرف نمودن اول غروب آفتاب آنجا رفتیم اعلیحضرت امپراطور
و تمام شاهزادگان خانوادهٔ امپراطوری و تمام سفرائی که از خارج آمده بودند و نواب مقیمین و تمام
اعضای دولت و صاحب منصبان در آنجا مهمان بودند و متجاوز از هزار نفر زن از شاهزاده ~~[...]~~ خانمها
و زنان معتبرین و نجبای مسکو بودند جنرال قدورف مهماندار مرا با اغلب آنها معرفی نموده است
داده صحبت داشتیم ~~[...]~~ دست عمه‌های امپراطور را بوسیدم خیلی از احوالات ایران و
آب و هوای آنجا پرسیدند زخم صورت مرا که سب زمین زده بود دیدند خیلی از بدی راه ایران تأسف
خوردند و شخصی قوی هیکل معمم بلند در آن مجمع دیدم با حمایل و نشانها پرسیدم کیست گفتند امیر بخارا است
و اسمش ... است جنرال مهماندار ایشان بهمدیگر معرفی نمود بعد از احوال پرسی بسیار اظهار تأسف
از قتل اعلیحضرت ناصرالدین شاه نمود و بسیار اظهار دوستی با دولت ایران کرد من هم آنچه تعجب بود
گفتم امیر مذکور بسیار مؤدب و قاعده دان است فارسی خوب تکلم میکند ریشش محرابه خوب دارد و چهره‌اش
روایت هیچ شباهت بازبکها ندارد از قرار معلوم مذکور والده‌اش ~~[...]~~ ایرانی است
که ترکمانها از ایران اسیر برده‌اند پسر جوانی دارد در مکتب‌های پطرزبورغ خیلی سال درس خوانده
و از آنجا دیپلوم که تصدیق نامه باشد گرفته است از دولت روس هم نشان دارد و ولیعهد امیر بخارا است
خان خیوق را هم دیدم کلاه پوست سیاه بزرگ و جبهٔ زری مخملی جبه پوته بزرگ و نشان
در بر داشت روی جبه اپلیت کلابتون سفید زده بود از دولت روس نشان داشت ریشش کوسه
و صورت بعینه ترکمان و قوی الجثه است زبانی غیر از جغتائی نمی‌داند ترجمانی از روسها داشت
~~جنرال مهماندار~~ بعد از معرفی نمودن جنرال ~~قدری صحبت~~ احوال پرسی نمودم اظهار تأسف از قتل
شاه نمود سرسلامتی گفت بعد اعلیحضرت امپراطور و امپراطریس وارد شدند و در اطاقهای متعدد
در مدعوین ... مراتبهم مطلع بودند گردش کردند و بهمه سلام دادند و بنمایی معروفین دست دادند

ما قبای ... مخمل منقش را دیده بود
که ... مخمل ...
بود که کمربند ... و ...
که قطعه قطعه فولادهای ...
مانند برنج جیقه ~~...~~ طلا
کوب و قطعه‌های نقره داشت
که زیر شکن افتاده شمشیر بسته
و صعی هم بر روی آن ... نه
علیهم البته است ترک جغتائی ...
حرف میزند که مفهوم نمیشود

۹ در این وقت امپراطریس ... بوسیدم

وشاهزاده خانمها
بعد با طاقی که مخصوص شاهزادگان بود آمدند و غیر از شاهزادگان احدی حق دخول نداشت همه دست
داده احوالپرسی فرمودند بعد در همه اطاقها بنای رقص شد اینها زنها با مردها هر کس با هم شان
خودش در اطاقهای متعدد رقصیدند بعد از نصف شب متجاوز از یکصد میز مدور ترتیب چیده شد
من با بعضی شاهزادگان و شاهزاده خانمها در سر میز علیاحضرت امپراطریس شام خوردیم بعد از شام که سوپه
تمام شد مجدداً بنای رقص شد وقتی از آنجا بیرون آمدیم که تازه آفتاب طلوع کرده بود خسته و مانده
با جنرال بدرشکه مخصوص نشسته بخانه آمده افتادم روز دیگر که پنجشنبه نوزدهم بود لیهونگ چانگ نایب السلطنه
و سفیر فوق العاده چین آمده کارت گذاشته رفته بود و نوشته بود توقع دارم بازدید کارت نباشد و
ساعتی صحبت کنیم چون بسیار میل داشتم آنها را ببینم با تلفون اطلاع داده عصر بازدید رفتم تا نزدیک
درب اطاق استقبال آمد مرا مقدم داشت شخصی است طویل القامه صورت پهن و ریش کوسه کمی
دارد گندم گون است لباسش لباده ابریشمی سرخ تیره بالایش نیم تنه ابریشمی زرد پوشیده که یکه
و سردست آن (؟) است و گفت هیچکس در چین حق پوشیدن این نیم تنه را ندارد و مخصوص شخص من است
که شخص اول و نایب السلطنه هستم کلاه مانند طبق دارد و منگلش مانند کاکل مرغی درازی از میان میل گونه بقطر انگشتی
تا قریب بکمرش آویخته که گویا موی دم اسب باشد خود و همراهانش بعینه همان صورتهای چینی را دارند
که در روی ظروف میکشند بسیار موقر و معقول است و متجاوز از هفتاد سال عمر دارد و غیر از زبان چین
زبان دیگر نمیداند مترجمان دارد که فرانسه و انگلیسی میدانند و در مملکت اروپا تحصیل کرده‌اند از احوالات
ایران خیلی پرسید آنچه مقتضی بود گفتم بعد با کمال تندی گفت بعد از کشته شدن برادر چرا خودت بتخت سلطنت ایران
ننشستی گفتم پسر برادرم بتصدیق دول خارجه و یقین برادرم ولیعهد بود سزاوار نبود من با او مخالفت نمایم
ساکت شد بعد سوالی کرد گفت بعد من از حالات چین پرسیدم [illegible] گفت یکصد هزار نفر
قشون در زیر سلاح داریم از تاریخ چین سوال نمودم گفت زیاده از ده هزار سال تاریخ داریم و گفت خیلی
مسلمان در چین هست و همه عامه و در سرحد هستند پرسیدم شیعه در آنجا هست یا نه گفت همه مسلمانند
از عقاید اهل آنجا در خصوص حضرت آدم علیه السلام پرسیدم سکوت نمود پرسیدم چرا اشیاخان ...

هشتاد سال ... همراه دارد

لهاسه راه نمیدهند و مانع از دخول آنجا میشوند گفت چنین نیست گفتم از سیاحان معتبر انگلیس شنیده‌ام
گفت دروغ گفته‌اند و سیاحان اطلاع نداشت یا طفره زد و امروز هیچ از طرف وزارت ...
صاحب منصبی آمده نشان الکساندر نفسکی مرصع با حمایل بجهت من آورده و گفت امپراطور ...
[illegible]
مدیر الملک درجه اول سنت آن و بجهت ابراهیم خان معاون الدوله ...
اسلام ... و مجلس ختم شد درب خانه سفیر چین
جمعیت بسیار از مرد و زن و اطفال بجهت تماشای او جمع بودند گفتند حال کمتر شده‌اند روزهائی که تازه آمده بود
در غالب معابر بجهت دیدن او خلق کثیری جمع میشدند روز چهارشنبه بیست و یکم قبل از ظهر بدیدن والده
علیحضرت امپراطور رفتم در کرملین بود جنرال بیرون اطاق ماند من داخل شدم ایستاده بودند نزدیک آمده دست داده
دستش را بوسیدم بعد نشسته مرا هم پهلوی خودشان نشانید بسیار اظهار لطف کرد و الحق بسیار خانم بزرگوار معقوله است
از آنجا مرخص شده با جنرال حرکت نموده بازدیدها را نموده کارت گذاشتیم بعد جنرال آمده صرف غذا شد
بعد امیر بخارا با تلفون وقت ملاقات خواسته بود در جواب گفتم حاضر و منتظرم تشریف آوردند ساعتی نشسته
صحبت داشتیم و خیلی احتراز دارد از صحبتی که راجع به پولتیک باشد و غیر از مأمورین دولت ایران فرقی
نیست با هیچیک از مأمورین دول خارجه رفت و آمد کند و سی نفر از اعیان بخارا همراه او هستند و وزیر مالیات
بخارا هم همراه اوست و هیچکدام اذن جلوس در نزد او ندارند و از دولت روس نشان درجه اول الکساندر
نفسکی مرصع با حمایل دارد با نشان تمثال امپراطور و رتبه جنرالی داده‌اند پسرش در قزاق نایب دوم است و شب
که علیحضرت امپراطور و امپراطریس و تمام شاهزادگان و اعیان در خانه سفیر کبیر آلمان مهمان بودند ما را هم دعوت نموده بودند باید
آنجا برویم مقارن غروب آفتاب غذا خورده با حکیم الممالک روانه شدیم سفیر کبیر نزدیک درب خانه ایستاده بود از تمام
واردین پذیرائی نمود من با او رفتم طولی نکشید که امپراطور و امپراطریس تشریف آوردند اول با همه دست دادند
و خیلی راه رفتند بعد بنای رقص و ساز شد بعد مجلس کنسرت شد یعنی ساز و آواز و تقلید بیرون آوردن
در اطاق بزرگ که امپراطور و امپراطریس و شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمها نشسته اطاق قدری کوچک
او را نشاندند

با جمعی هم قبل از این آشنا بودند مشغول صحبت شدیم

بود و مرتفع تر از این طاق بزرگ مثل شاه‌نشین جلو که جای بازی درآوردن اینجا بود یکدفعه طاق کرم
این شاه‌نشین را میدید سایر اعیان حتی وزیر مختاران مقیم در اینجا نشسته بودند تمام طاقها با چراغهای الکتریک
روشن بود یکدفعه تمام چراغها بیک اندازه تاریک شد که روشنائی قلیلی ماند غیر از شاه‌نشین در روشن بود
در اینجا بازیهای مختلف درآوردند وسه نفر زن آوازه خواندند که با صدای پیانو تمام تحریرات آنها
بطوری مطابق بود که هیچ بهتر از آن ممکن نمی‌شود و صدای زنها بسیار نازک و بلند بود که آوازخوانهای ایران
قیس می‌نمایند ولی از پایه خارج نبود اما حیف که چون زبان المانی حرف زدند و خواندند هیچ نفهمیدم
مقلدها چه گفتند و مغنیان چه خواندند بعد فوراً چراغها یکدفعه روشن شد امپراطور برخواسته همه کان
بر سر میزهای متعدد و قهوه بجهت صرف سوپه قرار گرفتیم و این وقت یک ساعت از نصف شب گذشته بود
بعد از صرف غذا مجدداً مجلس کنسر رفتیم و تا نزدیک صبح طول کشید بعد امپراطور تشریف بردند
پائین آمده نزدیک در خانه با سفیر کبیر المان دست داده خداحافظ کرده کالسکه نشسته با جنرال
قریب طلوع آفتاب بخانه رسیده استراحت نمودم نزدیک ظهر روز پنجشنبه [illegible] از خواب برخواسته
صرف [illegible] گویند [illegible] بعضی بازدیدها که باقی بود رفته مراجعت بمنزل نمودم و شب با میرزا [illegible]
که وزیر مختار دولت علیه ایران در پطربورغ است مرا با همراهان بغذا دعوت کرده است [illegible]
آنجا رفتم خانه خود موقتاً در مسکو بجهت اقامت ایام تاج گذاری کرایه کرده است با [illegible] ایرانی
بیرون خانه را خیلی خوب زینت داده بود چراغان مفصلی هم با الکتریک نموده بود اول [illegible]
صرف غذا شد که بوفه دینه گویند بعد از ساعتی که از صحبت فارغ شدیم طبیبی که سال قبل همراه جنرال
کوروپاتکین بطهران آمده بود و [illegible] بود نقشه راه طهران را از انزلی تا طهران با رنگ [illegible]
خیلی شبیه و خوب در پرده طولانی نقاشی کرده بود آمد چراغها را فقط در پشت سر پرده گذارده باقی
را خاموش نمودند مشغول بگشودن پرده مذکور شد الحق بسیار خوب ساخته بود و تماشای مفصل مرغوب

[illegible]

داده بعد مراجعت بمنزل نمودم روز جمعه ۲۳ [illegible] بعد از صرف [illegible] رجب دعوت کلانتر با همراهان
بمکتب روانه شدیم من با جنرال مهماندار در کالسکه نشستم خیلی [illegible] مسافت از هر طرف راه جمعیت بسیار
در کمال نظم بجهت تماشا ایستاده بودند و تقریباً از سیصد قدم بمکتب مانده اطفال کوچک محصلین [illegible] بسته بودند
و با آواز خوش می‌خواندند و دستمال پاک خوب در دست داشتند که سلام میدادند داخل مکتب شده دم در با کلانتر دست
داده احوال پرسی نمودم در هر طرف پله‌ها که باید بمرتبه فوقانی رفت اطفال کوچک ایستاده زنبیلهای
کوچک مملو از گلهای رنگارنگ در دست داشتند که نثار قدم علیاحضرت امپراطریس نمایند طالار بزرگ فوقانی
را که هر طرف سکو داشت یک سکوی مقابل صندلیها گذاشته مخصوص امپراطور و شاهزادگان خانواده امپراطوری
و شاهزادگانی که بجهت جشن تاجگذاری از اطراف آمده بودند معین شده بود کسی دیگر حق بالا رفتن
سکوی مقابل و بالاخانه بالای آن مملو از اطفال مکتب بود وسط طالار [illegible] صدر اعظم و وزرای مختار و جنرال
ها و صاحب منصبان نظامی [illegible] بود من با [illegible] بر سکوی شاهزادگان جای گرفتیم دو صندلی بزرگ بجهت علیحضرتین
امپراطور و امپراطریس معین شده بود در وسط صف اول صندلیها [illegible] که گذشت از کوچه صدای هورا بلند شد
معلوم گردید که امپراطور و امپراطریس می‌آیند اطفال تماماً در خارج و داخل پائین و بالا بودند با آهنگ خوش یک
نوا بنای خواندن گذاردند امپراطور وارد شده از پله‌های سکو بالا آمده بهمه دست داد و اطفال از همه طرف
سبدهای گل را نثار قدم امپراطریس کردند بعد امپراطوران روی صندلیهای خود نشسته سایرین هم تماماً نشسته
معلم مکتب چوبه در دست داشت اطفال را بخواندن حکم میداد و بسیار بطور خوش میخواندند و عده آنها هزار نفر
طفل بود بعد کلانتر که بزبان فرانسه [illegible] خطبه خیلی مبسوط خواند امپراطور [illegible] و جواب خطبه
او را انشا کرده [illegible] بعد تمام اهل مکتب از وضیع و شریف هورا کشیدند و شامپاین خوردند مجدداً معلم
اطفال را بخواندن امر نمود و با [illegible] های خوش مترنم شدند و حسن کار در این بود که ابداً طفلی [illegible]
از جای خود حرکت نمی‌نمودند با لباسهای خیلی خوب قشنگ در خارج [illegible] دو اطراف و هر طرف پله‌های مکتب
و طبقه‌های فوقانی سالونها مانند مجسمه‌های چینی که [illegible] بی‌حرکت ایستاده و به یک صدا و یک آهنگ

میخوانند بعد کلانتر مجدداً در مقابل ایستاده خطبه خواند و اعلیحضرت امپراطور هم برخواسته جواب او را
فرمودند بعد بسلامتی ملت روس و تزار تمام اطفال ملت شامپین خوردند و تمام حضار هم متابعت نموده
هورا کشیدند و مجلس تمام شد بیرون که آمدیم اطفالی که در خارج بودند هورا می‌کشیدند و دستمالها را حرکت میدادند
از اینجا گذشته هر کس بمنزل خود رفت و امشب که شب شنبه هجدهم چهارم است بصرف دینه در قصر اعلیحضرت
امپراطور مدعو هستیم قدری در منزل راحت نموده یک ساعت و نیم قبل از غروب با جنرال که نشسته با
همراهان بکرملین رفتیم در طالارهای بزرگ میزهای بزرگ مستعد و گذارده بودند ~~...~~
می‌ایستادند و تمام شاهزادگان خانواده امپراطوری و سفرا و شاهزادگان و غیرهم و وزیر مختاران و جنرالها
و غیرهم مدعو بودند ابتدا باطاق متوسطی دلالت کردند آنجا رفتیم شاهزاده خانمهای بسیاری آنجا بودند بعضی
که می‌شناختم دست داده مشغول صحبت شدم بعد گراندوکها که عموهای امپراطور هستند آمدند بعد سایر شاهزادهها
آمدند پسر ملکه انگلیس که امیرال است و رئیس تمام قشون بحری انگلیس است و که هم سر کشیک گذاری آمده است اینجا
یکدیگر را شناختیم و قدری صحبت دوستانه نمودیم بعد هر شاهزاده دولت شاهزاده خانمی گرفته مانند
دفیله سرباز در نهایت نظم و آرامی و آهستگی حرکت روانه بطالار غذا خوردن شدیم رفیق من شاهزاده خانم
ورشس گراندوک ولادیمیر که دختر امپراطور نیکولا و بسیار محترم است واقع شد حیف که پیر و زشت
بود بهرحال چند طالار دیگر که سایر مدعوین بودند گذشته بطالار بزرگ گرگیویسکی رسیدیم و در اینجا میزهای
بسیار گذارده بودند من و شاهزاده خانم ورشس ولادیمیر در سر میز اعلیحضرت امپراطریس نشستیم همراهان با وزراء و
جنرالها در سر میزهای دیگر بخلاف صرف غذا نمودند و این مجلس بسیار با شکوه و عظمت بود در کمال نظم غذا
بهم میرسید پیشخدمتان مانند صف سرباز با لباسهای سرخ زردوز یکدفعه غذا بجهت همه می‌آوردند و بترتیب خاص
ظروف را عوض مینمودند ساقیان ماهروی ظریف خوش اندام سبقی مدام و لبریز نمودن هوش و عقل از سر
خواص و عوام می‌بردند و مطربان مخصوص امپراطوری در طبقه بالای طالار بضرب اصول مشغول و بصداهای خوب
و لطیف دل از وضیع و شریف می‌ربودند القصه بعد از صرف غذا و برچیده شدن ملزومات آن بنای

و که بعد بلغاری ... روانه دیدم مجدداً تاج و ... [illegible] ... بتم حقیقه ... [illegible]

و تمام طالارها از چراغهای الکتریک روشن بود

بال

بال شد جمعیت مدعوین از زن و مرد دو هزار و پانصد نفر بودند من تا قریب نصف شب ماندم بعد بعلت
خستگی و بخوابیدن از صرف سوپه عذر خواسته بمنزل آمدم و راحت نمودم روز شنبه ۲۴ که روز عید اسم گذاری
علیاحضرت امپراطریس بود و در کلیسای بزرگ مسکو که بعد از رجعت ناپارت ناپلیون فرانسه و شکست و مستی
خوردن او ساخته اند و در اینجا هم اسامی تمام صاحب منصبان روس که کشته شده یا خدمتی نموده اند در دیوارها منقور است
امپراطور و امپراطریس و تمام شاهزادگان خانواده امپراطوری و عموم وزراء و جنرالها بجهة دعا رفته بودند
بملاحظه بر داشتن کلاه از من و سفیر عثمانی و امیر کابل افغان حقوق بکلیسا دعوت نکرده بودند ولی بجهة صرف
دژنه که نهار است بعد از دعای در کلیسا همگان مدعو بودیم بحضور امپراطوری رفتیم دست داده اظهار
مرحمت فرمودند بعلیاحضرت والده شان هم تبریک گفتم دعا کردم دست دادند دستشان را بوسیدم بعد رفته
در سر میز امپراطریس نهار خوردم سایرین هم در میزهای دیگر نشستند بعد از صرف نهار مرخص شدم در مراجعت بخانه
بجنرال مهماندار گفتم برویم کلیسای تاج کمر ... بکلیسا ~~...~~ و کسی دیگر در آنجا نبود الحق بنای عالی خوبی است
گنبد خیلی بلندی دارد و تصاویر کار نقاشان ماهر در سقف و دیوارها هست ~~...~~
ناپلیون ~~فرانسه ساخته اند~~ بعد از تماشای کلیسا مراجعت بمنزل نمودیم روز یکشنبه ۲۵ بجهة تماشای قشون مهم
در مسکو مدعو بودیم و بجهة سواری اسب و کالسکه مرا مخیر نمودند چون بسواری زین فرنگی معتاد نبودم کالسکه
ترجیح دادم این سان بحسب امر اعلیحضرت امپراطور در صحرای وسیع جلو پارک ... دیده شد کلاه فرنگی
در طبقه فوقانی مخصوص امروز ... در آنجا رفته اند و پنجاه و پنج هزار نفر قشون از سواره و پیاده و توپخانه در آنجا حاضر شده بودند
کالسکه سوار شده از شهر مسکو خارج شدیم طاقی در آنجا هست آن در ترو مثنی است که طاق نصرت ... بیاد
شکست ناپلیون فرانسه ساخته اند تقریباً چهل ذرع ارتفاع دارد و از فوق بالای آن شش مجسمه شش اسب
ساخته اند در حالت جستن و دست مجسمه آدم است از پهلوانهای معروف که در جنگ بوده اند از آنجا گذشته از خیابانهای
با صفا عبور نمودیم جمعیت تماشائیان بحد حصر بود رفته بعمارت رسیدیم سه اطاق در طبقه تحتانی بود که مملو
از وزراء و ایلچیان و اعیان و زنهای آنها بود طبقه فوقانی عمارت از یک اطاق مدور در وسط و غلام

۲ و در این طالارها اسامی تمام جنرالها و صاحب منصبان روس که در جنگ بناپارت ناپلیون فرانسه کشته شده اند یا جلادت و رشادت کرده اند در مرمرهای دیوار منقورست

۳ و در هر طرف آن طاق ... بجهة صاحب منصبان و سایر مدعوین موقتاً ساخته بودند

گردش داده آنچه در اطراف بود و تمجید داشت و غیر از شاهزاده‌ها و شاهزاده خانم‌ها کسی بالا نمی‌رفت
رفتیم بالا و با شاهزاده خانم‌ها و بعضی از شاهزاده‌های خارجه که از جهت تبریک آمده بودند نشستیم این محوطه
وسیع پر بود از انواع پیاده و سواره و توپخانه و تماشاچیان که در اطراف با کمال نظم ایستاده بودند که یک دفعه
صدای هورا بلند شد ~~[illegible]~~ و اعلیحضرت امپراطریس در حالتی که در کالسکه سرباز نشسته و اعلیحضرت
امپراطور سوار اسب در پهلوی کالسکه ایشان بودند نمایان گشتند و گراندوک‌ها و عموهای امپراطور هم سواره در عقب
کالسکه بودند بعضی از شاهزاده خانم‌ها و خواهرم که سواری اسب را ترجیح داده بودند با آنها عقب کالسکه می‌آمدند و تمام فوج‌ها
سرکشی نمودند و از میان فوج فوج با کمال احترام و آرامی گذشته و احوال از همه پرسیدند و از هر فوج که احوال
پرسی میکردند هورا میکشیدند بعد از سرکشی آمده پایین جلوی عمارت که ما بودیم با شاهزاده خانم‌ها سواره ایستادند
و آفتاب خیلی گرم بود امپراطریس بالا تشریف آوردند همه دست داده نشستند و تمام افواج و سواره و توپخانه
بطور دفیله از مقابل ایشان گذشته و دو نفر شیپورچی بزرگ بودند و اوامر نظامی امپراطور را بتوسط
شیپور میرساندند و سه ساعت و نیم طول کشید و خیلی از میرزا رضا خان ارفع الدوله وزیر مختار خودمان ممنون شدیم
که مرا از صرافت سواری انداخت والا توقف سه ساعت و نیم در آن آفتاب گرم مرا مریض میکرد خلاصه
کوماندان کل این پنجاه و سه هزار نفر امروز با گراندوک ولادیمیر عموی امپراطور بود تمام گراندوک‌ها که
عموها و پسرعموهای امپراطورند در مناصب بزرگ نظامی متقدم هستند هر دسته قشون که از پیش روی ما
می‌گذشت کوماندان او جدا شده نزدیک امپراطور می‌ایستاد بعد از تمام شدن دفیله و گذشتن توپخانه و غیره
امپراطور هم بعمارت پارک پطروفسکی رفتند امپراطریس هم پایین آمده با کالسکه رفتند من هم همراه شاهزاده‌ها
روانه شدم در اطاق در عمارت مخصوص شاهزاده‌ها ناهار بود که امپراطور و امپراطریس هم در سر میز بودند در اطاق‌های
دیگر سفرا و همراهان سفرا و وزرا و صاحب منصبان بودند بعد از صرف ناهار امپراطور نزد من آمده فرمودند نزدیک رفتیم
فرمودند که از طرف پادشاه ایران به تهنیت تاج گذاری ما آمدید بسیار ممنون شدم سلام مخصوص مرا به پادشاه
برسانید امیدوارم بهمین طور که ایران امنیت دارد بهمین امنیت باقی بماند ۹ بعد دست دادند و مرخص شدم و
در اطاق دیگر همراهان ما هم ناهار خوردیم صرف شد و وقت بیرون آمدن امپراطور مرخص [?] ... چشم

۹ در جواب عرض کردم مسرورم با محبت و مهربانی اعلیحضرت امپراطوری ایضاً امنیت در ایران باقی بماند

۱

بنور

بنور چشمی محمد میرزا دست دادند بیرون آمدیم و تمام شاهزاده‌ها امروز در پارک پطروفسکی مرخص شدند شب آمد
~~بعد از مرخصی از پارک در کرملین مرخص شدند ... از شب گذشته امپراطور با قطار راه آهن از~~
~~مسکو تشریف بردند~~ روز دوشنبه ۲۶ اول غروب آفتاب اعلیحضرت امپراطور و امپراطریس و تمام شاهزاده‌ها
خانواده امپراطوری ~~از مسکو~~ سوار قطار آهن شده از مسکو تشریف بردند من بجهة تتمه بعضی تماشاها دو روز
در مسکو ماندم و گردش مختصر نمودم شهر مسکو بزرگ و آباد است خانه‌های خوب و مغازه‌های مرغوب دارد محل تجارت
معتبر است ۱۰ هوا در این ایام که من بودم و اواخر جوزا است معتدل است بلکه گرم است علی‌الخصوص در آفتاب که خیلی گرم
است و کوتاهی شب‌ها بحالتی است که آفتاب در نوزدهم درجه جوزا است هفده ساعت و نیم تمام روز اینجاست و شش ساعت
و نیم دیگر مانند بین الطلوعین است و شفق بالتمام مرتفع نمی‌شود مگر بقدر یکساعت در نیمه شب کتابخانه و موزه خوب هم
و تیاتر و رصدخانه هم در مسکو هست آب رودخانه مسکوا که از وسط شهر میگذرد چندان خوب نیست خلاصه
روز چهارشنبه ۲۸ ساعت ۹ صرف شام نموده سوار قطار آهن مخصوص شده روانه بسمت ایران گردیدیم و این
قطار راه آهن است که ما را آورد جنرال قدوزف و کلنل بلکار تا پطروفسک همراه آمدند و در مراجعت
در بین راه تمام احترامات که وقت رفتن شده بود از استقبال جنرال‌ها و حکام جزو و صف ایستادن سرباز
و موزیک و غیره ۱۱ بعمل آوردند و بتمام مامورین بقرار خودشان هر یک نشان و مدال و هدیه از شال و قالیچه و انگشتر
فیروزه و غیره دادم و بکلیه مستخدمین خانه مسکو که کلاً از طرف امپراطور بودند ~~[illegible]~~ و عمله کشتی و قطار راه آهن
بقدر کافی بصوابدید جنرال مهماندار انعام دادم و عصر روز شنبه غره شهر محرم الحرام از پطروفسک جنرال مهماندار
و جنرال حکمران داغستان وداع نموده سوار کشتی کوک تپه شدم ۱۲ و هوا قدری انقلاب داشت نور چشمی محمد میرزا خیلی
بد حال شد شبانه احوال من هم بهم خورد و تا صبح بد حال بودم صبح قدری بحال آمدم نزدیک آشوراده که رسیدیم
انقلاب دریا زیاد شد کپیتان محض احتیاط نزدیک کنار آمده لنگر انداخت این محل کناره بادکوبه است آبادی
مختصر بقدر ده هزار خانه اینجا هست تلگرافخانه کوچکی هم هست از قصبه اینجا پرسیدیم بعضی گفتند که اینجاها
در تصرف دولت ایران بوده حاکمی از ایل قشقای اینجا سکنی داشته‌اند و اینجا را قشقاران می‌گفتند از کثرت استیلای
آب باران شده والا ~~[illegible]~~ غیر از آب چاه نه آب دارد نه آب جاری قریب بغروب با جهاز من کپیتان لنگر کشید

۱۰ و در این ایام تاج گذاری گرفت ازدحام بجهة عزا بعلت کرایه فروش ارزاق اینجا خریده اشیا غیر ممکن بود

۱۱ کلنل بلکار گفت من تا رشت همراه می‌آیم و با ما همراه شد

براه انداختند اول ظهر روز دوشنبه سوم شهر محرم الحرام ۱۳۱۴ کشتی بندر انزلی رسید نهار در کشتی صرف شد
و کشتی دولتی ایران از مرداب حرکت نموده بجهت بردن ما آمد با کپیتان و صاحب منصبان و سالدات‌ها وداع نموده
از کشتی کوک تپه بکشتی ایران آمدم کشتی کوک تپه بیست و یک تیر توپ شلیک نمود وقتی هم که در انزلی پیاده شدم از کشتی
بیست و یک تیر شلیک کردند و از جمله وقایع ناگوار که سه روز قبل از ورود من بباکو در اینجا اتفاق افتاده آن بود که اعلیحضرت
امپراطوری مقرر فرموده بودند جمعی از رعایا را در صحرای وسیع جلو پارک پطروفکا شب غذا بدهند و این جمعیت
عبارت بود از ششصد هزار نفر که بهر یک باید در سبدی مقداری گوشت پخته و نان و یک بتری آبجو و یک سکه نقره
داده شود که تقریباً بهر نفری یکتومان پول ایران داده میشد یک سمت این صحرا پارک است که بطور کبیر ساخته است
و بسیار وسیع جا بوده و درختهای جنگلی و انواع سرو خیلی بلند دارد و عمارات متفرق متعدد دارد و محل تفرج
و گردش اهالی مسکو است که عصرها تا نصف شب اهالی کیف آنجا میروند موزیک و تیاتر مخصوص دارد و بسیار
جاهای متعدد هم بجهت صرف غذا و چای و مشروبات و بازی بلیارد و غیره دارد یک سمت دیگر آن صحراست و یک
سمت آن شهر مسکو است در این سمت مانند خندق آب عمیق خشکی است که از قدیم مانده مقدار زیادی از این
که مقابل طاق نصرت است پر کرده‌اند که عبور و مرور پیاده و سوار و کالسکه و قطار آهن میشود مابقی بحال خود
مانده است و عمق این خندق تقریباً ده ذرع است و عرض آن تقریباً بیست ذرع از طرف صحرا در کنار این
خندق متجاوز از هزار چادر زده بودند که خوراک در آنها بوده هر قدر مردم که از هر طرف صحرا
و از طاق نصرت آمده بودند بسلامت آمدند و از چادرها خوراک و انعام گرفتند جمعی از عدم علم از پشت خندق
آمده بودند و پلیس آنجا نبوده که آنها را از رفتن منع نماید و بعضی هم نمیدانسته‌اند در جلو گودال هست چون هنوز
روشنائی چراغها نبوده دیده بودند بسرعت بنای پیش رفتن گذارده بودند که یکدفعه در گودال ریخته و از عقب هم
جمعیت زور آوردند و آن سمت گودال بلندتر از ده ذرع بوده صعود ممکن نشد
در این هجوم چند هزار نفر لگدمال شده تلف شدند جمع کثیری هم مجروح گردیدند و اسباب تأسف گردید اعلیحضرت

ببازماندگان آنها انعام کلی دادند خلاصه در انزلی بحمام رفته شست و شوئی نمودم مدیرالملک برشت
رفت که تهیه غذای شب نماید و درشکه به پیربازار بفرستد کلنل بلکاردم برشت بقونسولخانه روس رفت
من دو ساعت بغروب مانده با کشتی دولتی ایران روانه شدم نیم ساعت بغروب مانده به پیربازار رسیدم مدیرالملک
را آنجا دیدم گفت درشکه خودم تعمیر بهم رسانیده بود که راه نیفتد جناب مشیرالسلطنه هم باعیان رشت قدغن کرده بود
که هیچکس درشکه نفرستد و تهدید نموده است که دیدن هم بیایند دو سه درشکه کرایه نموده آورده‌ام
و بهتر از اینها نیافتند در بالاخانه پیربازار نماز بجا آوردم در این بین دیدم عبداله خان نویسنده قونسول
روس خبر شده است که حال از این قرار است با وجودیکه قونسول بجادوگوبه (?) رفته در رشت نبوده درشکه قونسول
خودش سوار شده آمده است در همان درشکه قونسول روس نشسته یک ساعت از شب گذشته بشهر آمدم و درخانه مدیرالملک
پیاده شدم ابداً کسی هم از طرف حکومت نیامد صبح سه‌شنبه ۴ محرم اسباب چاپارخانه گرفتم و تا تهیه اسباب
حرکت بعمل آمد عصر شد سه ساعت بغروب مانده حرکت کردم و سیمون رئیس پستخانه رشت بشخصه تدارک کرده بود
که سبب ... بدون معطل از سفیدرود با کرجی گذشته عصر بمنجیل رسیده شب توقف نمودم صبح پنجشنبه ۶ بسرعت
تاخته کردند خرزان را طی نموده غروب آفتاب به آقابابا رسیدم دیدم جناب سعدالسلطنه کالسکه درشکه
فرستاده است سوار شده دو ساعت از شب گذشته بقزوین رسیدم سعدالسلطنه خودش با جمعی در آن وقت شب باستقبال
آمده بودند در دارالحکومه منزل نمودم روز جمعه را استراحت کرده صبح شنبه هشتم محرم الحرام که آفتاب در پنجم
درجه جوزا و بیست و هفت دقیقه از برج جوزا بود سوار کالسکه شده دو ساعت از شب یکشنبه نهم گذشته بطهران رسیدم
و الحمدلله عیال و اطفال را بسلامت دیدم فردا صبح را بعزم رسیدن بخدمت اعلیحضرت شاهنشاه مظفرالدینشاه روانه
بییلاق نیاوران شدم در عمارت صاحبقرانیه تشریف داشتند بعد از رسیدن بحضور رسیدم میرزا علی اصغر صدراعظم
در حضور بود خیلی اظهار مرحمت فرمودند و بعضی فرمایشات شد که بهیچوجه دخلی بامور دولتی نداشت و من خیال
منتظر بودم که از وضع قشون و حالت روس و حالت رعایای آنها و آبادی آنجا سوالاتی بفرمایند یا اینکه از نطق
امپراطور و اظهار دوستی او نسبت بایران بپرسند بهیچوجه از این مقامات فرمایشی نشد

با تو و با سایر فرستادگان دول معظمه چگونه بود حتی پرسیدند که وضع ملاقات امپراطور در مجلس اول با تو چه گونه
بود فقط پرسیدند در کشتی تلاطم بود یا نه و چند روز در کشتی بودی و قدری از جهة قند شاه بمن دلداری دادند
اینها را هم فرمودند که میرزا رضاخان ارفع الدوله ایلچی از شما خیلی تمجید و تعریف نوشته بود عرض کردم در حضور مبارک
تمجید و تصدیق میرزا رضاخان و امثال او در حق بنده باید بکنم تمجید او و امثال او بکار بنده نمی خورد در خصوص شکر کرده
آمدم جایم تاکید فرمودند که غالب روزها باید حضورش صحبت بداریم و روزنامه سفر خود را بنویسید بعد
بیرون آمده روانه شهر شدم

ما جمعی از اولاد ایران بشارت یک آیت غیبی بکجهت یک مطلب بزرگ باهم متفق شده‌ایم
اتفاق ما الآن در زیر یک پرده بتفضل الهی کل ایران را فرو گرفته است و چون این اجماع
مسلمین از برای آسایش و سعادت عامه عنقریب نتایج وسیع خواهد داشت بر عهده دیانت
خود واجب می‌شماریم که بنهایت صفای نیت در پیشگاه معارف پناه کل اولیای اسلام
و در حضور عموم طوایف روی زمین اعلام نمائیم که ما چه می‌گوئیم چه کرده‌ایم و در این شاهراه
اتفاق عازم به چه مقصد عالی هستیم سبب اتفاق ما همان حادثه معظم و همان مصیبت کبری است
که فغان کل ایران را بر اطراف عالم منتشر ساخته است چه احتیاج تذکار که سیاه ظلم در این
خاک سیاه روزگار چه محشری بر پا کرده در این وادی نکبت کدام نقطه است که قلب علمای
اسلام را بر آن خون گریه نکرده باشد بر اساس هستی این ملک که یکوقتی فخر عالم بود به بینید امروز
به چه قبایح عجیب در چه مظالم مهیب گرفتار شده است ولایات همه ویران رعیت
همه جا فراری لشکر الکن رذالت مدارس همه خراب سادات ما مرجوع و علما همه ذلیل
مآثر سلطنت منحصر به لجوله جهال دنی مناصب فروش هرج حقوق همه در میدان
فضاحت نه اختیار مال نه اطمینان جان نه مجال حرف نه مهلت حرکت تمام ایران
یک حبس‌خانه فلاکت در کدام اقلیم کدام گروهی است که بقدر خلق امروزه ایران گرفتار
اسیری و منکوب ذلت شده باشد ولیکن چه ضرور که ما از این دریای ظلم شرح داستان بگوئیم
در اینجا منظور جمله ما بیان حالت جماعت است مطلب ما را باید از سر شروع نمائیم ما یعنی
یک دسته از دولتخواهان ایران که شدائد و دیوانیان در یک دایره اتحاد جمع ساخته از شدت
این ظلمت حال ایران و در تحقیق اسباب آن باین مسئله رسیدیم که آیا خلق ایران بچه جهة
گرفتار این همه مظالم مهیب شده‌اند و آیا رحمت الهی تا کی این ملت نجیب را اسیر این فلاکت

غیر طبیعی خواهد گذشت و اگر امید نجات هست آیا آفتاب نجات که و از کجا طلوع خواهد کرد
اوقاتی که غرق این خیالات غمگین و با هزار درد و الم در تدبیر علاج وطن بودیم ناگهان
از کجا و بچه تفضل الهی چهار نفر ذوات جلیل القدر از سلک علمای اسلام در کسوت عابرین
سبیل علی الغفله وارد مجلس ما شدند اسم و منزلت این چهار وجود مکرم را نمی‌توانیم در اینجا
ذکر نمائیم همین قدر می‌دانیم که بمحض ورود ایشان بر ذهن و بر قلب ما محقق شد که هر چهار نفر
از اصحاب سیر و از موالی عالم هدایت بوده‌اند چگونه عرض نمائیم که در تحقیق اوضاع ایام چه
مسائل دقیق بمیان آمد در ضمن بعضی شرح نورانی بطور مخصوص و بیش از هر مطلب این حقیقت
بزرگ را بر قلب هر یک از اهل مجلس مثل آفتاب روشن ساختند که سبب همه این مصایب ایران
از عدم اجرای قوانین شریعت خداست و استخلاص این ملک ممکن نخواهد بود مگر با اجرای
احکام الهی و وقتی در مقام تحقیق رسیدیم که احکام شریعت خدا را از کدام خزانه غیب بخواهیم
و اجرای آن احکام را بچه طرز اولا چه تدبیر در این ملک مقرر نمائیم به یک زبان الهام نشان این طور
فرمودند اکمل تدابیر و منبع جمیع فیوض هستی در خزانه شریعت اسلام است ترقی بنی آدم
در هر نقطه عالم که ظهور کند لامحاله از پرتو معرفت اسلام است لاشرف اعلی من الاسلام و حکمت
پروردگار هیچ وقت دنیا را از وجود هادیان حقیقت خالی نمی‌گذارد در همین عصر تاریک دهر
گوشه چمن ایران ویران یک مشعل افروخته شده که هر دیده بینا می‌تواند از پرتو آن کسب
هزار معرفت نماید لهذا امروز علاج ایران عبارت است از اجتماع آن انوار هدایت و آن
فیوض حکمت که در وجود علمای اسلام متفرق و مخفی مانده باید اجله این علما و مجتهدین قوم
اعیان ملک یک به یک در یک شورای کبری جمع شوند و باقتضای احکام الهی یعنی
بر طبق اصول شریعت اسلام حدود سلطنت و حقوق رعیت و شرایط عدالت و اسباب
ترقی و لوازم سعادت عامه را بحکم قوانین مقدسه شرع مشخص فرمایند و بعد اجرای این قوانین
مقدسه را در زیر حمایت پادشاه و بضمانت وزرای مسئول بدستیاری مجالس مخصوص مقرر

و مستدام باز نند و شاور هم فی الامر لا صواب مع ترک المشورة وقتی حکمت و دقایق مسئله را
از برای ما بدرستی شکافتند در قلب همهٔ ما یک انبساط فوق العاده ظاهر شد بدون
ترک فرصت بیک شوق وجدانی باتفاق همدیگر تفصیل و شرایط این طرح را بزبان بسیار
واضح نوشتیم و بوسایل مختلف تقدیم حضور همایون شاهنشاهی نمودیم وزرای دولت بعضی
ما را نهایت تمجید و تصدیق فرمودند ولیکن وقتی که بنای اجرای آن بمیان آمد بحیرت
شاهده نمودیم که پیشرفت مطلب بکلی منافی رای ایشان است پس از چندی در یک مجلس
دیگر در حینی که بعضی از ما بغرب و عدهای وزرا اصرار داشتند که مطلب را در نزد اولیای
امور باز بطورهای سابق تجدید بکنیم یکی از آن ذوات مکرم که مستحق و از جانب ما بسیار مورد
احترام مخصوص بود بیک زبانی که حلاوت بلیغش هرگز از ذائقهٔ ما محو نخواهد شد اینطور فرمود
بر همهٔ ما روشن است که مراد از مذاکرات این مجلس نیست مگر اجرای قوانین شریعت اسلام
و حصول سعادت اهل ایران صحت و علو این نیت مستغنی از هر قسم توصیف است ولکن بیک
شاهد می نمایم که عموم خلق ایران حتی امثال ما اشخاص بصیر مستعد ملتفت نشده اند که چنان
مقصود علا با منظورات وزرای حالیه ابداً جمع نخواهد شد اینقسم خیال که بدون تاسیس اتفاق
شخصی فقط بقبول جمیع نیکهای دیانت خود در مسند ریاست میرانند چه طور ممکن است که در
منتهی اقتدار بجز غصب حقوق و غارت ملک منظوری داشته باشند و این رسم قدیم بهیچوجه تقصیر
شخص وزرا نیست تقصیر اصلی در عجایب آن وضع حکمرانی است که سالهاست بر این اقلیم
فلک زده مستولی شده است اگر فردا وجود این وزرا معدوم بشود بلا شبهه بر جای ایشان یک
تر و نالایق تر از آنچه دیده شده خواهید دید با این رسم انتخاب وزرا که در این وضع شاهد
ملیقه بر مسند ریاست هرگز هیچ وزیری نخواهید یافت که طالب و قابل تغییر این وضع باشد
پس بجهت اجتماع آن مجلس شورای کبری که ما در طرح خود مبنای احیای ایران قرار داده ایم حالت
محض خام بود که ما از بساط این وزارت بقدر ذره توقع همدستی داشته باشیم ظهور چنان دستگاه

حکم ۲-۴

دشنیر ۱

تنظیم یعنی ابتدای نجات این خلق باید لا محاله از خود این خلق شروع باید و این نکته مثل آفتاب
روشن است که از طرف خلق هیچ ملک هیچ قدرتی ظهور نمی کند مگر با تفاق اتفاق اولین
شرط زندگی ملل است بدون اتفاق هیچ گروهی از ظلمت اسیری هرگز خلاصی نخواهد یافت
پس اگر حقیقةً جویای نظام این ملک هستید قبل از هر خیال باید در تدبیر اتفاق این خلق
باشید ابتدای کار و مسئله واحد امروز مسئله اتفاق است وظیفه و ماموریت دین ما امروز
این است که در ایران آنچه عقل و همت و علم و دولتخواهی سراغ داریم بر سر این اتفاق جمع نمائیم
مطلب مسلم حرفها تمام نمی توانم عرض نمایم که این کلام با کت با آن دقایقی که بعد بعضی علمای
دیگر بیان فرمودند در قلب ما چه اثر کرد حکمت مقصود خوب معلوم بود اما بجهة حصول چنان مقصود
یعنی بجهة ترتیب اتفاق عامه هیچ راه معینی بذهن ما نمی رسید می گفتیم با این اتفاق و جهالت
عامه که در ایران رونق داده اند ترتیب یک اتفاق تام چگونه ممکن خواهد بود بر سر این مسئله مباحثات
مفصل واقع شد در اغلب ولایات ایران مجالس متعدد تشکیل یافت و از جانب بعضی از علما
طرحهای گوناگون بموقع مذاکره گذاشته شد بر سر هیچ کدام متفق نشدیم تا اینکه بعد از چند ماه
بر یک مجلس خاص که از برای قطع مسئله ترتیب یافته بود جمعی از طالبین عهد شرف حضور داشتند
باز همان پیر روشن رای که از اول محرک عزم اتفاق شده بود از روی یک کتابچه که در دست
داشت عبارات دلنشین و بیک صدای روح افزا یک طرح تازه بیان فرمود ساده و کمی مضمون
و عمق معانی بیش از آن نمی شد که ما شنیدیم رشتهٔ تعلیم و تلقین تا دو روز طول کشید هر یک از آن
چهار عالم در توضیح دقایق یک علم و یک نور تازه ظاهر ساخت وقتی اصول و فروع طرح بدرستی
شکافته شد ما اهل مجلس در قبول و تحسین آن یکدل و یکزبان بودیم بعد از سه روز در یک مجلس
دیگر که شوکت و شرافت آن را نمی توانم بهیچ زبان بیان نمایم هر یک از ما یک دستور العمل
جامع و بیک تائید و ذوق و صدائی که بالاتر از آن متصور نمی شد بشرف ماموریت ترویج
آدمیت نائل و هر کدامی روانهٔ یکی از ولایات ایران شدیم لازم نیست عرض نمایم که در اجرای
این ماموریت مقدس هر نوع همت بکار بردیم عرض لازم و نتیجه موجود این است که الآن جمیع
کثیر از علما و اعیان و ارباب غیرت و آنچه در ایران شعور و ذوق و مردانگی هست در این

در این سلسله آدمیت یکدل و یک جهت می‌باید طریقه فلاح هستند در کل ولایات ایران و در
اغلب شهرهای اطراف ایران جوامع متعدده داریم در هر جامع امنای محترمه یک توفیق
ربانی مشغول ترویج اصول آدمیت هستند و الآن در این ملک که بعضی جهال و وزرای ایران کور بیگانه
مرده می‌پنداشتند هیچ گوشه نیست که اهل غیرت آن مشغول نباشند و این قسم شیوع آدمیت
نیست مگر از فیوض آن اصول و از کرامت آن طرح که علمای ما تعلیم فرموده‌اند در این طرح و اصول
ما که قطعهٔ به سر انگشت نهاد ازلی ترتیب یافته نکته نیست که یک عقل سلیم و یک قلب با غیرت
فی الفور قبول نکند مبنای حرف ما چیست ما می‌گوییم خلق ایران غرق یک دریای ذلت
هستند و راه استخلاص منحصر به این تدبیر است که علما و فضلای ما در یک شورای عالی جمع شوند و
امور ملت را موافق اصول شریعت اسلام نظم بدهند نه آنکه چهار نفر اراذل بدفهم در اندرون
خانه نشسته درها را محکم بسته با غراض شخصی و منافع خود امور یک ملت را خراب نمایند
مشروع‌تر و شریف‌تر و مقدس‌تر و واجب‌تر از این مقصود چه آرزو می‌خواهید نو می‌گوییم
چنان مقصود مبارک عمل نخواهد آمد مگر با اتفاق مردمان معقول و از برای اتفاق مردمان معقول
باید دایره اتفاق طوری محدود باشد که اشخاص نالایق نتوانند داخل چنان اتفاق بشوند
مثلاً گذشته از اجنبی‌های نامناسب نمی‌توان هر مسلمانی را در چنان مجمع معقول راه داد زیرا که
ممکن است کسی بموجب اسم مسلمان باشد و بموجب عمل دزد یا قاتل باشد بااین جهت اولیای علم شرط
ناگزیر قرار داده‌اند که هر کس بخواهد داخل اتفاق آدمیت بشود باید اول خودش شخصاً
آدم باشد و در عالم اتفاق ما اثبات آدمیت مبنی بر قبول و اجرای این هفت فریضه ذیل
است اولاً آدم باید از هر قسم بدی اجتناب بکند هر کس به دیگری بدی بکند او آدم نیست ثانیاً
آدم باید نیک نفس و خیر اندیش باشد و هر قدر بتواند منشأ خیر بشود احسن کما احسن الله الیک و الله
یحب المحسنین ثالثاً آدم باید منکر ظلم باشد ظلم مخرب بنیان الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم
رابعاً آدم باید طالب قانون شرع باشد زیرا که دفع ظلم ممکن نیست مگر با اجرای قوانین قوانین مشروع
ارکان عدل است و بالعدل قامت السموات خامساً آدم بحکم عقل و بحکم طبیعت باید با آدمهای
متفق باشد اتفاق قلعهٔ عدل و مأمن زندگی است هر کس خود را از اتفاق آدمیت خارج بدارد بیک
دیوانه‌ای می‌ماند که قلعهٔ شهر خود را خراب و لشکر ظلم را دعوت بخانهٔ خود نماید مرباعان ظلماً فقط

ربطه

لیسلطه الله علیه سابعاً آدم باید طالب علم باشد اگر کسی طالب علم نیست بیک کوری می‌ماند که طالب
بینایی نباشد اطلبوا العلم ولو بالصین سابعاً آدم باید سعی نماید که دیگران هم بشرافت آدمیت
برسانند زیرا که قدرت آدمیت در جماعت آدمیت است الجماعة رحمة این است آن
هفت اصول عقلا که اولیای علم فریضهٔ آدمیت قرار داده‌اند ما باتفاق این اصول شریک
هر مظلوم حامی هر حق و دشمن هر تعدی هستیم و در هر موقع بهزار شوق و منت بقدری که بتوانیم
در اعانت اخوان آدمیت بذل مال و جان می‌نماییم ما بحکم عقل و به تعلیم علمای مرشدین
دنیا احیای ملت و خیر دنیا و آخرت را در ترویج آدمیت می‌دانیم و در این مجاهدت
مقدس هیچ اسلحه نمی‌شناسیم مگر کلام حق و براهین عقل در اوایل امر محض اینکه امرای ظلم و جهال
اطراف مانع رحمت ما نشوند بحکم استعینوا علی حوائجکم بالکتمان مجمع خود را در تحت یک پرده
حکمت از انظار نالایق بری نگاه داشتیم حال که بتوفیق الهی علمای دین و فضلای عصر و معتبرین
هر صنف پیشوا و حامی و دست ما شده و دیگر از جانوران تعدی باکی نداریم به جهت اجتماع
آمده‌ایم بطور آشکارا در شبستان اولیای شریعت حضرات مجتهدین عظام که بهترین علمای ما که از
هر گوشه ایران بهزار نوع امیدواری با این عرض عام آورده‌ایم این است که حضرات عالی از روی
یک توجه کریمانه معانی و کلمات و ظاهر و باطن معروضات ما را تحقیق فرمایند هرگاه العیاذ بالله
در اقوال ما بر خلاف شریعت اسلام یا برضد اصول معقولیت ذره‌ای خطا راه یافته باشد از لطف
ما را مطلع و تنبیه فرمایند ما بنهایت ارادت حاضر هستیم که در اقدامات ما هر نقطه که صواب
نباشد بلاتأمل اصلاح نماییم و لکن هرگاه بعد از هر قسم تحقیق مقاصد اتفاق ما را صحیح بیابند از وقت
تمنای ما بندگان و وظیفهٔ دیانت حضرات عالی این خواهد بود که از روی ترحم این سلسله اتفاق ما را
ببرکات انفاس و همت ارشاد خود تقویت بفرمایند در این طریقه اتفاق ما چنانکه از
اول تا آخر مشهود رأی اند بوده هیچ لفظی تلفظ نکرده‌ایم و هیچ قدمی برنداشته‌ایم که راجع
بخیر عامه نباشد و مقصود کل ما تماماً مبنی است بر اجرای احکام عدل الهی و این احکام الهی را از
هیچ جا و هیچ کس نمی‌خواهیم مگر از دیانت و فضیلت شما بجز انوار علم شما هیچ هادی نداریم
ما طالب کمال عدالت و مطیع کمال قوانین هستیم که انوار ارشاد حضرات عالی با تلقین بفرمایند

باچنین صفای نیت و با چنان علو مسطور کدام مسلمان کدام ذی شعور یارای آن را خواهد داشت
که در میان این دریای مصائب اعانت خود را از این اتفاق مقدس مضایقه نماید در حالتی
که پیره زنان گفتار برشده اید روزگار با برقت ترحم می کنند شما که ائمهٔ قوم هدا و منظر جهت الهی
واقع شده اید شما که مشعل طریقت آدمیت و بهترین امید عالمیان هستید چگونه می توانید در
میان این طوفان بلا که تمام ملت ایران را احاطه کرده است بیطرف بنشینید با آن قدرت
اعجازی که همیشه در نفس مجتهدین اسلام موجود بوده هر یک از حضرات علما به تنهائی قادر بجای
یک ملک هستید کلام هر یک از آن موالی در حفظ حقوق مسلمانان بیش از هر لشکر مستقل کارگر
خواهد بود با چنان کرامات ربانی چه حق خواهید داشت که اینهمه بندگان خدا را در این وادی
ظلمت از فیض ارشاد خود محروم بگذارید چه لکه خواهد داشت که از نالهای این ضعفا که همه حالت و
خالی مانند بیک زبان الهام نشان رفع نزع این خلق مستمند را افلا بیک نوید فلاح
تسلی دهید وقت است شما طرحها ورید که ائمهٔ اطهار چه نوع سرمشق های غیرت از برای امت
خود باقی گذاشته اند وقت است وقت که پیروی سروران اسلام را بیت نفس پس از دفع فرصت
ارشاد خود محکم بگیرید و لطف آنها روی زمین بنمایید که وقتی خادمان شریعت خدا بخواهند یک ملت
مظلومی را نجات بدهند منظر چه همت و مصدر چه کرامات می شوند ریاست امور ایران ممکن
نیست که حواس حضرات شما را بر مخاطرات این وضع جلب کرده باشد یک ادارهٔ خودسرانه بدون رحم
جمیع قوانین شرعی و عرفی را برچیده اساس زندگی تمام ملت ایران را در میان یک هرج و مرج
هولناکی کلیتاً منهدم ساخته است اختیار کل امور دولت بدست [illegible] در دولت چه نوع جهال الآن چه
رذالتهای عجیب موجب چه خرابیهای وسیع شده شاه همیشه در شکار و بیابان و کوه و دشت
و صحبتش با همه جوانان نورس بی تجربه متملق مزاجگوی رذل و مسخره وزیر اعظم لاابالی در خلوت و با
مشغول قمار و عرق و لواط و همتی بجز مداخل باقی نوکران ندارد وزیر عدلیه [illegible] باید نفرت مظلومین
برسد تمام ایران مگر اگر بتواند تفرقه کامل می فروشد [illegible] جهت خوش گذرانی خود تحصیل [illegible] کردند
در حوالی رعیت بجان رسیده [illegible] از این هیجان افکار ایران که در باب [illegible]
در پرده از اینست معلوم می شود الحمدلله هنوز خلق ایران جان دارند و منزوی اند حالا که بیدار شده ایم

کتابخانه مجلس شورای ملی

بایدٔ طوری بکنیم که باز غرق غفلت نشویم این امتیاز تنباکو هزار یک آن حقوق است که این
جانوران ملت خود را بین سخاوت به باد فنا می دهند مطلب معظم درد بزرگ این است
که امنیت مالی و جانی یعنی اولین شرط حیات ملت را از ما گرفته اند اگر ما باز قبول این حق
این قدر بی حس و بی غیرت باشیم که خودمان اقرار و قبول بکنیم که این غاصبین قدرت ملت
حق دارند که بدون محاکمه و بدون هیچ سوال و جواب گوش و دماغ و سر ما را ببرند مال ما را
ضبط خانه ما را خراب عیال ما را اسیر بکنند دیگر بر فرعیات سایر حقوق ما چه جای حرف
و چه امید اصلاح فرضاً امتیاز تنباکو را باطل کردید مگر شکی و تردیدی دارید که در
عوض آن بیست قسم حقوق گران بهاتر ما را بقیمت پست تر بشرکای فرنگی خود خواهند
فروخت و اگر فرضاً حکام حالیه ما را تغییر دهند باز چه حاصل فردا چند نفر از اوباش
گرسنه آبدارخانهٔ همایون به تشریفات رذالتهای تازه مامور خواهند شد که خرابی ملک
و تاراج رعیت را از سر بگیرند پس ای آقایان قبل از هر کار آنچه قدرت داریم صرف تحصیل
امنیت مالی و جانی نمائیم باین معنی که با اولیای طهران قرار مضبوطی بگذاریم که بعد از این دیگر
هیچ ظالم نامرد و هیچ نجیب بی درد نتواند بدون حکم شرع هیچیک از ما را حبس یا جریمه یا تنبیه
نماید و از برای این مطلب مهم هیچ لازم نیست که قوانین تفلیس یا رسوم پاریس را با ایران بیاوریم
همان اصول که در شرع شریف اسلام موجود است از برای ما حتماً کافی است هر نوع سیاست و تنبیه
که شرعاً بر هر کس وارد شد بلا تامل و بلا استثنا مجری دارند و هر قدر مالیات در شرع مقرر است
از رعیت بگیرند لکن بمیل خواه خود و بهوای نفس نتوانند کاری بکنند چیزی که بما واجب است
این است که دامان مجتهدین را سخت بگیریم و نجات خود را از همت و ارشاد ایشان بخواهیم و بکمال
و دل مطیع ایشان باشیم ای آقایان علمای عظام حال که بحمایت شریعت برخواسته و فقرهٔ تنباکو را باطل
فرموده اید مبادا با وعده های لغو دیوانیان فریب بخورید و دست بردارید محض جزئی غفلت
آحاد علما را یک یک تعاقب نموده به هر نحو نامردی و وحشیانه ممکن شود تمام خواهند کرد اما ما
در میان خودمان متفق باشیم مبادا دیوانیان میان ما نفاق بیندازند و بوعده های دروغ آنها

۳۰۷